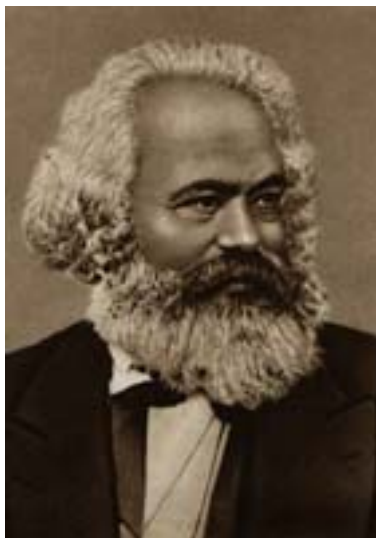


سرمایه «کاپیتال»

جلد اول – بخش اول



کارل مارکس

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیش گفتار مازیار رازی

دیباچه چاپ اول (کارل مارکس)

پی گفتار برای چاپ دوم (کارل مارکس)

نامه به ناشر ترجمه فرانسه کاپیتال (کارل مارکس)

اطلاع به خوانندگان (کارل مارکس)

برای چاپ سوم (فریدریش انگلس)

پیش گفتار برای چاپ انگلیسی (فریدریش انگلس)

برای چاپ چهارم (فریدریش انگلس)

کتاب اول

روند تولید سرمایه

بخش نخست: کالا و پول

فصل اول: کالا

- ۱- عوامل دوگانه کالا: ارزش مصرف و ارزش (ماهیت ارزش، مقدار ارزش)
- ۲- صفت دوگانه کاری که در کالاها نهفته است
- ۳- شکل ارزش یا ارزش مبادله
- الف) شکل ساده، انفرادی یا تصادفی ارزش
 - ۱) قطب بین اکسپرسیون ارزش- شکل ارزش نسبی و شکل معادل
 - ۲) شکل نسبی ارزش
 - أ- محتوی- شکل نسبی ارزش
 - ب- تعیین کمی شکل نسبی ارزش
 - ۳) شکل معادل
 - ۴) مجموع شکل ساده ارزش
- ب) شکل تام یا گسترش یافته ارزش
 - ۱) شکل گسترش یافته ارزش نسبی
 - ۲) شکل ویژه معادل
 - ۳) نقائص شکل تام یا گسترش یافته ی ارزش
- ج) شکل عام ارزش
 - ۱) صفت تغییر یافته شکل ارزش
 - ۲) رابطه تکاملی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش

۳) گذار شکل عام ارزش به شکل پول

د) شکل پول

۱- خصلت فیزیکی کالا و راز آن

فصل دوم: روند مبادله

فصل سوم: پول یا گردش کالا

۱- اندازه گیر ارزش ها

۲- وسیله ی گردش (دوران)

الف) دگرسانی (استحاله) کالاها

ب) پویه ی پول

ج) مسکوک، علامت ارزش

۳- پول

الف) زر اندوزی

ب) وسیله ی پرداخت

ج) پول جهانی

ترجمه ایرج اسکندری سال ۱۳۵۲

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵

پیش‌گفتار مازیار رازی به نخستین جلد^۱ کتاب «سرمایه»ی کارل مارکس

هدف بنیادین مارکس در کتاب *سرمایه* توضیح قوانین حرکتی است که بر ریشه، پیدایش، انکشاف، سقوط و نابودی یک شکل اجتماعی مفروض سازمان اقتصادی، یعنی وجه تولید سرمایه‌داری، حاکم هستند. مارکس به جستجوی قوانین همگانی و جهانی سازمان‌های اقتصادی نبود، در واقع این یکی از احکام اساسی کتاب *سرمایه* است که اصولاً چنین قوانینی وجود ندارند. به اعتقاد مارکس چنان قوانین اقتصادی که جهت کلیه‌ی اشکال جوامعی که با هم به‌طور اساسی متفاوتند، خوانا باشند، وجود ندارند. هر شکل مفروض سازمان‌دهی اقتصادی، قوانین ویژه‌ی خود را نیز داراست. کتاب *سرمایه* محدود به مطالعه قوانین وجه تولید سرمایه‌داری شده است. کتاب *سرمایه* به هیچ وجه بیان یک نظریه‌ی اقتصادی «ناب» نیست، به گمان مارکس وجود نظریه‌ی اقتصادی «ناب» یعنی چنان نظریه اقتصادی که از یک ساختار اقتصادی خاص تجرید شده باشد، غیرممکن است.

نظریه‌ی مارکس در مورد ماتریالیسم تاریخی نیز واقعاً تجزیه و تحلیل مقایسه‌ای اقتصادی را دربر دارد، به عنوان مثال شامل توصیف کار انسان، کار تولید انسان، محصول افزونه‌ی اجتماعی و رشد اقتصادی از جامعه‌ی برده‌داری تا جامعه‌ی

^۱ این پیش‌گفتار اقتباس و متکی بر مقاله درآمدی بر نخستین جلد «سرمایه» کارل مارکس؛ ارنست مندل؛ دیدگاه سوسیالیسم انقلابی شماره ۴، نشر کارگری سوسیالیستی- زمستان ۱۹۹۸، می باشد.

سرمایه داری می شود. اما این قیاس صرفاً از تجزیه و تحلیل وجوه تولید مشخص که هر یک منطق اقتصادی و قوانین حرکتی خاص خود را دارند، به دست آمده است. این قوانین خاص نمی توانند به وسیله ی قوانین اقتصادی «جاودانه» لغو یا دسته بندی گردند.

به این ترتیب نظریه ی اقتصادی مارکس و کار اصلی او کتاب سرمایه بر پایه ی شناخت، نسبیّت، تعین اجتماعی و محدودیت تاریخی کلیه ی قوانین اقتصادی استوار است. در انکشاف اجتماعی- اقتصادی انسان، تولید کالائی، اقتصاد بازار یا پراکندن (توزیع) منابع اجتماعی میان شاخه های متفاوت تولید «به وسیله ی قوانین اقتصادی ابژکتیو» که ماوراء تولیدکنندگان مستقیم کار می نمایند و به طبیعت انسانی هم مربوط نمی شوند، نه همیشه موجود بودند و نه همواره موجود خواهند بود.

کتاب سرمایه شرحی از ریشه وجه تولید سرمایه داری تا سقوط تاریخی اجتناب ناپذیر این نظام اجتماعی است. چنان نظریه اقتصادی است که استوار به نسبیت تاریخی نظام اقتصادی و محدودیت زمانی آشکار آن، به حضرات سرمایه دار، و مدافعین آن ها به صراحت یادآوری می کند که سرمایه داری خود یک نتیجه و محصول تاریخ است، همان طور که زمانی تولد یافته، زمانی هم خواهد مُرد. شکلی جدید از سازمان دهی اقتصادی به جای نوع سرمایه داری آن خواهد نشست و مطابق قوانینی متفاوت از آن چه در دوران اقتصاد سرمایه داری حاکم بود عمل خواهد کرد.



در زمانی که جلد نخست سرمایه برای نخستین بار انتشار می یافت، صنعت سرمایه داری به رغم این که در چند کشور معدود اروپای غربی تسلط یافته بود، هم چنان در گستره ی جهانی و حتی در بخش اعظم قاره ی بسیار محدود رشد کرده بود. آن چه کتاب سرمایه ی مارکس بیش از هر چیز بیان می کند، محرک رشد غیرقابل

اجتناب و بی رحمی است که تولید به خاطر سود شخصی و اولویت سود ورزی، روند انباشت سرمایه را مستحکم می نمود.

از زمان نگارش کتاب توسط مارکس تا کنون صنعت و فن آوری سرمایه داری در گستره جهانی رشد و گسترش یافته است. در عین حال نه فقط ثروت مادی و امکانات رهایی انسان از قید کار پوچ، تکراری و مکانیکی رشد یافته اند بلکه جامعه نیز میان صاحبان هر چه معدودتر سرمایه و تعداد کثیری از کارگران یدی و فکری که ناگزیرند نیروی کارشان را به صاحبان سرمایه بفروشند دو قطبی شده است. تمرکز ثروت و قدرت در دست معدودی از غول ها و شرکت های انحصاری صنعتی و مالی همراه خود مبارزه افزایش یابنده جهانی میان سرمایه و کار را آورده است. تحقیقات اخیر «سازمان ملل»، حاکی از این است که تنها ۴۰۰ نفر در روی کره زمین بیش از نیمی از ثروت درآمد کل جهان را در اختیار دارند. آقای «بیل گی تز» بنیادگذار نرم افزار «میکروسافت»، پادشاه عربستان سعودی و ۳۸۳ «سوپر- ثروتمند» دیگر، اموالشان به بیش از کل «تولید ناخالص ملی» ۴۵ درصد جمعیت جهان تجاوز می کند!

طبقه بورژوا و نظریه پردازانش گاه به گاه چنین ادعا می کنند که راه حل نهایی را یافته اند و دیگر قادرند که بر طبق این راه حل پایان بحران ها و تناقضات اجتماعی- اقتصادی نظام سرمایه داری را اعلام نمایند. اما علیرغم ادعای آنان و به واسطه ی عدم کارآئی کلیه ی کوشش ها جهت حل کردن طبقه کارگر در سرمایه داری پسین در طول دو دهه ی اخیر، این نظام در چنان بحرانی فرو رفته که به مراتب از آن چه در زمان نگارش کتاب سرمایه توسط مارکس طرح می شد عظیم تر است. در دهه ی ۱۹۹۰ با فروپاشی نظام های حاکم بر شوروی و اروپای شرقی و تغییر تناسب قوا به نفع سرمایه داری جهانی، وعده و عیده‌های بسیار از سوی سرمایه داری جهانی به مردم جهان داده شد، مبنی بر این که گویا شوروی (یا به زعم آنان «کمونیسم») مسبب تمامی بحران های سیاسی و اقتصادی جنگ افروزی ها در چند دهه ماقبل از

آن بوده، آنان ادعا کردند که پس از فروپاشی شوروی زمان صلح و آرامش و شکوفایی اقتصادی فرا رسیده است. برخلاف ادعاهای نظریه پردازان سرمایه داری، وضعیت اقتصادی سرمایه داری جهانی (حتی در کشورهای متروپل) نه تنها بهبود نیافته که روز به روز وخیم تر گشته است.

کتاب سرمایه شرح می دهد که چرا تناقضات عمیق نظام سرمایه داری هم پای رشد متهورانه آن غیرقابل اجتناب است.



جلد نخست سرمایه دارای انسجامی منطقی را دارا می باشد. از شکل ابتدایی ثروت سرمایه داری یعنی کالا و تناقض های درونی آن- تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله آغاز می کند. چرا که این شکل به وسیله ی کار شخصی تولید شده است، کاری که خصلت اجتماعی آن نمی تواند به طور خودکار، فوری و مستقیم به وسیله ی جامعه بازشناخته شود، کالا صرفاً می تواند از طریق یک شکل فرعی ضروری یعنی پول به مثابه وسیله ی جهانی مبادله وجود داشته باشد. اما تحلیل گردش کالاها همراه است با گردش پول و به نمایان ساختن نیروهای نهانی و تناقضات درونی پول منجر می شود: امکان ارزش مبادله که در پول موجود است به یک عامل اقتصادی مستقل بدل می شود، پول این جا نقطه ی شروع و ختم است. و صرفاً یک عامل رابطه ای در روند گردش محسوب نمی شود، دیگر پول زاینده ی پول است و این یعنی سرمایه.

در جوامع پیشا سرمایه داری، سرمایه خارج از حوزه ی تولید به چشم می آمد و به سختی وارد این حوزه می شد. به صورت انگلی از محصول افزوده ی اجتماعی که به وسیله ی طبقات غیرسرمایه دار ایجاد می شد، تغذیه می کرد. مارکس این جاست که به نقطه ی مرکزی بحث خود می رسد. تفاوتی بنیادی میان وجه تولید سرمایه داری و وجوه تولید پیشاسرمایه داری موجود است: تحت نظام سرمایه داری، سرمایه نه فقط ارزش افزونه را به خود متعلق می کند، بلکه خود

زائده ارزش افزونه می شود. مارکس از آن جا که این اصل اساسی را به فهم کلیه ی جوانب جامعه ی بورژوازی- نه فقط در جوانب اقتصادی بلکه در حوزه های سیاسی- تعمیم داده، کتاب سرمایه را با مجلدی که تماماً به تحلیل روند تولید می پردازد، آغاز کرده است. زیرا روند تولیدی سرمایه داری در عین حال روند تولید ارزش و ارزش افزونه و سرمایه و روند تولید و بازتولید دائمی مناسبات متناقض اساسی اجتماعی؛ به سخن دیگر مناسبت میان کار دستمزدی و سرمایه، وادار کردن پرولتاریا به فروش نیروی کارش به سرمایه دار، وادار کردن سرمایه داران به انباشت سرمایه، و عاقبت تحصیل حداکثر ارزش افزونه از کارگران می باشد.

جلد نخست سرمایه گرد کشف بزرگ و بنیادی مارکس یعنی بیان «راز» ارزش افزونه شکل گرفته است. کلائی وجود دارد- نیروی کار- که ارزش مصرف آن جهت سرمایه دار به معنی قدرت آن در تولید ارزشی جدید و بیشتر از ارزش مبادله ای خود آن کالا می باشد. «روند تولیدی» که مارکس در جلد نخست سرمایه تحلیل نموده و به طور اساسی روند تولید ارزش افزونه است.

اگر سرمایه به دو جزء سرمایه ی ثابت و سرمایه ی متغیر تقسیم گردد، تولید ارزش افزونه می تواند به طریقی مفصل تر بیان شود. سرمایه ی ثابت آن بخش از ثروت طبقه ی سرمایه دار است که به وسیله اش، این طبقه می تواند انحصار مالکیت و دسترسی به مواد مادی تولید را به دست آورد و این انحصار را حفظ نماید. از این رو هرگونه طریقی و امکان طبقه ی کارگر را در مورد تولید وسائل زندگی خودش به شکلی مستقل، مسدود می کند. سرمایه ی ثابت یک پیشنهاد ضروری برای تولید ارزش افزونه است. اما خود آن تولید کننده ارزش مازاد نیست، صرفاً نیروی کار کارگران است که ارزشی اضافه بر ارزش خود یعنی ارزش افزونه را ایجاد می کند. به این دلیل، مارکس، آن بخش از سرمایه را که به وسیله ی آن سرمایه داران نیروی کار کارگران را خریداری می کنند، سرمایه ی متغیر خوانده است، زیرا فقط این بخش از سرمایه موجد ارزش افزونه است.

توضیح بعدی اینست که، تمایز میان تولید ارزش افزونه ی مطلق و ارزش افزونه ی نسبی وجود دارد. ارزش افزونه ی مطلق از طریق افزایش روزانه ی کار صورت می گیرد. یعنی به آن مقدار از روزانه کار که در طول آن کارگر ارزشی معادل مزد خود ایجاد می کند، ساعاتی اضافه شده است. ارزش افزونه ی نسبی از طریق افزایش بارآوری تولید در بخش های معینی از صنعت صورت می گیرد، یعنی بخش هایی که کالاهای مورد نیاز فوری کارگران را تولید می نمایند. بدین سان کارگران قادر می شوند که معادل مزد خود را در مدت زمانی کوتاه تر از روزانه کار بازتولید نمایند. از این رو ارزش افزونه- بدون افزایش این روزانه کار- اضافه می شود.

قسمت مرکزی از بخش چهارم جلد نخست (تولید ارزش افزونه ی نسبی) صرف تحلیل دقیقی از مانوفاکتور و صنعت نوین شده است (فصول ۱۴ و ۱۵) این جا تولید ارزش افزونه یک بُعد مهم همراه دارد. در مرحله ی تولید مانوفاکتور، سرمایه محصول افزایش در بارآوری کار را که از اشکال پیش رفته تقسیم کار ایجاد می شد را به خود تخصیص می داد. اما فناوری تولید به طور بنیادی همان باقی می ماند که بود. کار با توجه به عملکرد تقسیم محصولات اضافی که به وسیله ی مانوفاکتور تولید می شدند تقسیم می گشت. اما ماوراء این تقسیم، تفاوتی در روند کار دیده نمی شد. مسأله جالب اصلی برای سرمایه داران در مرحله ی مانوفاکتور نظارت دائمی سرمایه بر کار است تا حداکثر ارزش افزونه در این درجه از رشد فناوری به دست آید. این مسأله کارگاهی است که در آن کارگر آزادی خود را تعیین آهنگ پیش رفت کار از دست می دهد، کار در آن جا آزاد نیست و از این نظر کار اجباری محسوب می شود. بسیاری از مانوفاکتورهای ابتدائی در حق واقع چنین بودند: کارگاه هایی مملو از کارگرانی که به درجات متفاوت آزادی شخصی خود را از دست داده بودند.

با انقلاب صنعتی و پیدایش کارخانه های صنعتی نوین، این روند حاکمیت سرمایه بر کار نه فقط در شکل سلسله مراتب سازمان دهی کار بلکه در طبیعت اصلی خود روند تولید، تغییر شکل داد. هرچه تولید بیشتر مکانیکی شد، بیشتر گرد ماشین حلقه زد. آهنگ کار و محتوای آن بیشتر تابع نیازهای ماشینیزم شدند. از خود بیگانگی کار دیگر صرفاً از خودبیگانگی تولید کار محسوب نمی شد بلکه در اشکال و محتوای خود کار یافت می شد.

خصائل نهائی و انفجار ماشینیزم نوین توسط مارکس در سه راستا تحلیل شده اند: ماشین اسلحه ی اصلی سرمایه جهت تابع ساختن کار در مقابل سرمایه در روند تولید است. ماشین اسلحه اصلی افزایش تولید ارزش افزونه ی نسبی است و از این رو روند انباشت سرمایه را به سختی مهیم می زند. ماشینی که به جای کارگران کار می کند، تولید و بازتولید «سپاه ذخیره ی کار» را افزایش می دهد که به واسطه ی آن مردها گرد ارزش کالائی به نام نیروی کار تغییر می نمایند و بدین ترتیب افزایش ارزش افزونه جهت سرمایه داران تضمین می شود.

مارکس به طور منطقی انکشاف جدال طبقاتی میان کار و سرمایه را در تحلیل خود از تولید ارزش افزونه وارد می سازد و نشان می دهد که این مبارزه از همین روند تولید ریشه می گیرد. غصب ارزش افزونه از کار به معنی مبارزه ای است که باید سرمایه داران جهت افزایش روزانه کار، افزایش ظرفیت کار کارگران بدون اضافه کردن مزد آن ها و جهت اختصاص دادن کلیه ی نتایج افزایش بارآوری کار به سرمایه بدان دست زنند. مبارزه علیه استثمار سرمایه داری از جانب کارگران به معنی جدال جهت تقلیل ساعات کار روزانه بدون کسر شدن مزد واقعی است. این مسأله که چگونه این مبارزه ی طبقاتی علیه جنبه های فوری استثمار سرمایه داری خود را به مبارزه جهت سرنگون ساختن نظام سرمایه داری تبدیل می کند، در بخش هشتم و نهانی جلد نخست سرمایه مورد بحث قرار گرفته است. در حالی که بخش هفتم به طور اساسی به انباشت سرمایه اختصاص داده شده است و این هدف اصلی

تمامی آن منطق دوزخی است که مارکس برملايش ساخته است. سرمایه ارزش افزونه را ایجاد می کند که به نوبه ی خود در یک درجه ی وسیع به سرمایه ی اضافه ای تبدیل می شود و این یک به نوبه ی خود باز ارزش افزونه ایجاد می کند و مسأله با کلیه ی نتایج متناقض خود برای بشریت ادامه می یابد.

مارکس به مثابه ی یک دیالکتیسین تحلیلی همه جانبه از سرمایه داری و فناوری آن انجام داده و از درافتادن به هر دوی این دام ها اجتناب کرده است. دام هائی که یکی به شکل رمانتیکی محافظه کار و دیگری به شکل غیرانسانی، ماشینی است. در قطعه ی مشهور «گروند ریزه» او از جنبه های پیشرو و متمدن سرمایه داری تأثیر غول آسای آن در به حرکت آوردن نیروهای اجتماعی تولید، جستجوی خستگی ناپذیرش در یافتن طرق و وسائل نوین در با صرفه تر کردن کار که توانسته امکانات نامحدود آدمی را به کار اندازد، سخن می گوید. اما در عین حال نشان می دهد که چگونه شکل سرمایه داری از این تکامل، رشد دهنده خصائل نهائی و غیرانسانی فناوری، ماشینیزم و ارزش مبادله «تا حدّ جنون آمیز» است (یعنی این همه خود به هدف بدل می شوند). سرمایه داری به جای این که ماشین را در خدمت رهائی انسان از کار یک نواخت و خسته کننده درآورد، انسان را تابع ماشین می کند. سرمایه داری کلیه ی فعالیت های اجتماعی را در خدمت غنی شدن افراد به واسطه ی پول و پیشروی به سوی آن در می آورد و نه در خدمت غنای انسانی و روابط اجتماعی. تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله که در هر کالا موجود است، خود را در این تناقض درونی ماشینیزم در سرمایه داری نشان می دهد. تازمانی که سرمایه داری هنوز سرنگون نشده، خلاق پیش شرط مادی و اجتماعی جهت جامعه ی بدون طبقه متشکل از تولیدکنندگان به هم پیوسته است و این تناقض بیان پیشروی در روند تبدیل و تغییر شکل نیروهای تولیدی به نیروهای تخریبی در دقیق ترین معنی این کلمات است. غرض از نیروهای تخریبی هم فقط تخریب در ثروت

(بحران ها و جنگ ها) ثروت انسانی و شادمانی آدمی نیست بلکه در یک کلام غرض از آن تخریب زندگی است.



نکته ی بعدی در مورد «قانون ارزش» است. در این نظریه اقتصادی مارکسیستی سه عملکرد وجود دارد: در مرحله ی نخست تعیین کننده، مناسبات مبادلاتی میان کالاهاست (البته بدین معنا نیست که فوراً چنین می کند) یعنی ایجادکننده ی محوری است که گرد آن تغییرات درازمدت در بهای نسبی کالاها ایجاد می گردد (این نکته در سرمایه داری شامل مناسبات مبادلاتی میان سرمایه و کار می شود و این نکته ای بسیار مهم است که بدان باز می گردیم). در مرحله ی دوم این قانون نسبت کل کار اجتماعی (و این در تحلیل نهائی به معنی کل ذخایر مادی جامعه است) را با توجه به بازده گروه های متفاوت کالاها تعیین می نماید. به این ترتیب قانون ارزش در تحلیل نهائی مواد مادی را میان بخش های متفاوت تولید (و نیز فعالیت اجتماعی را در کل) تقسیم می کند این بر طبق تقسیم «تقاضای مؤثر» جهت گروه های متفاوت کالاها رخ می دهد. در مرحله ی سوم این قانون به رشد اقتصادی حاکم است و این را از طریق تعیین میانگین نرخ سود و هدایت سرمایه گذاری به سوی آن بخش های تولید که در آن ها سودی بیشتر از حد میانگین به دست می آید و گریز از بخش هائی که در آن ها سودی کمتر از حد میانگین تحصیل می شود انجام می دهد. این حرکات سرمایه و سرمایه گذاری در تحلیل نهائی به شرایط «صرفه جویی» یا «هدر دادن» کار اجتماعی یعنی به عملکرد قانون ارزش مربوط هستند.

نظریه ی ارزش کار مارکس تکامل و تدقیق نظریه ی ارزش کار مکتب «کلاسیک» اقتصاد سیاسی و خاصه نظریه ی ریکاردو است. اما تغییراتی که مارکس در این نظریه وارد ساخته بسیار است. یکی از این تغییرات به طور ویژه تعیین کننده است: به کار گرفتن مفهوم کار اجتماعی تجربیدی به مثابه مبنای نظریه ی ارزش. به همین دلیل هم هست که به هیچ رو نمی توان مارکس را «نو ریکاردونی تکامل یافته»

نامید. «کمیت کار به مثابه جوهر ارزش» به کلی از «کمیت کار جهت شمارش» جداست. مورد دوم چونان واحد سنجش ارزش کلیه ی کالاهاست. تمایز میان کار مشخص که تعیین کننده ی ارزش مصرف کالاهاست با کار تجریدی که تعیین کننده ی ارزش [مبادله]ی آن هاست، قدمی انقلابی فراتر از ریکاردوست. کاری است که مارکس انجام آن را مایه ی مباحث خود می داند. در واقع مارکس آن را همراه کشف مقوله ی عام ارزش افزونه، سود، اجاره و بهره مهم ترین دست آورد خود محسوب می کند. تمایز فوق بر مبنای فهم ساختار ویژه جامعه ی متشکل از تولیدکنندگان کالا استوار است یعنی بر این مسأله ی اساسی و کلیدی که چگونه می توان اجزاء کار نهفته در جامعه که شکل کار شخصی به خود گرفته اند را به یکدیگر مرتبط ساخت. از این رو تمایز فوق همراه با مفهوم مارکس از کار ضروری و کار افزونه (محصول ضروری و محصول افزونه) رابطه ی کلیدی میان نظریه ی اقتصادی و علم انقلاب اجتماعی یعنی ماتریالیسم دیالکتیک است.

طریقی که در آن نظریه ی مارکسیستی ارزش کار در بسیاری موارد به قاطعیت ارزش مصرف را تعیین کننده ی مستقیم ارزش و ارزش مبادله نمی شناسد، عمدتاً به این عنوان تلقی شده که مارکس ارزش مصرف را از دایره ی تحلیل و نظریه ی اقتصادی بیرون گذاشته است. این نکته واقعیت ندارد و کوچک ترین ربطی به پیچیدگی دیالکتیکی سرمایه ندارد آن جا که ما با مسأله ی بازتولید سر و کار داریم یعنی در درآمد به جلد دوم سرمایه فرصت خواهیم داشت تا به طریقی ویژه از این مسأله بحث نمائیم که تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله در سرمایه داری باید به عنوان راهی به رشد اقتصادی وجود داشته باشد. این جا صرفاً یادآوری می کنیم که به گمان مارکس، کالا به مثابه دربر گیرنده ی هر دوی وحدت و تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله شناخته می شود، کالانی که فاقد ارزش مصرف برای خریدارش باشد نمی تواند ارزش مبادله ی خود را محقق نماید و ارزش مصرف

به ویژه دو مقوله ی کالا یعنی ابزار تولید و نیروی کار نقشی کلیدی در تحلیل مارکس از وجه تولید سرمایه داری بازی می کند.

یکی از رایج ترین و بی ضررترین دلانلی که علیه نظریه ی مارکسیستی ارزش کار ارائه می شود چنین است: اگر در تحلیل نهائی بهاء به وسیله ی ارزش تعیین می شود (یعنی به وسیله ی کمیّت کار از نظر اجتماعی لازم تجریدی) چگونه کالاهائی که محصول کار نیستند و از این رو ارزشمند نیستند دارای بهاء می باشند؟ در واقع مارکس سال ها پیش از انتشار سرمایه به این سؤال پاسخ داده است. محصولات طبیعی («اشیاء مجانی») که به راستی هیچ ارزشی ندارند، چرا هیچ کار اجتماعی صرف تولید آن ها نشده از طریق تخصیص شخصی و نهادهای اجتماعی مالکیت خصوصی دارای بهاء می شوند. زمین که محصول کار هیچ آدمیزاده ای نیست دارای ارزش نیست. اما اگر به وسیله ی حصارى محصور گردد و بر سر درش بنویسند «مالک خصوصی: تجاوز ممنوع» دارای بهاء خواهد شد، خاصه اگر مردم حاضر باشند همان بهاء را به دلیل نیاز به مسکن بپردازند. این بهاء در واقع تبدیل درآمد صاحب زمین (بهره ی زمین) به سرمایه است و این درآمدی است که به وسیله ی کسانی که روی زمین کار می کنند ایجاد می شود. این کسان در واقع مواد مادی (محصولات جهت مصرف خود یا به عنوان کالا) را با کار خویش ایجاد می نمایند.

در واکنش به کلیه ی کسانی که به خطا چنین عنوان می کنند که جلد نخست سرمایه می خواهد نشان بدهد که تحت نظام سرمایه داری، کالاها مطابق با کمیّت کار از نظر اجتماعی لازم تجریدی که دربر دارند قابل مبادله هستند، برخی از نویسندگان معتقدند که نظریه ی ارزش کار صرفاً با مسائل کیفی روبروست و نه با مسائل کمی و محتوای کالاها که کار «از نظر اجتماعی لازم» است غیرقابل سنجش می باشند. این اعتقاد در واقع مشکل را در راستای دیگری می اندازد. راست است که ضوابط سنجش کاری که در کالاها کمیّت یافته بسیار مشکل است، اما این اشکال چندان به صورت یک مشکل در مفهوم نیست که از فقدان اطلاعات لازم حاصل شده باشد (می توان به عنوان مثال

از مجموعه ی اقتصاد کلان در یک کشور مفروض آغاز کرد، کل نیروی آدمی که در حوزه ی تولید مادی گرد می آید -صنعت، کشاورزی، حمل و نقل کالاها- تقسیم آن میان بخش های متفاوت صنعت و گروه های کلیدی کالاها، مناسبات درونی آن ها از طریق روند داده ها و محصولات، کاری که جهت میانگین محصولات در بخش های «مستقل» صرف می شود که در آن ها هیچ ماده ی خاصی از سرزمین های دیگر و خارجی وارد نمی شود، و افزایش در جهت تخمین کل کاری که در بخش و در تولید کالا صرف می شود... در این موارد کافی است که دفاتر کلیه ی شرکت های سرمایه داری در کشورهای سرمایه داری را گشود تا ارقام لازم جهت فهم سنجش کمی کاری که در کالاها مندرج است به دست آید.

نکته ی بعدی در مورد ارزش افزوده است. مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی- از جمله مکتب ریکاردو- سود را به مثابه درآمد خالص که پس از پرداخت مرزها باقی مانده، تلقی می کرد. در واقع دل بستگی آنان به این مفهوم چندان بود که مثلاً ریکاردو به این اعتقاد رسیده بود که صرفاً افزایش یا کاهش در هزینه ی تولید در صنایعی که کالاها ی اولیه مصرفی تولید می نمایند، به نرخ سود تأثیر می گذارد، اما آن چه در مورد صنایعی که کالاها ی لوکس تولید می نمایند، رخ می دهد یا حتی در مورد موادخام رخ می دهد تأثیری در تغییرات نرخ سود ندارد.

این نظر ناکامل و از این رو ناصحیح است، اما به هر حال تلاشی است جهت حل مشکل پراکندن درآمد میان طبقات اجتماعی به مثابه نتیجه ی آن چه که در روند تولید رخ می دهد. مفسرین نظریه ی اقتصادی عامیانه پس از ریکاردو و خاصه «مارژینالیست های نو کلاسیک» هرگز در این مورد نمی پرسند: «چرا»؟ اما دائماً سؤال می کنند: «چطور»؟ آن ها خیلی ساده به این نکته اشاره می کنند که «عوامل» (کار، سرمایه، زمین) بهای متفاوتی در بازار می یابند آن ها کار خود را به تحقیق این که چطور این بهاء نوسان می یابد محدود می کنند. آن ها ریشه ی سود، بهره و

اجاره را طرح می نمایند، می پرسند که آیا کارگران باید بخشی از محصول کار خود را زمانی که در خدمت صاحب کارخانه بیگانه ای کار می کنند از دست فرو گذارند؟ آن ها در پی فهم ساز و کاری (مکانیسمی) هستند که از طریق آن، این اختصاص [وسائل تولید به سرمایه داران] به مثابه نتیجه ی یک عمل مبادله ی خدایسندانه که ظاهراً هیچ نوع کلاهبرداری هم در جریان آن رخ نمی دهد، سروکله اش پیدا می شود. به عهده ی مارکس بود این مسائل اساسی وجه تولید سرمایه داری را پاسخ گوید.

امروز فهم ریشه ی درآمد و قدرت مصرف طبقات حاکم در جوامع پیشا سرمایه داری مسأله ی عجیبی نیست. همه کس می دانند که از نظر اقتصادی این ریشه، نتیجه ی تخصیص دادن نتایج کار تولیدکنندگان به طبقه ی حاکم بوده است. زمانی که سرف قرون میانه، نیمی از هفته را در زمین اربابش جهت تأمین معاش خود کار می کرد و نیم دیگر را بدون هیچ پاداشی در زمین ارباب اشرف زاده یا کلیسائی کار می کرد، می توان از نظر «اخلاقی» گفت که او کار بدون مزدش را «در عوض» گونه ای «خدمت» زمینی و خاکی یا «حمایت» آسمانی انجام می داد. اما هیچ کس این «عوض و مبادله» را با آن چه در محل بازار رخ می داد اشتباه نمی گرفت و در این مورد گنج نمی شد. آن «مبادله» در واقع به هیچ وجه عملی اقتصادی نبود، گرفتن یاد دادن هیچ چیزی که بهادار باشد حتی به غیرمستقیم ترین شکل هم محسوب نمی شد. یک سرف «خدمت و حمایت» را خریداری نمی کرد، همان طور که امروز یک خرده کاسب کار شیکاگونی «خدمت و حمایت» را از دارودسته ی اوپاش و گانگسترها نمی خرد. این کار و حقی است که به زور از او غصب می شود و این عمل توسط ضوابط اجتماعی انجام می گیرد، چه او بخواهد، چه او نخواهد. ریشه ی تولید افزونه ی اجتماعی در وجوه تولید پیشاسرمایه داری به وضوح کاری است که به آن مزدی تعلق نگرفته (خواه کار به شکل خدمت باشد، یا محصولات فیزیکی، یا حتی اجاره- پول).

در مورد برده داری زمینه ی بحث در مثال هائی که حتی درآمد بخور و نمیر برده هم توسط برده دار از او دریغ می شد روشن تر می شود. با توجه به این زندگی برِدگی، حتی ناباورترین ناقدین به ماتریالیزم تاریخی هم مشکل می توانند در این نکته شک کنند که کل تولید اجتماعی- هم بخشی که روزی ده برده است و هم بخشی که برده دار را روزی می دهد- یک ریشه بیشتر ندارد؛ کار اجتماعی که به وسیله ی برَدگان و فقط به وسیله ی ایشان انجام می گیرد.

اما وقتی به وجه تولید سرمایه داری دقت کنیم همه چیز پیچیده تر و مبهم تر می نمایند. ظاهراً هیچ نیروی وحشی شلاق به دستی که با استفاده از گروه های افراد مسلح، کارگران را وادار به واگذاری آن چه تولید کرده اند و حتی خودشان به این نیرو کند، وجود ندارد. مناسبت کارگر و سرمایه دار انگار رابطه ای مبادلاتی است، به همان سادگی رابطه مبادلاتی که در بازار خرده تولید کنندگان یا مزرعه داران یعنی مالکین کالاهائی که خود تولید کرده اند. با هم دارند. به ظاهر کارگر «کار خود را» در قبال مزد می فروشد. سرمایه دار هم آن «کار» را با ماشین، موادخام و کار دیگر افراد انسان ترکیب می نماید تا محصول تمام شده به دست آید. از آن جا که سرمایه دار این ماشین ها و مواد خام را و نیز پول پرداخت مزد را در اختیار خویش دارد، آیا این «طبیعی» نیست که او محصول تمام شده را هم که «محصول ترکیب همه ی این عوامل است» تصاحب نماید؟

این است نمایش و شکل ظهور آن چه در سرمایه داری رخ می دهد. اما مارکس رشته ای از تأویلات تکان دهنده در اعماق این سطح ظاهری یافت که صرفاً زمانی قابل نفی و انکار خواهند بود که شرایط یکتای اجتماعی که خالق «مبادله» استثنائی و خاص میان سرمایه و کار هستند انکار گردند. در وهله ی نخست، عدم برابری سازمان یافته در شرایط میان سرمایه دار و کارگر وجود دارد. سرمایه دار مجبور نیست که نیروی کار را تحت هر شرایطی خریداری نماید. او صرفاً زمانی که این خرید برایش سودمند باشد آن را انجام می دهد. اگر چنین نباشد او تأمل می کند، یا

کارگر ارزان تر پیدا می کند و یا حتی کارش را به امید ایام بهتر تعطیل می کند. کارگر برعکس (واژه ی کارگر که این جا آمده در معنای اجتماعی، در جمله روشن می شود و صرفاً معنای مستقیم کارگری را ندارد) تحت فشار جبر اقتصادی است که نیروی کار خود را بفروشد. از آن جا که هیچ دسترسی به ابزار تولید منجمله زمین ندارد و از آن جا که به غذا دسترسی ندارد و پولی هم در ذخیره خود ندارد که به کمک آن در دورانی که کار نمی کنند قادر به زندگی باشد. ناگزیر است که نیروی کارش را به سرمایه دار بفروشد و این عمل را تحت هر شرطی و به هر نرخی انجام دهد. بدون چنین فشار سازمان یافته ای جامعه ی سرمایه داری کاملاً انکشاف یافته نمی تواند وجود داشته باشد. البته تا زمانی که این فشار وجود نداشته باشد (مثلاً زمانی که زمین های تصاحب نشده بسیاری باقی باشند) سرمایه داری به صورت رشد نیافته باقی می ماند تا این که طبقه ی بورژوا به انواع حيله ها امکان تصاحب آن زمین های بدون صاحب را ببندد. آخرین فصل از جلد نخست سرمایه که درباره ی استعمار است این نکته را کاملاً شرح می دهد. تاریخ آفریقا خاصه آفریقای جنوبی و نیز تاریخ مستعمرات پرتغال، بلژیک، فرانسه و انگلیس صحت این تحلیل را ثابت می کند. اگر توده های مردم تحت شرایطی زندگی کنند که امکان فشار اقتصادی جهت فروش نیروی کار آن ها وجود نداشته باشد آن گاه فشار اختناق حقوقی و سیاسی باعث سرازیر شدن نیروی کار انسانی به کارخانه ها می شود، غیر از این، سرمایه داری نمی تواند به حیات خود ادامه دهد.

عملکرد و نقش ویژه ی اتحادیه های کارگری فوراً در پرتو این تحلیل روشن می شود. کارگرانی که توانسته اند ذخیره ای را با هم جمع نمایند، دست کم برای چند هفته از فشار فروش نیروی کارشان تحت هر شرایطی و هر نرخ بازار مفروضی آزاد هستند. سرمایه داری خواهان چنین نهادهایی نیست. این خلاف «طبیعت» تلقی می شود، اگر نه «طبیعت» انسانی دست کم خلاف طبیعت جامعه ی بورژواست. به این دلیل است که تحت نظام سرمایه داری تازه پیدا شده قدرتمند، اتحادیه های

کارگری ممنوع اعلام شده بودند. و باز به این دلیل است که تحت سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده، ما به این وضع باز می گردیم و حق کارگران به اعتصاب یعنی حق آن ها در عدم فروش نیروی کارشان تحت هر بهائی که به آن ها ارائه شود، به کلی نفی می شود. این بینش مارکس که تحت نظام سرمایه داری کار، اساساً کار اجباری است، توسط بالاترین مراجع دولت بورژوائی ناگزیر تأیید می شود. هر جا که ممکن است، سرمایه داران ترجیح می دهند که به طور مزورانه فشار را تحت پوشش «مبادله ای برابر و عادلانه» در بازار کار ببوشانند. جایی که تزویر دیگر ممکن نیست آن ها به چیزی که از آن آغاز کرده اند باز می گردند یعنی به زور و ارباب.

البته مارکس به خوبی از این حقیقت آگاه بود که جهت سازمان دادن تولید کارخانه های نوین این نکته کفایت نمی کرد که نیروی کار اجتماعی یدی و فکری با هم ترکیب شوند بلکه ضروری بود که زمین، ساختمان ها، انرژی، عوامل روبنائی چون راه ها، آب، ماشین ها، بافته ی معینی از جامعه سازمان یافته، ابزار ارتباطی و غیره تحصیل شود. اما به وضوح این فرض پوچ است که چون تولید کارخانه ای بدون این شرایط تولیدی غیرممکن است، راه ها و کانال ها هستند که «ارزش را تولید می نمایند» به همین ترتیب ابداً منطقی نیست که فرض کنیم ماشین ها در خود ارزش می آفرینند. ارزش مفروض کلیه ی این «عوامل» می تواند حفظ یا بازتولید گردد و این عمل از طریق آمیختن آن ها در روند بازده کار زنده در طول روند تولید ممکن است.

وقتی می گوئیم دارندگان عنوان مالک (حقوق تصاحب شخصی) در مورد زمین و ماشین بدون این که اموال آن ها راه را بر تصاحب نیروی کار باز کند از «عوامل» فوق جهت تصاحب نتایج کارکرد این عوامل نمی توانند استفاده نمایند، با بیان این نکته به حقیقت نزدیک تر می شویم، اما به هیچ رو نمی توان چنین نتیجه گرفت که این «راه باز کردن» به واسطه ی عنوان مالکیت ممکن شده است و به این معنی هم

نیست که دارندگان چنین عناوین مالکیتی با نیروی برابر با دارندگان نیروی کار روبرو می شوند. تنها اگر ما در یک «جامعه برده داری به سیاق سرمایه داری» زندگی می کردیم جایی که دارندگان برده، بردگان را به سرمایه داران اجاره می دادند- می توانستیم از برابری نهادی میان کلیه ی دارندگان بحث نمائیم. در این مورد صاحبان برده در صورتی بردگان را اجاره می دادند که خود مبلغی بیشتر از هزینه ی نگهداری آن ها دریافت می داشتند.

در مقام دوم، آن نهاد اجتماعی که مطابق بخش کوچکی از جامعه مالکیت ابزار تولید را به انحصار خود درآورده و مالکیتی در اختیار تمامی (یا تقریباً تمامی) تولیدکنندگان مستقیم باقی نگذاشته به هیچ رو نتیجه ی «ناابرابری طبیعی ظرفیت و هوش» میان افراد انسانی نیست. در واقع در طول ده ها هزار سال حیات اجتماعی انسان هوشمند چنین موردی هرگز پیش نیامده است. حتی در گذشته نسبتاً نزدیک- مثلاً حدود صدو هفتاد سال قبل- نه دهم از تولید کنندگان زمین- در اکثریت قریب به اتفاق خود تولید کنندگان کشاورزی بودند- به اشکال گوناگون اختیار مستقیم به ابزار تولید و حیات خود داشتند. جدائی تولیدکننده از ابزار تولید خود- جریانی تاریخی، طولانی و خونین دارد، روندی که به تفصیل توسط مارکس در بخش هشتم جلد نخست سرمایه موسوم به «آن چه به نام انباشت بدوی معروف شده» بیان شده است.

در مقام سوم، کارگر کار خود را به سرمایه دار نمی فروشد بلکه نیروی کار خود یعنی ظرفیت و قدرت خود جهت کار در یک مدت زمان مفروض را می فروشد. این نیروی کار تحت نظام سرمایه داری بدل به یک کالا می شود، بدین سان کار چون هر کالای دیگر دارای ارزشی خاص (ارزش مبادله) است: کمیت کار از نظر اجتماعی لازم جهت باز تولید آن یعنی ارزش مواد مصرفی جهت حفظ کارگر و اطفال وی که بتوانند به کار کردن در یک درجه ی مفروض از شدت کار ادامه دهند. اما این کالا دارای یک کیفیت ویژه، یک «ارزش مصرف ویژه» جهت سرمایه داران است. زمانی که سرمایه دار نیروی کار کارگران را در روند تولید مصرف می کند، کارگر ارزش

ایجاد می نماید. کار او ظرفیتی دوگانه جهت حفظ ارزش دارد- تبدیل ارزش موادخام، بخشی از ماشین که در روند تولید کار می کند به محصول تمام شده- و خلق ارزش جدید به وسیله ی کاربرد خویش. کل رمز و راز ریشه ی سود و بهره در این مسأله نهفته است که در روند تولید، کارگران می توانند (و باید- در غیر این صورت سرمایه داران آن ها را استخدام نمی کنند- ارزشی بیشتر از ارزش نیروی کار خود و بیش از میانگین مزدهائی که دریافت می نمایند ایجاد کنند. اکنون به نقطه ی آغاز خود یعنی به جوامع پیشاسرمایه داری بر می گردیم، چرا که قادریم نکته ی اصلی «مبادله ی برابر» را روشن سازیم: سود سرمایه داری، بهره و اجاره ی آن همانند اجاره ی فنودالی یا زندگی برده داری از تمایز میان آن چه کارگر تولید می کند و آن چه می گیرد بر می خیزد. در نظام سرمایه داری این تمایز در شکل ارزش و نه محصول فیزیکی نمایان می شود. این حقیقت باعث می شود که روند فوراً آشکار نشود، اما به طور اساسی و بنیاتی تمایزی میان این شکل سرمایه داری «مبادله» و آن چه میان ارباب فنودال و سرف می گذشت وجود ندارد.

از این رو صحیح نیست که به کسانی که به مارکس انتقاد کرده اند بگوئیم نظریه ی ارزش افزونه ی مارکس یک نظریه ی «افزایش ناحق» است. نظریه ی مارکس چون نظریه ی کلاسیک ارزش «نظریه ی تصاحب» درآمد سرمایه داری است. ارزش تصاحبی سرمایه داری که کارگران ایجاد کرده اند ما قبل روند گردش کالاها و پراکندن درآمدهاست. هیچ ارزشی که قبل تولید نشده باشد نمی تواند از نظر اقتصاد کلان یا به عبارت بهتر از نظرگاه جامعه ی بورژوائی در کل، پراکنده شود.

مارکس خود کشف مفهوم ارزش افزونه را بیانگر مجموعه ی کل سود، بهره، اجاره در کلیه ی بخش های طبقه ی بورژوا می دانست و ارزش مازاد را کشف نظری اساسی خویش به حساب می آورد. این نظریه علم تاریخی جامعه و علم اقتصاد سیاسی را جمع بندی می کند و ریشه و محتوای جدال طبقاتی و پویایی جامعه ی سرمایه داری را شرح می دهد.

همین که دریافتیم که ارزش افزونه به وسیله ی کارگران ایجاد می شود و چیزی جز تولید اضافی اجتماعی کهنسال نیست که در شکل پولی آن، در شکل ارزش نمایان می شود، آن گاه جهش تاریخی را هم می توانیم بشناسیم. و این جهش زمانی رخ می دهد که آن محصول اضافی اجتماعی دیگر به شکل اشیاء لوکس (که مصرف آن ها ضرورتاً محدود است، حتی در شرایط ولخرجی های شدید، همانند دوران امپراتوری روم باستان یا دربار فرانسه قرن هیجدهم) ظهور نمی کند بلکه شکل پولی دارد. پول صرفاً به معنای قدرت خرید بیشتر اشیاء لوکس نیست بلکه قدرت خرید ماشین های بیشتر، موادخام بیشتر و نیروی کار بیشتر است. این جا نیز مارکس به کشف یک جبر اقتصادی نائل می آید. مالکیت خصوصی، تقسیم کار اجتماعی به بخش های گوناگون که ماهیت بنیادی تولید کالائی تعمیم یافته- سرمایه داری است اجبار رقابت در بازار را پیش می آورد. نیاز به انباشت سرمایه، نیاز به ایجاد ارزش افزونه، تشکیل سیری ناپذیر جهت ارزش افزونه که مشخصه ی سرمایه داری است همه این جا حاضرند: انباشت سرمایه مساوی است با تبدیل ارزش افزونه به سرمایه ی اضافی.

همان طور که در مورد ارزش یادآور شدم این جا هم باید تأکید کنم که مسأله بر سر اداره ی بخش های کار اجتماعی قابل فروش است. کافی است این واقعیت اساسی را در نظر بگیریم تا دریابیم چقدر انتقادهائی که به نظریه ی ارزش افزونه می شوند و بحث از پارآوری سرمایه- از سرمایه این جا به معنی ماشین نام برده شده- را مطرح می نمایند خطا هستند. ماشین هرگز در خود نمی تواند بخشی از نیروی کار اجتماعی قابل فروش را اجاره نماید. چنین موردی صرفاً در داستان های تخیلی پیش می آید. در دنیائی که ما زندگی می کنیم و به مراتب از دنیای داستان های تخیلی بی روح تر است افرادی که صاحب ماشین ها و ابزار تولید هستند، دقیقاً به دلیل همین تصاحب، افراد دیگر را اجاره و بیچاره می نمایند، چگونه و چرا محصول کار این افراد تقسیم می شود، مسأله ای است که مارکس در پی توضیح آن است.

البته مارکس منکر این مسأله نیست که ماشین، بارآوری کار را افزایش می دهد. اگر فصل پانزدهم از جلد نخست سرمایه را بخوانیم، فوراً متوجه می شویم که او بیش از هر اقتصاددان معاصر خود از نیروی نهانی فناوری با خبر بود. اما مسأله ای که بسیاری از ناقدین او و بیانگران اقتصاد «عامیانه» از آن باخبر نشده اند این است که چرا نتایج افزایش بارآوری کار به وسیله ی سرمایه داران تصاحب می شود؟ چرا باید بارآوری مرکب بسیاری از کارگران موجب افزایش سود صاحبان ماشین ها گردد؟ (مفهوم بارآوری مرکب همان «نیروی نهانی کار جمعی کارخانه است» که تحلیل دقیق از آن در بخش هفتم از نسخه ی اصلی جلد نخست سرمایه که معروف به فصل ششم است آمده). بارآوری مرکب کار دانشمندان و فناوران، کارگران فکری و یدی، متخصصین ماشین و به کارگیرندگان نیروی بدنی و.... را بیان می کند. بارآوری مرکب محققاً به این دلیل سود صاحبان ماشین ها را افزایش نمی دهد که ماشین دارای یک ظرفیت اسرارآمیز «تولید» ارزش (تولید ظرفیت ایجاد کمیّت کار از نظر اجتماعی لازم) است بلکه از آن جا که صاحبان ابزار تولید در موقعیتی هستند که محصول آن کار مرکب را می توانند تصاحب نمایند، سود بدانان تعلق می گیرد. این جاست که باز به نظریه ی مارکس در مورد ارزش افزونه باز می گردیم.



اکنون باید دید که نظریه ی مارکس در باره ی خود «سرمایه» چه بود؟ بدین سان از نظر تحلیل مارکسیستی، سرمایه یک مناسبت اجتماعی است. مناسبتی میان افراد انسان که به گمان چون رابطه میان اشیاء و یا میان افراد انسان با اشیاء می آید. به طور منطقی نظریه ی مارکس درباره ی سرمایه از نظریه ی ارزش کار و نظریه ی ارزش افزونه ی وی نتیجه می شود، این یکی دیگر از کشف های کلیدی مارکس است که نظریه ی اقتصادی او را عمیقاً در برابر تمامی اشکال «اقتصاد» فرهنگستانی قرار می دهد.

مارکس عقیده ای که به وسیله ی اقتصاددانان «عامیانه» و نئوکلاسیک ارائه می شد را به قدرت رد می کند که «سرمایه» صرفاً «ذخیره ی ثروت» یا «ابزار افزایش بارآوری کار» است. اگر شامپانزه ای که از شاخه ای جهت به دست آوردن موز استفاده می کند را بتوان نخستین سرمایه دار خواند، در این صورت اقدام یک اجتماع قبیله ای به رمه داری یا کشاورزی را هم می توان انباشت سرمایه نامید. سرمایه با این مشخصات تعریف می گردد: اشیاء جهت مصرف مستقیم و شخصی توسط جامعه تولید نمی شوند بلکه به صورت کالا به فروش می رسند. کل نیروی کار نهانی جامعه به کارهای خصوصی که جدا از هم پیش می روند تقسیم شده، از این رو کالاها دارای ارزش هستند. این ارزش از طریق مبادله با یک کالای خاص به نام پول تحقق می یابند. یک روند مستقل گردش می تواند اضافه ارزش متعلق به یک طبقه ی مفروض جامعه که اعضاء آن به عنوان صاحبان ارزش عمل می نمایند، باشد اگر مطابق آموزشی که آدام اسمیت به دانشجویان پدیدارهای اقتصادی نسل های پس از خود داده، تقسیم کار مولد (فنی) سرچشمه ی افزایش بارآوری کار باشد. و در درجه ی عمده ای مستقل از شکل اجتماعی ویژه ای از سازمان دهی اقتصادی باشد. آن گاه سرمایه دیگر محصول تقسیم کار نخواهد بود بلکه محصول یک تقسیم کار اجتماعی خواهد بود که در آن مالکین ارزش انباشت شده رو در روی غیر مالکین قرار خواهند گرفت.

جوزف شومپیتر مارکس را سرزنش می کند که نظریه ی استادانه اش درباره ی سرمایه قادر به توضیح ریشه ی سرمایه نیست. مارکس دیالکتیسین به خوبی تمایز میان دو مورد زیر را دریافته بود: یکی تولید و بازتولید سرمایه بر مبنای وجه تولید سرمایه داری و دیگری ریشه و انکشاف سرمایه در وجوه تولید پیشاسرمایه داری. واقعاً یکی از مهم ترین دلایل کاربرد غیرعلمی و خطای مقولات به وسیله ی اقتصاددانان «عامی» استفاده غیردقیق آن ها از اصطلاح های «سرمایه» «سرمایه داری» است که این دو را کم و بیش مترادف با هم به کار می گیرند.

سرمایه داری عبارت از وجه تولید سرمایه داری است، یعنی تصاحب ابزار تولید به وسیله ی سرمایه خصلت حاکم در حوزه ی این وجه تولید است. سرمایه عبارت از ارزشی (به طور مقدماتی به شکل پول) است که بدل به یک کُنش گر مستقل در منافذ یک وجه تولید غیرسرمایه داری می گردد. سرمایه ابتداء به شکل سرمایه ی ربائی یا تجاری نمایان می شود و پس از طی یک روند طولانی تاریخی و صرفاً تحت شرایط اجتماعی خاص، می تواند پیروزمندانه حوزه تولید را در شکل سرمایه ماتوفاکتوری فتح نماید (این مسأله در اواخر قرن پانزدهم و شانزدهم در اروپای غربی و در قرن هجدهم در ژاپن رخ داده. در عین عوامل منزوی سرمایه ماتوفاکتوری شاید بیش از هزار سال قبل پیدا شده بودند).

در تولید ساده کالائی، سرمایه ارزش افزونه را ایجاد نمی کند. بلکه خیلی ساده بخش هائی از محصول به دست آمده را که ریشه ای غیر از (و مستقل از) سرمایه دارند را به ارزش افزونه تبدیل می کند، می تواند بخشی از محصول افزونه را که معمولاً به طبقات حاکم پیشاسرمایه داری تعلق می گرفت به خود اختصاص دهد. (مثلاً از طریق رباخواری بخشی از بهره ی مالکانه فئودالی را تصاحب کند) می تواند بخشی از محصول که معمولاً به عنوان ذخیره ی مصرف در اختیار خود تولیدکنندگان بود را هم تصاحب کند. ویژگی بنیادی این عملکرد سرمایه در وجوه تولید پیشاسرمایه داری این است که به زحمت می تواند انبوه ثروت جامعه را افزایش دهد. به طور مشخص نه نیروهای تولید را تکامل می دهد و نه رشد اقتصادی را تسریع می کند. صرفاً تأثیری متفاوت بر نظم پیشاسرمایه داری می گذارد، و فرمان زوال برخی از طبقات اجتماعی را می دهد. با این همه با تسریع تبدیل محصولات تولید شده به ارزش مصرف آن هم فقط در شکل کالا، یعنی با تسریع رشد اقتصاد پولی به طور تاریخی توانسته، زمینه را جهت ظهور سریع وجه تولید سرمایه داری آماده سازد.

سرمایه ای که در وجوه تولید پیشاسرمایه داری عمل می کند به طور اساسی در مناسبت با نظریه ی گردش پول و تصاحب درک می شود. به این دلیل است که مارکس در بخش دوم از جلد نخست سرمایه، سرمایه را معرفی می کند و این زمانی است که او توانسته قبلاً ماهیت پول را شرح دهد. بخش دوم دارای عنوان «تبدیل پول به سرمایه» است. یک بار دیگر این جا تحلیل منطقی در رابطه با روند تاریخی که مارکس بدان دائماً اشاره دارد قرار می گیرد، (اگرچه بخش اعظم این کار در پاورقی ها انجام شده است). از سوی دیگر سرمایه در وجه تولید سرمایه داری عمل می نماید و این موضوع واقعی تحقیق در سرمایه است و به وضوح به نظریه ی تولید و تصاحب ارزش و ارزش افزونه باز می گردد. مارکس در فصل ۲۴ جلد نخست شرح می دهد که چگونه قانون تصاحب کالاها با گذر از جامعه ی تولیدکنندگان خرده کالائی به جامعه ی سرمایه داری تغییر شکل می یابد. در نخستین وهله تولیدکنندگان مستقیم- صاحب محصول کار خویش هستند. در دومین وهله صاحبان سرمایه بدل به صاحب محصول کار تولیدکنندگان مستقیم می شوند. تبرئه کنندگان سرمایه داری کوشیده اند واقعیت فوق را با دلایل از این دست توجیه کنند که سرمایه داران ابزاری «در اختیار کارگران» گذاشته اند که به واسطه ی آن ها تولید ممکن می شود. اما باز به یاری تاریخ می توانیم تزویر مندرج در این استدلال را نیز فاش نماییم. زیرا سرمایه داری- در ایام تولید مانوفاکتور- با این مسأله که سرمایه دار «ماشین و ابزار نوین در اختیار تولیدکنندگان قرار می داد» تولد نیافته است بلکه با غصب و تصاحب ابزاری که متعلق به تولیدکنندگان مستقیم بود به وسیله ی سرمایه داران متولد شده است.

در وجه تولید سرمایه داری، سرمایه ارزشی است که با ارزش افزونه که به وسیله ی کار مولد ایجاد و توسط سرمایه داران تصاحب می شود- از طریق تصاحب کالاهائی که به وسیله ی کارگران در کارخانه ها ایجاد شده اند- دائماً افزایش می یابد. طریقی که این تحلیل از سرمایه و سرمایه داری به نهاد مالکیت خصوصی ارتباط

می یابد عمدتاً توسط هر دوی نافدین و مدافعین مارکس بد فهمیده یا بد بیان شده است. از این رو بیان شرحی بر آن ضروری است.

سرمایه داری به طور تاریخی و منطقی به مالکیت خصوصی ابزار تولید که امکان تصاحب خصوصی کالاها و از این رو تصاحب خصوصی ارزش افزونه و از این رو انباشت خصوصی سرمایه را می دهد مرتبط است. محققاً این نکته که «حقوق مالکیت خصوصی» در رأس کل روبنای حقوقی و اساسی که محصول قرن ها قانون پردازی بر پایه ی تولید کالائی است، قرار دارد، موردی تصادفی نیست.

اما زمانی که ما تحلیل مناسبات اجتماعی که پشت این اشکال حقوقی نشسته اند را آغاز می کنیم، با موردی که صرفاً و به سادگی مالکیت خصوصی صورتی باشد، روبرو نمی شویم. وگرنه تحلیل ما به شکلی از همان گویی خلاصه می شد. زمانی که مارکس می گوید که حدود روند تولید کالائی به این دلیل- و صرفاً به این دلیل- ممکن است که کار اجتماعی به پاره های جداگانه تقسیم شده و این پاره های کار خصوصی جدا از هم پیش می روند. اشاره ی او در واقع به یک واقعیت اجتماعی- اقتصادی و نه واقعیتی حقوقی است. زیرا مورد حقوقی صرفاً بازتاب- و گاه بازتابی ناکامل- از واقعیت اجتماعی و اقتصادی است. سرمایه داری رابطه ای خاص میان کار دستمزدی و سرمایه است، چنان شکلی از سازمان دهی اجتماعی است که در آن کار اجتماعی به واحدهای مستقل از یکدیگر تقسیم می شود، واحدهائی که تصمیم های مستقل از هم درباره ی سرمایه گذاری، بهاء و اشکال رشد مالی می گیرند و با هم در مورد تقسیم بازارها و سود (یعنی مجموعه ی ارزش افزونه که به وسیله ی کار مولد در تمامیت آن ایجاد می شود) رقابت دارند و از این رو کار دستمزدی را تحت شرایط اقتصادی ویژه، جبر و فشار، خریداری و استثمار می نمایند. صرفاً مناسبتی عام میان «تولیدکنندگان» و «انباشت کنندگان» نیست- یا میان «تولیدکنندگان» و «گردانندگان»- زیرا چنین مناسبتی در تحلیل نهائی صفت جوامع طبقاتی است و صرفاً به سرمایه داری محدود نمی شود.

از این رو محتوای نهادهای اقتصادی سرمایه‌ی خصوصی، واحدهای مستقل است (خواه این واحدها مانوفاکتور کوچک یا شرکت چند ملیتی غول آسا باشند). این نکته که آیا اشکال حقوقی مستقیماً با این محتوا خوانا هستند یا نه، مسأله‌ای فرعی است و عمدتاً همراه خود مسائل پیچیده‌ی حقوقی را مطرح می‌کند. آیا سهام داران صرفاً دارندگان عنوان هستند یا مالکین بخش‌هایی از «مالکیت» محسوب می‌شوند؟ قوانین ورشکستگی- که در کشورهای مختلف سرمایه‌داری گوناگونند می‌توانند پیچیده‌ترین اشکال ممکن را در این بحث وارد نمایند. اما تصمیم‌های حیاتی اقتصادی (به عنوان مثال تصمیم به سرمایه‌گذاری‌های اساسی) توسط کلیه‌ی آن بخش‌هایی گرفته می‌شوند که واقعاً مستقل هستند و شرکت‌های فرعی محسوب نمی‌شوند. این حقیقت اصلی حیات سرمایه‌داری است که تصمیم‌های حیاتی توسط جامعه به عنوان یک کل یا توسط «تولیدکنندگان به هم پیوسته» گرفته نمی‌شود.

محتوای این نهاد اقتصادی مالکیت خصوصی (کار اجتماعی تقسیم شده) نباید با مسأله‌ی بهاءگذاران که تصمیم‌های یک واحد مستقل را می‌گیرند، اشتباه گرفته شود. این مسأله که تصمیم‌گیرنده، فرد مالک است یا از نمایندگان سهام داران یا به اصطلاح مدیران تشکیل می‌شود، در نهایت تفاوتی در این حقیقت نمی‌دهد که تحت همان اجبار اقتصادی که قبلاً تحلیل شد، عمل می‌نماید. برخی از اقتصاددانان معاصر حتی برخی از مارکسیست‌ها معتقدند که شرکت‌های عظیم امروز خود را از فشارها کرده‌اند. اما این صرفاً پنداری است منتج از شرایطی که عمدتاً در دوران رونق غالب هستند. در واقع این نظر که شرکتی عظیم- از هر قدرت و بُعدی که برخوردار باشد- قادر است که خود را به طور قاطع از فشار رقابت انحصاری برهاند، یعنی همواره تقاضای تضمین شده خاصی جهت محصولات خود بیابد، صرفاً زمانی معنی خواهد داشت که این شرکت از نوسان‌های اقتصادی و عدم تأمین اقتصادی رها شده باشد، در غیر این صورت ماهیت محصولات چنین شرکتی به عنوان کالا انکار شده است. واقعیت و تجربه چنین موردی را نشان نمی‌دهند.



نظریه ی مارکس درباره ی انباشت سرمایه. بدین سان سرمایه بنا به تعریف ارزشی در پی افزایش و ارزش افزونه است. اما اگر سرمایه موجد ارزش افزونه است، ارزش افزونه نیز به نوبه ی خود موجد سرمایه است. رشد اقتصادی در سرمایه داری به شکل انباشت سرمایه خود را نشان می دهد. محرک اصلی در وجه تولید سرمایه داری، محرک انباشت سرمایه است. دلیل این مسأله «سود انباشت شده» رمزآمیز که بیهوده تکرار می شود یا سیرت سرمایه داران نیست. بلکه علت مسأله عمدتاً به وسیله ی رقابت یعنی پدیدار «سرمایه های بسیار» شرح داده می شود. مارکس به دقت شرح می دهد که بدون رقابت «آتش محرک» رشد، خاموش نشدنی بود. سرمایه کاملاً انحصاری شده (در یک کلام تراست) اساساً سرمایه را راکد می کند.

اما رقابت با گرایش جایگزینی کار به وسیله ی ماشین به مثابه نیروی محرک انباشت سرمایه و نیروی اقتصادی تحت نظام سرمایه داری ترکیب می شوند. اگر افزایش بازده، مناسبت مفروض میان داده های کار زنده و داده های کار مرده (ماشین و موادخام) را باقی نگه دارد و به سرعت باید به یک حد فیزیکی (کل نیروی موجود انسانی) و از این رو به یک حد سود برسد. در شرایط اشتغال کامل دائمی، مرزها گرایش به افزایش خواهند یافت و سود به جانی می رسد که انباشت سرمایه و رشد اقتصادی به طور عمده از میان می روند.

اما در سرمایه داری رشد اقتصادی نسبت به رابطه میان داده های کار زنده و کارمرده (یعنی میان سرمایه ی متغیر و سرمایه ی ثابت) «بی طرف» و با گذشت نیست. این رشد به شدت به نفع تدابیر افزایش نتایج کار سوق داده می شود. در واقع گرایشی مداوم به افزایش بارآوری اجتماعی کار در حکم عمده ترین محصول فرعی انباشت سرمایه موجود است و این مهم ترین خدمت ابژکتیوی است که سرمایه داری به بشریت کرده است.

انباشت سرمایه در ابتداء شکل افزایش ارزش ابزار و تجهیزات کارخانه ها و ذخیره ی موادخام که در کشورهای سرمایه داری و صنعتی وجود ندارد را به خود می گیرد. این انباشت همان طور که مارکس حدس می زد بر یک مبنای درازمدت این انباشت تأثیرگذار بود. ارزش کلیه ی محصولات غیرکشاورزی خصوصی انباشت شده در فاصله ی سال های ۱۹۰۰ و ۱۹۶۵ به نرخ ثابت دلار در ایالات متحده بیش از ده برابر افزایش یافت، تازه این رقم مطمئناً دقیق نیست زیرا بر مبنای گزارش های رسمی استوار است که به دلیل مسأله ی مالیات ارقام کمتر از آن چه هستند ثبت شده اند.

البته انباشت سرمایه از رفتار طبقات حاکم پیشاسرمایه داری متمایز است. اگر قرار بود که کل ارزش افزونه در شکل اجناس لوکس مصرف گردد، دیگر هیچ گونه انباشت سرمایه داری انجام نمی شد، در این صورت سرمایه میزانی را که به نقد به دست آورده بود هم چنان حفظ می کرد. مارکس به دلیل انجام تحلیلی ناب این مورد ویژه «حدّ داشتن» را تحت عنوان «بازتولید ساده» معرفی کرده است. روشن است که این بازتولید ساده به هیچ مرحله ی «راستین» یا شرط طبیعی کارکرد وجه تولید سرمایه داری ارتباطی ندارد. همان طور که بیان کردیم آن چه مشخصه ی سرمایه داری است افزایش انباشت یعنی «باز تولید مرکب» است. بازتولید مرکب با این پیشنهاد طرح می شود که کل ارزش افزونه که به وسیله ی کار مولد تولید شده و به وسیله ی طبقه ی سرمایه دار تصاحب گشته، و جهت خرید ابزار و تجهیزات اضافی و موادخام و نیروی کار اضافی به کار می رود. این است روند انباشت سرمایه و تبدیل ارزش افزونه به سرمایه ی اضافی که می تواند افزایش جدیدی در ارزش افزونه را ایجاد نماید، حرکت فوق به شکل ماریجی انکشاف می یابد.

این واقعیت که به دلیلش بخشی از ارزش افزونه غصب شده توسط سرمایه داران در مصرف اجناس لوکس هدر نمی رود، نقطه ی آغازی است جهت به اصطلاح نظریه ی «خودداری» از سود و استثمار سرمایه داری. از نظر تاریخی در این حرف

حتی ذره ای هم واقعیت وجود ندارد که بگوئیم سرمایه از «صرفه جوئی» برخی از افراد جامعه در مقابل «ولخرجی» برخی دیگر از اعضاء جامعه رشد می کند. کاملاً برعکس این حرف، کل واقعیات تاریخی روشن می سازند که ظهور ناگهانی مقادیر عظیمی «سرمایه» (در شکل فلزات گران بهاء و دیگر جواهرات) در جامعه ای که قبلاً دوره ی اقتصاد طبیعی را می گذارنده (و محصولاتش به مثابه اجناسی صرفاً دارای ارزش مصرف موجود بودند) منتج از «صرفه جوئی» و «امساک» نبوده است بلکه نتیجه ی غارت دریائی، چپاول، خشونت، دزدی، برده ساختن افراد انسان و تجارت بردگان بوده است، تاریخ ریشه رباخواری و تجارت اروپای غربی میان قرون دهم تا سیزدهم از دزدی دریائی در مدیترانه و غارت بیزانس در چهارمین جنگ صلیبی تا غارت در منطقه ی اسلاو در اروپای مرکزی و شرقی تاریخی سخت روشنگر است.

در پرتو تحلیل اقتصادی معاصر، آن چه که در تاریخ بیان نشده، بیشتر هم پوچ می نماید. هیچ کس نمی تواند به طور جدی ادعا کند که ثروت راکفلرها، مورگان ها و بیل گیت پاداشی به صف صرفه جوئی آن هاست آیا آن ها ده ها میلیون دلار خرج قایق های تفریحی، کاخ ها، و هواپیماهای شخصی متعدد خود نکرده اند- آن که این ادعا را بکند صرفاً «نظریه ی خودداری» را به طور عامیانه بیان کرده است اما شکل پیچیده تری از این نظریه هم وجود دارد که چنین است: سود سرمایه داران به واسطه ی طریقی به دست آمده که در آن «وجه موجود» بدل به «جریان» سرمایه گذاری درازمدت گشته است. و این در بحث موجود یک دور تسلسل است. آخر «وجه موجود» از کجا پیدایش می شود؟ از «جریان سرمایه گذاری» که به دست نمی آید، ریشه اش در چیزی جز سود انباشت شده می تواند باشد؟ انکار این حقیقت که سود ریشه در روند تولید دارد، به معنی نادیده انگاشتن کلیه ی نکات واضح علمی و عملی است که در سرمایه داری رخ می دهند. آن جا که این واقعیت را دریابیم دیگر جانی برای هر نوع نظریه ی «خودداری از سود» باقی نمی ماند.

روند انباشت سرمایه که به وسیله ی مارکس در کتاب سرمایه طرح شده از دو درجه تجرید متمایز که به دنبال هم آمده اند شکل گرفته است. در جلد نخست در حد بحث از «سرمایه در کل» مارکس این روند را در پرتو آن چه که در مبادله میان کار دستمزدی و سرمایه رخ می دهد و به عنوان نتیجه ی این مبادله بررسی می نماید. در جلد سوم او انباشت سرمایه (رشد اقتصادی در سرمایه داری) را در پرتو آن چه که در حوزه ی «سرمایه های بسیار» یعنی در حد رقابت سرمایه داری اتفاق می افتد، مطرح می سازد.

مارکس برخلاف بسیاری از معاصرین خود و از جمله برخی از سخت گیرترین ناقدین غیرمارکسیست سرمایه داری نپذیرفت که انباشت سرمایه داری تأثیری مستقیم، روشن و تعیین کننده بر وضعیت کار دستمزدی است. او حرکت مزد واقعی را در حوزه ی تجارت مورد تحقیق قرار داد و این واقعیت را که در زمان رشد سریع انباشت سرمایه، مزدها در بالاترین درجه خود هستند را مورد دقت قرار داد. اما این جا نیز کوشید تا از این واقعیت روشن فراتر رود و تعدیل بنیادی را که بر اثر انباشت سرمایه در ارزش کار داده می شود درک نماید.

بدین سان مارکس دریافت طریقی که در آن انباشت سرمایه و نیروی محرکه رشد سرمایه داری- انکشاف سرمایه ی ثابت و ماشین- رشد می نمایند دارای پویایی کارآنی جهت کسر ارزش نیروی کار است. زیرا این ارزش، معادل ارزش کمیتی مفروض از کالاهای مصرفی است، که فرض شده جهت بازگرداندن ظرفیت کارگر لازم است تا در درجه ی مفروضی از وجود نیرو، روند تولید ممکن گردد- و کاهش ارزش این کالاهای مصرفی منتج از رشد بارآوری کار در صنایع تولید کالاهای مصرفی است که به کاهش در ارزش نیروی کار منجر می شود اما دیگر موارد هم چنان برابر باقی می مانند.

این استدلال دربر گیرنده ی گرایش به کاهش مزد واقعی نیست (برعکس بر مبنای فرض ثابت بودن مزد واقعی در کوتاه مدت و متوسط مدت استوار شده است) و نیز

گرایش به سوی «فقر مطلق رشد یابنده»ی طبقه ی کارگر وجود ندارد. اما این استدلال نشان می دهد که نتایج مطلوب افزایش بارآوری کار تا حد زیادی توسط سرمایه داران پایان می گیرد و ماجرا از طریق تبدیل این نتایج به «ارزش افزونه ی نسبی» تکمیلی رخ می دهد، به شرط این که گرایش درازمدت سپاه ذخیره ی کار، ثابت و یا در حال رشد باشد.

این در یک گستره ی جهانی و محققاً در طول حیات سرمایه داری صحیح بوده است. همان طور که مارکس پیش گویی کرد، سرمایه داری نه فقط با خلق مشاغل جدید بلکه با ایجاد عدم اشتغال جدید (به وسیله ی تخریب کار و کسب مزدبگیران و خاصه کشاورزان کوچک و پیشه ورانی که کار خود بسنده داشتند) رشد یافته است. اما محاسبه ی «ارزش میانگین جهانی نیروی کار» به وضوح تجریدی است فاقد معنا. به واقع پس از این که سرمایه داری صنعتی اروپا جهان را در کالاهای ارزان قیمت منتج از تولید وسیع غرق کرد، دست کم از دهه ی ۱۸۷۰ به این سو گرایشی متباعد در اقتصاد جهانی ظاهر شد، یعنی از یک سو سقوط درازمدت سپاه ذخیره کار در اروپای غربی (و این به مثابه نتیجه ی صدور مهاجرین و کالاها رخ داده است) و از سوی دیگر صعود سریع رقم سپاه ذخیره کار در کشورهای توسعه نیافته ایجاد شد (و این روند آخر تبدیل توده های کشاورز پیشاسرمایه داری و پیشه وران به ولگردان «اضافی» بدون ریشه و کارگران مهاجر فصلی و کارگران اجباری درست منطبق با نمونه ی آن چه که چند قرن پیشتر در اروپای غربی رخ داده بود محسوب می شد).

پویائی «انباشت سرمایه در گستره ی جهانی» این جاست که این انباشت در حدّ یک کل ارگانیک و نه در حدّ جمع ساده انباشت های سرمایه در کشورهای گوناگون رخ داده است. عملکرد بازار جهانی به مثابه کشنده غول آسانی که ارزش را از جنوب به شمال کره زمین منتقل می نماید (از کشورهایی با بارآوری کار کم به کشورهای که دارای بارآوری کار بیشتر هستند) در عمق نظام امپریالیستی نشسته

است. زمانی که مناظره بر سر فهم این پدیده هنوز در نخستین مراحل خود است، این نکته دارای اهمیت اساسی است که یادآوری شود که این پدیده خود بر مبنای حرکات ناموزون (تحرک ناموزون) سرمایه و کار استوار شده و دربرگیرنده ی کلیه ی آن ابعادی است که مارکس می خواست جهت تحلیل سرمایه داری در مجلدات نوشته نشده ی سرمایه یعنی مجلدات چهار و پنج و شش از طرح اصلی کتاب به کار گیرد.

انباشت سرمایه به معنی انباشت ثروت در شکل کالائی آن یعنی ارزش است. تولید ارزش در خود بدل به هدف شده است. کار به حدّ وسیله تخصیص درآمد پولی تنزل یافته است. یکی از «امروزی ترین» و بدیع ترین بخش های کتاب سرمایه آن جاست که نتایج غیرانسانی انباشت را جهت کارگران و روند کار نشان می دهد. مارکس به چاپ دوم آلمانی جلد نخست این یادداشت را افزوده که در نظام سرمایه داری، نیروی کار نه فقط جهت سرمایه دار بدل به یک کالا می شود بلکه این شکل را جهت خود کارگر نیز به دست می آورد. یعنی این درجه بندی کار هم به طور ایژکتیو و هم به طور سوپژکتیو سرنوشت پرولتاریای صنعتی را بیان می کند. اقتصاد سیاسی «رسمی» زمانی طولانی لازم داشت (در واقع پس از قیام کارگران علیه قانون «ازدیاد تولید با سرعت بیشتر») تا واقعیتی را دریابد که مارکس از طریق فهم عمیق ساز و کار بنیادی حاکم بر وجه تولید سرمایه داری مدت ها قبل آن را پیش بینی کرده بود.

به علت این که تولید سرمایه داری همواره به دنبال تولید سود است و حداکثر سود را به عنوان علت و هدف عقلانی خود پیش رو می گذارد. کلیه ی محاسبات و باز سازمان دهی روند تولید متوجه کاهش هزینه هاست. از نظر یک واحد سرمایه داری، کارگر آن چنان موجود انسانی تلقی نمی شود که بتواند با حقوق، مقام و نیازهای ابتدائی شخصیت خویشتن را پرورش دهد. کارگر یک «عامل هزینه ای» است و این هزینه هم از نظر پولی اندازه گیری می شود و باید هر چه سریع تر به حداقل ممکن

تنزل یابد حتی زمانی که «مناسبات انسانی» و «ملاحظات روان شناسانه» در سازمان دهی کار مطرح می شوند باز این همه در تحلیل نهانی در حد «اقتصاد هزینه ها» انجام می گیرند (و جهت فهم «هزینه های کلی» چون بهبود بیش از حد وضع کارگران، تقطیع، غیبت یا اعتصاب زیاده از حد و غیره).

بدین سان اقتصاد سرمایه داری کارگاهی غول آسا در روند غیرانسان سازی، تبدیل افراد انسان از اهداف درخود به ابزار پول سازی و انباشت سرمایه است. ماشین و یا هر اجبار فن آورانه نیستند که مردان و زنان کارگر را در کل به طور اجتناب ناپذیر به ضمام و بردگان تجهیزات کارخانه تبدیل می سازند بلکه اصل سرمایه داری به کسب سود حداکثر است که این گرایش و روند مخوف را ممکن می سازد. انواع دیگر فناوری و ماشین نشان می دهند که اصل راهنمای سرمایه گذاری دیگر نه «کاهش هزینه ها» توسط شرکت های رقیب یکدیگر بلکه انکشاف لازم جهت کلیه ی افراد انسان است.



نظریه ی مارکس در مورد مزد. شگفت انگیز است که نظر سقوط تشدید شونده در الگوی زندگی طبقه ی کارگر، نظری که به غلط به مارکس نسبت داده می شود، ریشه در عقاید و آراء اقتصاددان هائی دارد که مارکس پس از تدوین کامل نظریات اقتصادی خویش با ایشان به مبارزه و جدال دائمی پرداخته بود. این نظریه ریشه در آراء مالتوس دارد و از طریق ریکاردو به چندین سوسیالیست از نسل مارکس هم چون فردیناند لاسال منتقل شده بود. خواه تحت لوای «تن خواه مزد ثابت» یا زیر عنوان «قانون آهنین مردها» این نظر عمدتاً یک نظریه مردها در رابطه با رشد جمعیت باقی می ماند. بنا به این نظریه هر آئینه مردها به طور قابل قبول از حداقل لازم جهت تداوم حیات بگذرند کارگران صاحب فرزندان خواهند شد که به نوبه ی خود موجد بیکاری در گستره ی عظیم و بازگشت مردها به حداقل می گردد.

ضعف منطقی این نظریه روشن است. بحثی است صرفاً در مورد آن چه در جانب عرضه ی نیروی کار در جریان است. ابدأ اشاره ای به آن چه در جانب تقاضای نیروی کار می گذرد ندارد. فرض می کند که جمعیت کارگر بالقوه تابع پیوسته ای از رشد جمعیت است و حرکات رشد جمعیت به نوبه ی خود تابع پیوسته ای از مزد واقعی است. کلیه ی گیره های میانی- چون تأثیر رشد درآمد نه فقط روی نرخ مرگ و میر اطفال بلکه روی نرخ تولد، حالا اگر از تأثیر رشد درآمد و قدرت سازمانی طبقه ی کارگر در کاهش ساعات کار در هفته، تطویل آموزش و تسریع کناره گیری از روند کار هم یاد نکنیم- از حوزه ی بحث کنار گذاشته شده اند و از این رو نتیجه ی به دست آمده خطاست، پوچ است.

در مقایسه میان نظریه ی مارکس با آراء اقتصاددانان فرهنگستانی هم عصر او، می توان فاصله ای را دید که مارکس از آنان پیشتر است. زیرا او نه فقط نشان می دهد که نیروی کار به وسیله ی سرمایه داری به کالا تبدیل و دارای ارزشی شده است که به وطور ابرکتیو چونان ارزش دیگر کالاها تعیین می شود بلکه بیان می کند که ارزش نیروی کار دارای خصیلتی متمایز از کلیه ی ارزش هاست و به دو عامل بستگی دارد: نیازهای زیست شناسانه و نیازهای تاریخی- اخلاقی طبقه ی کارگر.

این تمایز در رابطه ی نزدیک با ماهیت خاص نیروی کار مطرح است. کالا از افراد انسان که نه فقط دارای دستگاه هاضمه، عضله و غیر و بلکه دارای آگاهی، اعصاب، اشتیاق، امید و طغیان خواهی نهانی می باشند، جدانشدنی و با آنان همراه است. ظرفیت فیزیکی کار با کالری هائی که صرف جبران انرژی می شوند قابل محاسبه است. اما اراده و خواستن کار در آهنگ و شدت مفروضی و تحت شرایط و تجهیزات مفروض با ارزش رشد یابنده و آسیب پذیری افزایش یابنده، به درجه ای از مصرف نیاز دارد که صرفاً و به سادگی باجمع جبری کالری ها به دست نمی آید. این اراده به کار معلول چیزی است که عمدتاً به عنوان «رسوم»، «عادات» و «الگوی زندگی» طبقه ی کارگر تلقی می شود. مارکس یادآور می شود که این الگوی معمولی به طور

عمده از کشوری به کشور دیگر متفاوت می نمایند و در کشورهایی که دارای صنعت پیشرفته تر و کامل تر هستند درجه ی بالاتری را نسبت به کشورهایی که در حد پیشاصنعتی به سر می برند یا از مرحله انباشت اولیه ی سرمایه ی صنعتی می گذرند، داراست.

بدین سان به نتیجه ای می رسیم که انتظار آن را نداشتیم: مطابق با این رویه از کار مارکس مزدهای واقعی عملاً باید در کشورهای پیشرفته سرمایه داری- و از این رو در مراحل پیشرفته تر سرمایه داری- بیشتر از کشورهایی باشد که در آن ها توسعه به میزان کمتری وجود دارد. از این رو می توان نتیجه گرفت که مزدها به افزایش در زمان مطابق با درجه ی رشد صنعتی گرایش دارند. اما همان طور که قبلاً اشاره کردیم مارکس از نوسان مزد یعنی از بهای نیروی کار و نه از ارزش آن در طول دوره تجارت سخن می راند و تأکید می کند که این بهاء اساساً به وسیله ی حرکت سپاه ذخیره ی صنعتی تعیین می شود. مزد واقعی در زمان رونق و اشتغال کامل گرایش به افزایش و در زمان بحران و بیکاری همه گیر گرایش به سقوط دارند. مارکس یادآور می شود که هیچ مورد خودکاری در این حرکت وجود ندارد و جدال راستین طبقات- از جمله فعالیت اتحادیه های کارگری که او به همین دلیل وجود آن ها را ضروری می دانست- به مثابه ابزاری است که به وسیله ی آن کارگران دارای امتیاز شرایط بهتر در «بازار کار» جهت افزایش مزد خود خواهند شد، در حالی که تأثیر اصلی بحران این بود که مقاومت طبقه ی کارگر در مقابل کاهش مزد، کم می شود.

مارکس، اما توانست نظریه ی ارزش خود را به نظریه ی مزدها پیوند بزند. مزد بهای نیروی کار به مثابه کالا است. مشابه بهای دیگر کالاها مزد نیز نوسانی تصادفی ندارد بلکه گرد محوری که همانا ارزش کالا است، نوسان می نماید. حرکت های مزدها که به وسیله ی پانین و بالا شدن دوره های تجارت انجام می گیرند صرفاً نوسان

کوتاه مدت را توضیح می دهند: این باید در یک تحلیل عمیق تر که توضیح نوسان درازمدت- به صورت کارکرد تغییرات ارزش نیروی کار- باشد ادغام گردد.

می توانیم بدین سان نظریه ی مارکس درباره مزدها را به عنوان نظریه ی انباشت سرمایه مزد و در تقابل با نظریه ی جمعیت شناسانه مکتب مالتوس- ریکاردو- لاسال بیان کنیم. حرکت درازمدت مزدها، کارکرد انباشت سرمایه در پنج جنبه آن است:

*- انباشت سرمایه سقوط در ارزش یک بسته مفروض از کالاهای مصرفی و پائین آمدن الگوی زندگی طبقه ی کارگر را (با مخارج مفروض بازتولید نیروی کار) دربر دارد: به این معنی انکشاف سرمایه داری به سوی کاهش ارزش نیروی کار است اگر دیگر موارد برابر باقی مانده باشند. تکرار کنم. چنین سقوطی در ارزش نیروی کار به معنی سقوط مزدهای واقعی نیست. بلکه موجب ایستایی آن ها می شود.

*- انباشت سرمایه سقوط در ارزش و گسترش (تولید وسیع) کالاهای مصرفی که سابقاً در محاسبه مخارج بازتولید نیروی کار منظور نمی شد را دربر دارد. اگر شرایط ابژکتیو و سوژکتیو آماده باشند طبقه ی کارگر می تواند این کالاها را در حداقل الگوی زندگی خود وارد نماید و اجزاء «تاریخی- اخلاقی» ارزش نیروی کار را رشد و از این طریق ارزش آن را افزایش دهد. این مورد نیز به طور خودکار رخ نمی دهد بلکه اساساً نتیجه ی جدال طبقات است.

*- انباشت سرمایه به شرطی مانع رشد ارزش نیروی کار نمی شود که عرضه ی ساختاری درازمدت نیروی کار مورد تقاضای شدید نباشد یا حتی زیر تقاضا باشد. این مورد توضیح می دهد که چرا مزدها در ایالات متحده آمریکا از همان آغاز به وضوح بیش از اروپا بودند، یا چرا مزدها در اروپای اواخر قرن نوزدهم به عنوان معلول مهاجرت های عظیم سپاه ذخیره کار، به روشنی روبه رشد نهادند و بالاخره چرا عدم اشتغال و بیکاری شدید در کشورهای توسعه نیافته گرایش به سقوط ارزش نیروی کار (و عموماً همراه با سقوط مزد واقعی) را در دو دهه اخیر ایجاد نموده است.

*- انباشت سرمایه موجد چنان سدی است که هیچ گونه افزایشی در ارزش یا بهای نیروی کار قادر به شکستن آن نخواهد بود. آن جا که افزایش نیروی کار سقوط عظیم ارزش افزونه را ایجاد کند، انباشت سرمایه کُند می شود، بیکاری گسترده باز ظاهر می گردد و مردها تا درجه ای خوانا با انباشت سرمایه «تعدیل» می گردند. به عبارت دیگر تحت نظام سرمایه داری مردها می توانند به نقطه ای سقوط نمایند که آن جا اجزاء «تاریخی- اخلاقی» ارزش نیروی کار به کلی محو شده باشند. و این درجه ای است که مزد صرفاً کفاف نیازهای حداقل حیات را می دهد و بس. مردها نمی توانند تا نقطه ای که آن جا اجزاء «تاریخی- اخلاقی» ارزش نیروی کار ارزش افزونه را به مثابه ریشه ی انباشت سرمایه از میان می برند رشد نمایند.

*- انباشت سرمایه، استثمار شدید کارگران و فرسایش افزایش یافته ی نیروی کار را خاصه از طریق تشدید روند کار بیان می کند. اما این به نوبه ی خود بیان نیاز به مصرف بیشتر حتی به معنی بازتولید نیروی کار از نظر فیزیولوژیک است. پس می توان گفت که سرمایه داری در این حالت ارزش نیروی کار را از طریق تشدید استثمار آن رشد می دهد. می توان به طور خاص با مثالی منفی، تأییدی بر تأثیر این روند انباشت سرمایه بر ارزش نیروی کار نیز یافت. زمانی که مردها پائین تر از حدّ به خصوصی باشند (خاصه تحت تأثیر جنگ ها یا حکومت های استبدادی- ارتجاعی) بازآوری کار نیز سقوط می کند، دیگر از نیروی کار بر مبنای حداکثر استفاده از ظرفیت کار استفاده نمی شود و نکات فوق به دلیل پائین بودن شدید درجه ی مردها ایجاد می شوند.

پس چطور بسیاری از نویسندگان به مدت طولانی نظریه «بینوائی مطلق کارگران در سرمایه داری» را به مارکس نسبت می دادند که به وضوح بیان نظریه ی گرایش به نزول ارزش (نه فقط نیروی کار بلکه) مزد واقعی است؟ در نخستین مقام پاسخ این مسأله چنین است که واقعاً مارکس در آثار دوره ی جوانی خود چنین نظریه ای را ارائه کرده است - به عنوان مثال در بیانیه ی کمونیست، اما این نظریه پیش از فهم

نظری او از وجه تولید سرمایه داری و نتایج نهانی و سنجیده آن ارانه شده است. صرفاً در سال های ۵۸- ۱۸۵۷ است که تولد نظریه ی اقتصادی مارکس در شکل پیگیر آن ملاحظه می شود. پس از نگارش آثاری چون *درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی* و *گروندریزه* دیگر اثری از اعتقاد به وجود گرایش تاریخی به سوی بینوائی مطلق در آثار و تحلیل اقتصادی مارکس نمی توان یافت.

در مقام دوم، علت مسأله این است که بسیاری از نویسندگان فهم مارکس از *ارزش نیروی کار* (که در ارتباط با *ارزش* آن دسته از کالاهای مصرفی است که کارگر با مزد خود می تواند خریداری کند) را با فهم او از مقوله ی مزد واقعی (که به وسیله ی کل کالاهای مصرفی که کارگر با مزد خود می خرد تعیین می شود) به اشتباه یکی می گیرند. در سرمایه داری با فرض افزایش ثابت بارآوری کار، این مقولات می توانند در راستاهای مخالف هم حرکت نمایند.

در مقام سوم، مسأله ی فوق به دلیل تفسیر خطا از دو قطعه ی مشهور از جلد نخست سرمایه طرح شده است. در هر دوی این قطعات مارکس از «فقر رشد یابنده» و از مکنث و از «انباشت فقر و مصیبت» بحث می کند. اما زمینه ی بحث به خوبی روشن می کند که آن چه مورد نظر اوست، فقر و مکنث «جمعیت اضافی اقشار حاشیه ای طبقه ی کارگر» یعنی تهی دستان بیکار یا نیمه بیکار است. پژوهش هائی که در مورد فقر در کشورهای ثروتمند چون ایالات متحده و بریتانیا شده اند کاملاً روشن می سازند که فقر این بازنشستگان، بیکارها، بیماران، بی خانمان ها، اقشار پائینی پرولتاریا، واقعاً صنعت دائمی سرمایه داری منجمله سرمایه داری [در شکل] «دولت رفاه» است.

آیا آن چه اشاره شد به این معنی است که مارکس هیچ گونه نظریه ای در مورد فقر طبقه ی کارگر ارانه نکرده است؟ و یا نظری خوش بینانه نسبت به گرایش عمومی شرایط طبقه ی کارگر تحت نظام سرمایه داری داشته است؟ به وضوح این در تقابل با مسائلی است که مارکس در فصل ۲۵ از نخستین مجلد سرمایه بیان کرده است. بحث

این جاست که فصل ۲۵- چونان تمامی آثار سنجیده ی مارکس درباره ی این موضوع- ابدأ ربطی به حرکت های مزد واقعی ندارد، همان طور که فصل ارزش در سرمایه درباره ی حرکت بهای بازار کالاها (غیر از نیروی کار به مثابه کالا) مربوط نیست. این به روشنی در قطعه مورد بحث در بیان خود مارکس تأیید می شود. او تصریح می کند که در روند انباشت سرمایه شرایط کارگران- صرف نظر از این که آیا مزد آن ها بالا یا پایین باشد- بدتر و بدتر می شود.

این جا ما در واقع به دو معنی با نظریه ی گرایش فقر نسبی طبقه ی کارگر تحت نظام سرمایه داری روبرویم: اول کارگران مولد بخشی کوچک از ارزش جدیدی که تولید می نمایند را به دست می آورند و گرایش به سوی افزایش نرخ ارزش افزونه است. دوم حتی زمانی که مزد افزایش می یابد، نیاز کارگر به عنوان یک انسان نفی می شود. این در مورد نیازهای مصرفی اضافی کارگران که از افزایش بارآوری و انباشت سرمایه ناشی می گردد هم صادق است. در این جا باید به نیازهای ارضاء نشده ی کارگران در قلمرو آموزش، بهداشت، کسب مهارت، رفاه و فرهنگ، مسکن در ثروتمندترین کشورهای سرمایه داری هم دقت کرد تا دید که حتی در این به اصطلاح «جوامع رفاه» مسأله ابدأ حل نشده است. اما این مسأله بیشتر به نیازهای کارگر به عنوان یک تولیدکننده و شهروند مربوط می شود- یعنی نیاز به تکامل شخصیت خود جهت تبدیل به یک انسان کامل و خلاق- این نیازها به طور وحشیانه به وسیله ی استبداد ناشی از کار بی معنی، مکانیکی، تقسیم شده و نیز به وسیله ی از خودبیگانگی ظرفیت های تولیدی و ثروت راستین انسانی سرکوب می شوند.

اضافه بر این قانون بینوایی همه گیر اما نسبی کارگران تحت نظام سرمایه داری، مارکس گرایش به سوی بینوایی دوره ای مطلق را خاصه به مثابه کارکرد حرکت بیکاری، نشان می دهد. این در مناسبت نزدیک با جنبه ی ناگزیر نوسان های دوره ای در سرمایه داری است، یعنی با جنبه ی ناگزیر بحران های دوره ای اشباع

تولید یا «بحران» که امروز با اشاره ی ضمنی به مراتب کمتر تحریک کننده به کار می رود.

رویه دیگری از نظریه ی مارکس در مورد مزدها هم وجود دارد و علیرغم این که مدت یک قرن از تدوین آن می گذرد هنوز موجد بروز مباحث خشم آلودی علیه خود می باشد. این رویه عبارت است از مسأله ی ارزش های متفاوت» «نیروی کار ماهر» و «نیروی کار غیرماهر» (صرف نظر از ارتباط آن به این مسأله که آیا مارکس شرح قانع کننده ای به دست داده که چرا مطابق نظریه ی ارزش کار وی، کار ماهرانه موجد ارزشی بیشتر از کار غیرماهرانه در مدت مفروض یک ساعت است یا چنین شرحی ارائه نکرده است.) برخی از ناقدین مارکس که کارشان هم با بوهم باورک آغاز شد مدعیند که این جا یکی از مهم ترین جنبه های متناقض را در نظریه ی اقتصادی مارکس یافته اند، زیرا اگر بارآوری بیشتر کارگران ماهر در حدّ ارزش به مزد بیشتر آن ها نسبت به کارگران غیرماهر ختم گردد. آیا ما به استدلال مشهور آدام اسمیت بازنگشته ایم که می گفت «بهای کار» تعیین کننده ی «بهای طبیعی» اجناس است، لیکن به نوبه ی خود توسط «بهای طبیعی» یکی از مقولات اجناس یعنی تعیین می شود؟

اما در واقع مارکس از چنین استدلال، دواری اجتناب می کند و برخلاف آن چه ناقدین به خطا به وی نسبت می دهند، هرگز چنین نظری ارائه نکرده که ارزش بالاتری از یک ساعت کار یک کارگر ماهر در مقایسه با همین مقدار کار یک کارگر غیرماهر به دست می آید، صرفاً به این دلیل که کارگر اوّل بیشتر مزد می گیرد. این محتوای بالاتر به طور مستقیم در حدّ نظریه ارزش کار و به واسطه ی مخارج کار اضافی که جهت تولید مهارت لازم است قابل فهم می باشد، مخارجی که در آن کل مخارج دوره آموزشی کسانی که تحصیل خود را با موفقیت به پایان نرسانده اند هم منظور می شود. ارزش بیشتری که در یک ساعت کار ماهرانه ایجاد می شود از این واقعیت نتیجه می شود که کار ماهرانه در «کل نیروی کار» جامعه (یا یک شاخه ی

مفروض صنعت) نه فقط توسط نیروی کار خود، بلکه همراه با بخشی از نیروی کار لازم جهت ایجاد مهارت شرکت دارد.

به عبارت دیگر هر ساعت کار یک کارگر ماهر می تواند چنانچه هر ساعت کار یک کارگر غیرماهر به اضافه ی مخارج آموزش در نظر گرفته شود. مارکس در این زمینه از «کار مرکب» در مقابل «کار ساده» بحث کرده است. مهارت در قیاس می تواند با یک وسیله اضافی که در خود مولد ارزش نیست، اما بخشی از ارزش خود را به ارزش محصولی که تولید شده منتقل می کند مقایسه گردد.



نظریه ی مارکس درباره ی پول، ریشه ی تلاش مارکس جهت بنیاد نظریه ی پول در رخنه ای آشکار در نظام اقتصادی ریکاردو نشسته است. زمانی که ریکاردو از نظریه ی ارزش کار مستقیم در رابطه با کالاها بحث می کرد بر این مسأله هم تأکید داشت که نظریه ی فوق در مورد طلا، زمانی صحیح است که کمیت گردش در تطابق کامل با مجموعه واقعیت کل کالاهای دیگر باشد. افزایش یا کاهش این گردش پول موجب افزایش یا کاهش در بهای کالاها می شود و این یک به نوبه ی خود افزایش یا کاهش را در ارزش طلا ایجاد خواهد نمود. مارکس کوشش کرد تا بر این ناپایداری نظری از طریق ادغام نظریه ی خود درباره ی پول در توجیه عام ارزش، تولید ارزش و گردش خودگردان ارزش (گردش پول، گردش سرمایه) و بر مبنای انطباق نظریه ی ارزش کار خود فائق آید.

چونان مورد نظریه ی ارزش مهم ترین رویه این نظریه پولی، رویه کمی است که تا به حال از جانب هر دوی ناقدین و هواداران مارکس بدان توجه چندانی نشده است. این حقیقت که کار اجتماعی در جامعه ای استوار به تولید کالائی تعمیم یافته به بخش های کار شخصی که جدا از هم پیش می روند تقسیم شده است، چنان که دیدیم چنین نتیجه می دهد که خصلت اجتماعی آن صرفاً بعد از اتفاق وقایع قابل فهم است،

یعنی پس از فروش کالا و استوار به این که چه مبلغ معادل از این فروش به دست آمده باشد. خصلت اجتماعی کار که در کالا پنهان است صرفاً به مثابه شینی خارج از کالا، یعنی پول ظهور می کند. این واقعیت که مناسبت میان افراد انسان در سرمایه داری (تولید کالائی تعمیم یافته) چون مناسبت میان اشیاء می نماید- پدیداری که مارکس آن را به تفصیل در بخش چهارم از فصل اول جلد نخست سرمایه به نام «فتیشیزم کالاها» شرح داده است. (متن انگلیسی ص ۱۷۷- ۱۶۳) نباید چنین دانسته شود که مردم تحت نظام سرمایه داری و درگیر آگاهی کاذب دارای این اوهام و پندار هستند که مقابل اشیاء قرار داده شده اند، در حالی که در واقع آن ها مقابل مناسبات اجتماعی ویژه تولید قرار دارند. این نکته ی آخر هم یک ضرورت ایزکتیو و هم یک اجبار است. در شرایط تولید کالائی تعمیم یافته کار اجتماعی نمی تواند فوراً به شکل دیگری غیر از مبادله آن با پول دریافته شود. گردش کالاها نمی تواند کاری جز تولید هم سنگ خود که در گردش وسیله ی مبادله محسوب می شود یعنی پول بنماید. پول شکل مادی گرفتن ضروری کار اجتماعی تجریدی است. این کیفیت تعیین کننده در نظریه ی مالی- پولی مارکسیزم است.

با عدم فهم این خصلت اجتماعی پول که ریشه در مناسبات تولید اجتماعی ویژه دارد بسیاری از نویسندگان منجمله برخی از مارکسیست ها، قادر به فهم پول، ایجاد و کارکرد آن در جامعه ای استوار به مالکیت خصوصی نیستند. فرض یک تحقق «خودکار» ارزش مبادله ی کالاها از طریق ایجاد مقدار «کافی» پول به این معنی است که آن ارزش از قبل برقرار شده و کل کاری که صرف تولید این کالاها شده، از نظر اجتماعی لازم بوده است. به عبارت دیگر چنین فرض می شود که یک تعادل دائمی میان عرضه و تقاضا وجود دارد و از این رو تولید کالائی چیزی جز انطباق ماقبل تجربی تولید با نیازهای آگاهانه ارزیابی شده نیست. تحت نظام سرمایه داری منجمله سرمایه داری انحصاری چنین موردی هرگز پیش نمی آید.

پولی که از روند مبادله و از گردش کالاها زاده می شود، می تواند ارزش این کالاها را تحقق بخشد، صرفاً به این دلیل که خود این پول دارای ارزش است و به وسیله ی کار از نظر اجتماعی لازم تجریدی و به مثابه تولید کالائی ایجاد شده است. نظریه ی مارکس درباره ی پول که در آن الگوهای مادی (فلزات گران بهاء) با ارزش ذاتی خود وارد روند گردش می شوند بیش از هر چیز یک نظریه ی کالائی در مورد پول است. از این نقطه نظر، مارکس باید قبلاً هرگونه ی کمی پول که به پول طلا یا پول طلا- نقره نسبت داده می شد را رد می کرد. زمانی که با یک شتاب مفروض گردش، مقدار مفروضی از طلا دارای ارزشی بیشتر از مجموعه کالاهائی که با آن مبادله می گردند باشد، ارزش خود را در روند گردش بیش از هر کالای دیگر» از «دست نمی دهد» (یعنی محرک افزایش بهاء از طریق وفور شمش طلا نخواهد بود). آن چه رخ می دهد این است که بخشی از آن از روند گردش و احتکار خارج می شود تا زمانی که دوباره نیاز به گردش افزایش یابد.

این نظریه ی کالائی پول به معنی نفی صریح نظریه ی کمی [پول] است. اما تا زمانی که پول بر مبنای فلزات گران بهاء وجود دارد، این نظریه به طریقی دیگر و مخالف نمایان می گردد. خاصه آن جا که ما با ورقه های بانکی روبرویم. که در واقع معرف فلزات گران بهاء هستند. در این مورد کاملاً مستقل از این که آیا قابلیت تبدیل این کاغذها به طلا هست یا نه. مأموریت پول های کاغذی این است که در مقابل ارزش مفروض طلا و شتاب مفروض گردش کاغذهای بانکی، قدرت تحقق بهای کلیه ی کالاهای در گردش را ایجاد کند. اما اگر این مقدار پول کاغذی که در گردش است به میزان دو برابر آن چه به عنوان ارزش بر آن نوشته شده تلقی گردد و همه ی چیزهای دیگر برابر باقی بمانند، بهائی که در این مبادله می آید نیز دو برابر شده است و این نه در تناقض با (بلکه به عنوان موردی اثباتی از) نظریه ی ارزش کار رخ می دهد.

آن چه اشاره شد به این معنی نیست که با توجه به پول کاغذی، مارکس هوادار نظریه ی مکانیکی کمی است. می توان میان نظریه او و اشکال سنتی کمیّت پول قیاسی روشن قائل شد. اما این قیاس به وسیله ی دو عامل اساسی محدود می شود. در مقام اول در مورد پول کاغذی چون مورد پول فلزی مارکس معتقد است که حرکت ارزش کالاها نوسان تولید مادی و بارآوری کار محسوب می شود، و به عنوان نخستین حرکت نوسان بهاء کار می کند. بالا و پائین شدن کمیّت پول کاغذی که در گردش است چنین نقشی ندارد. در این معنی در جلد سوم سرمایه مارکس نیاز به افزایش گردش پول را در زمان بروز بحران نشان می دهد و به شدت از نقشی که بانک انگلستان ایفاء می کند انتقاد می نماید. بانک انگلستان این نقش را از طریق اعمال «اصل رواج پول» در تأکید هراس پولی و بحران های مالی و به عنوان شتاب دهنده ی بحران های اشباع تولید، آن هم زمانی که این بحران با فرار طلا از انگلستان همراه شده بود به مرحله ی اجرا درآورده بود. از سوی دیگر مارکس هرگونه امکان حل بحران را با ایجاد پول اضافی رد کرده است.

در مقام دوم، مارکس کاملاً فهمید که مناسبات درونی دیالکتیکی تمامی عوامل نظریه ی مکانیکی کمیّت امکان نتیجه گیری ساده گرایانه را از حرکت مستقل هر یک از این عوامل سلب می کند. به عنوان مثال او دریافت که شتاب گردش پول به وسیله ی حوزه تجارت نیز تعیین شده و نمی تواند در یک مرحله مفروض زمانی که فقط کمیّت پول به چشم تغییر یافته می آید، ساکن انگاشته شود. اما تحلیل از نظریات وی در مورد کلیه ی این مطالب و نیز تفسیری کوتاه بر نظریه ی او درباره ی نقش پول در حوزه ی تجارت و سرمایه ساختگی در درآمد به جلد سوم سرمایه باید ارائه شود.

با انکشاف و تعمیم تولید کالائی، پول تبدیل به پول سرمایه شده است و «نشانه های پولی» در روند گردش جانشین آن گشته اند و از صورت ابزار مبادله به صورت ابزار پرداخت (یعنی پرداخت بدهی) و ابزار اعتبار درآمده است. مارکس در

فهم نقش اعتباری پول سخت به نظریه ی ارزش کار پایبند است و از این رو کل نظام اقتصادی او به نظر «یکتاگرا» می آید. پول به مثابه معادل عام و ارزش مبادله ی کلیه ی کالاها و چون وسیله ی پرداخت دیون (منتج از تعمیم خرید از طریق اعتبار)، به گمان چون دو بخش از کل کاری که جامعه در یک دوره ی مفروض صرف کرده است می آیند. هر چه هم ارزش «شمارش» پول و «الگوی اندازه گیری» بهاء بالا برود باز روشن است که پراکندن کمیّت کار بیشتر از آن چه در این دوره تولید شده غیرممکن است. از سوی دیگر با در نظر گرفتن ماهیت تولید کالائی هیچ ارزش عام در گردش پول (هیچ افزایشی در «تقاضای متراکم») نمی تواند در درازمدت جبران کل آن کالاهائی که جواب گوی تقاضا نیستند را بنماید. برای این کار باید صاحبان این کالاهای سودی با نرخ میانگین به دست آورده باشند. تغییرات فناورانه تمایز در بارآوری میان بخش های گوناگون، تغییرات در مزدهای واقعی و در ساختار هزینه های مصرف، تغییرات در نرخ سود که تغییرات در راستا و ساختار سرمایه گذاری را به همراه دارد، کلیه ی این حرکات پیچیده که حوزه ی تجارت و بحران های دوره ای را تشکیل می دهند و به راستی در شرایط تولید کالائی تعمیم یافته اجتناب ناپذیرند نمی توانند به وسیله ی حجم یا واحدهای پولی کنارزده شوند. پس از مرگ مارکس و خاصه پس از آن چه به نام «انقلاب کینزی» معروف شده تجربه به طور کامل خطای چنین نظریاتی را نشان داده، گرچه این را هم بیان کرده تحت شرایط ویژه و در حدود خاص سیاست های پولی می توانند شدت نوسان های اقتصادی را تعدیل نماید و این حقیقتی است که مارکس از آن کاملاً مطلع بوده است.

تفسیر مختصر مارکس از ماهیت دوگانه ی طلا به عنوان مبنائی «در تحلیل نهائی» بر کلیه ی نظام های پول کاغذی و به مثابه یگانه «پول جهانی ممکن» که در نهایت توسط بانک های ملی (و طبقه ی بورژوا) در کشورهای مختلف پذیرفتنی است. امروز بیش از همیشه جالب می نماید خاصه زمانی که نظام پولی برتون وود به واسطه ی عدم مبادله پذیری دلار در برابر طلا در هم شکسته است. جالب است

که یادآور شدیم که مارکس از یک سو کلیه ی نظریاتی را که «ارزش» پول را به وسیله ی پیمان ها یا اجبار دولت ها تشریح می نمودند، مطلقاً رد می کرد و از سوی دیگر این نقش طلا به مثابه وسیله ی پرداخت نهائی در گستره ی جهانی را به نقش ویژه ی دولت بورژوا ارتباط می داد. از کارکردهای دولت یکی هم این است که «شرایط عام تولید سرمایه داری را بیآفریند». وجود یک پول قابل قبول محققاً در این «شرایط عام» جای می گیرد. پول کاغذی با نرخ ثابت مبادله صرفاً از طریق قدرت دولت در حدود مفروض تحمیل می شود. اما زمانی که این قدرت وجود نداشته باشد، صاحبان کالاها در روند مبادله ناگزیر به قبول پول کاغذی در ازای کالاهای خود نیستند. «طلای کاغذی» به مثابه ابزار جهانی مبادله و پرداخت در بازار بین المللی، نیازمند حکومت جهانی است، به عبارت دیگر نیازمند فقدان رقابت میان امپریالیست ها و از این رو در تحلیل نهائی محو مالکیت خصوصی است. تصور این که چنین شرایطی تحت سلطه ی نظام سرمایه داری بتواند رخ دهد، خواب و خیالی بیش نیست.

نظریه ی مارکس درباره ی پول کمتر از دیگر بخش های نظریه ی اقتصادی او توسط مارکسیست های متأخر مورد تحلیل، انتقاد و بررسی قرار گرفته است. بحثی جالب در دوران نخستین جنگ جهانی میان هیلفردینگ، کائوتسکی و وارگا بر سر امکان استنتاج «حجم پول از نظر اجتماعی لازم» از ارزش کالاها در گرفت. این فرضیه ای به وضوح غلط است. زیرا ارزش کالاها را با بهای آن ها اشتباه می گیرد. وارگادر رشته ای از جدل های خود که تا اوائل دهه ۱۹۲۰ ادامه یافت پافشاری می کرد که اگر بانک مرکزی طلا را به بهای ثابت خریداری کند نوسان ذاتی ارزش طلا، تأثیری بر درجه ی عام بهاء نمی گذارد بلکه صرفاً بر بالا و پایین شدن نرخ متغیر حاکم خواهد بود و خود به وسیله ی بارآوری استخراج طلا آن هم در درجه ای بالاتر از درجه ای که نرخ میانگین سود در بهای مفروض طلا امکان می دهد تعیین می گردد. انکشاف بعدی خاصه در چهار، پنج سال گذشته نشان

می دهد که هر دوی این تلاش ها جهت «تصحیح» نظریه ی مارکس خود در جهت خطا پیش رفته اند.



سرمایه و سرنوشت سرمایه داری. مارکسیزم، پیش از هر چیز به واسطه ی ادغام نظریه و تاریخ توانسته در حوزه ی اقتصادی برتری خود را نسبت به اقتصاد سیاسی کلاسیک و نئوکلاسیک ثابت نماید. کتاب سرمایه از طریق توانایی در ترسیم صحیح گرایش درازمدت انکشاف سرمایه داری و تناقضات درونی این وجه تولید که انکشاف را به جلو می رانند هم چنان چشم دولت و دشمن را خیره می کند. کسانی که در طی چند نسل، مارکس را متهم به داشتن «پیش داوری های غیر علمی» یا تفرج تخیل گونه در قلمرو پیش گویی ها نموده اند، نمی توانند از زیر بار شواهد مسلم بگریزند. با آن هاست که این واقعیت رمزآمیز را ثابت نمایند که چگونه ممکن است متفکری که به گمان آن ها از ابزار تحلیلی علمی سخت دور افتاده، توانسته به کارکرد قوانین درازمدت حرکت و انکشاف سرمایه داری- آن هم برای نزدیک به دو قرن پس از خود- معرفت یابد.

غیر از به اصطلاح قانون بینوایی مطلق افزایش یابنده ی طبقه ی کارگر که به خطا به مارکس نسبت داده شده آن جنبه از نتایج نظری وی در مناسبات با وجه تولید سرمایه داری که پس از چاپ نخست سرمایه همواره مورد حمله بوده به اصطلاح نظریه ی «درهم شکستن اجتناب ناپذیر سرمایه داری است». این «نظریه» ابتدا به شدت از جانب تجدیدنظرطلبان نوع برونشتین از داخل جنبش کارگری مورد حمله قرار گرفته و راست باورترین مارکسیست های همان دوران به شکلی ضعیف بدین حمله پاسخ داده اند. «نظریه» به گمان جمع کثیری از نویسندگان دهه های اخیر به عنوان نظریه ای پوچ تلقی شده است و کلیه ی آن ها این سوال همیشگی را طرح

کرده اند «آیا وجه تولید سرمایه داری ظرفیت انطباق و اصلاح خود را بیش از آن چه که مارکس می پنداشت نشان نداده است؟»

دلالتی که پشت این سؤال نهفته اند جملگی دارای یک اشکال اساسی هستند. می گویند مسأله را خیلی بزرگ نشان بدهند. از یک سو چنین اعلام جنگ می کنند که سرمایه داری چنان بحران های عظیمی را از سر گذارنده که دیگر کسی نمی تواند به طور جدی ظرفیت بقای آن را زیر سؤال قرار دهد. اما از سوی دیگر مدعیند که نظام اقتصادی موجود در کشورهای غرب دیگر نمی تواند سرمایه داری خوانده شود چرا که سرمایه داری از طریق اصلاح و انطباق خود و به وسیله ی از میان بردن بحران ها، خود را به یک نوع سازمان دهی جدید اقتصاد تبدیل کرده است و آن را عموماً به عنوان «اقتصاد مختلط» می خوانند و برخی از فرمول های تندتر آن را «سرمایه داری مدیری»، «سرمایه داری سازمان یافته»، «جامعه ی مدیری»، «حکومت با ساختار فنی» و غیره نام گذاری می کنند و هر بار هم معنای تازه برای آن می تراشند.

اما کتاب سرمایه صرفاً وسیله ای مقتدر جهت فهم خطوط اساسی انکشاف جهان پس از انقلاب صنعتی نیست. بلکه ما را با تعریف روشن و بی همتا از آن چه وجه تولید سرمایه داری واقعاً هست، آشنا می کند. سرمایه داری جامعه «رقابت کامل» و یا جامعه ای رسیده از «مصیبت افزایش یابنده» نیست، جامعه ای که در آن «صاحبان خصوصی بر کارخانه ها حکم روائی نمایند» یا حتی جامعه ای که در آن «پول یگانه ارباب است» هم به حساب نمی آید. تعاریف کوتاه و مبهم از این دست که امکان طفره رفتن از نکته اساسی را ایجاد می نمایند، راه را بر گنجی پایان ناپذیر درباره ی مناسبات نظام اقتصادی امروزی در غرب با نظام اقتصادی که در سرمایه تحلیل شده است باز می گذارند. کتاب سرمایه نشان می دهد که وجه تولید سرمایه داری به طور بنیادی به وسیله ی سه شرط و فقط همین سه شرط تعیین شده است. اول واقعیت این که توده تولیدکنندگان مالک ابزار تولید (به معنای اقتصادی کلمه) نیستند بلکه

ناگزیرند نیروی کار خود را به مالکین ابزار تولید بفروشند. دوم واقعیت این که مالکین ابزار تولید در واحدهای جدا از هم تقسیم شده اند، با هم بر سر تقسیم بازاری که در آن کالاها به فروش می رسند، جهت سرمایه گذاری سرمایه موادم و غیره (یعنی نهاد مالکیت خصوصی در معنای اقتصادی آن) رقابت دارند. سوم واقعیت این که مالکین ابزار تولید (واحدهای جدا از هم) ناگزیرند حداکثر ارزش افزونه را از تولیدکنندگان به زور غصب نمایند تا بیشتر سرمایه انباشت کنند که در شرایط تولید تعمیم یافته کالائی و از خودبستگی عام شده به مکانیکی شدن دائماً افزون شونده ی کار، تمرکز سرمایه، رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، گرایش نرخ سود به نزول و بحران های دوره ای اشباع تولید خواهد رسید.

اگر این شرایط به عنوان ضابطه و ملاک محسوب شوند، پس دیگر جای انکار باقی نمی ماند که جامعه ی غربی هنوز سرمایه داری است، کار دستمزدی و سرمایه هنوز دو طبقه متضاد جامعه را سامان می دهند، انباشت سرمایه بیش از هر زمان دیگر نیروی اساسی محرکه ی این جامعه است و تحقق و بسط سود شخصی نیروی اصلی در واحدهای جدا از هم را تشکیل می دهند.

جنبه هائی از جامعه ی غربی معاصر بیش از آن چه که مارکس می پنداشت رشد یافته اند. مثال هائی از این جنبه ها عبارتند از این واقعیات: برخی از واحدهای جداگانه ملی شده اند، دخالت دولت در اقتصاد رشد یافته است، رقابت دیگر «کامل» نیست (مدت هاست که رقابت بر سر کاهش بهاء نیست، بلکه بر سر تقلیل هزینه های تولید و گسترش پراکندن و فروش است)، کارگران اتحادیه های مقتدر دارند (مگر زمانی که تحت شرایط بحران های شدید اجتماعی، آزادی های دمکراتیک بورژوائی از میان بروند) و الگوی زندگی کارگران رشد یافته است و غیره. این جنبه های خصائل اساسی سرمایه داری (چنان که در کتاب سرمایه تعریف شده اند و از آن ها کلیه ی قوانین بنیادی حرکت سرمایه داری جوشیده اند) را نفی نمی کنند و یا

شدت آن‌ها را تخفیف نمی‌دهند. قوانین بنیادی و اساسی سرمایه‌داری هم چنان برقرارند.

بدون درافتادن به ورطه‌ی تناقض‌گویی می‌توان از نقطه‌نظری ساختاری مدعی شد که سرمایه‌داری «مشخص» آخرین ربع قرن بیستم، به نمونه‌ی «تجربیدی» سرمایه‌خیلی نزدیک‌تر است تا سرمایه‌داری «مشخص» سال ۱۸۶۷ یعنی زمانی که مارکس نسخه‌های جلد نخست کتاب را برای چاپ آماده و تصحیح می‌کرد. اولاً به این دلیل که طبقه‌ی میانی خرده‌تولیدکنندگان مستقل که مالک ابزار تولید کوچک خود باشند - که هنوز در قرن گذشته به صورت یک لایه‌ی اجتماعی قابل توجه وجود داشت - امروز تقریباً از میان رفته است. امروز در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری حدود هشتاد درصد از جمعیت از نظر اقتصادی فعال افراد مزدبگیر هستند و در برخی این رقم به نود درصد هم می‌رسد. ثانیاً به این دلیل که تمرکز سرمایه‌چنان وضعیتی را ایجاد کرده که نه فقط چند صد شرکت غول آسا بر اقتصاد هر کشور امپریالیستی حاکم هستند بلکه تعدادی سخت‌معدود از شرکت‌های چند ملیتی در دست خود یک سوم از کل ثروت جهان سرمایه‌داری را قبضه کرده‌اند. ثالثاً به این دلیل که بارآوری و اجتماعی شدن ابژکتیو کار به چنان حدی گسترش یافته که تولید ارزش جهت ثروتمند شدن شخصی دیگر فاقد معناست و این بیش از حدی است که مارکس قرن پیش می‌توانست بیان نماید و جهان به ناچار خواستار پیوند برنامه‌ریزی شده منابع جهت برآوردن نیازها بر مبنای انتخاب آگاهانه و دمکراتیک اولویت‌ها شده است چنان که حتی مخالفین سوسیالیزم هم پیام را دریافته‌اند.

می‌توان پرسید پس چرا از سلب مالکیت‌کنندگان هنوز سلب مالکیت نشده است و سرمایه‌داری هنوز در کشورهای صنعتی وجود دارد؟ پاسخ به این سؤال نیاز به بررسی انتقادی تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن بیستم و بیست و یکم دارد. اما این مسأله‌ی اساسی است که مارکس هرگز روند از هم‌پاشیدن سریع و خودکار نظام سرمایه‌داری را در یک بحران «نهائی» به عنوان یگانه «علت» اقتصادی پیش‌بینی

نکرده بود. در فصل مشهور بیست و چهارم از جلد نخست سرمایه «گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری» مارکس نشان داده که گرایش های اقتصادی از جانب نیروهای اجتماع پاسخ دریافت می دارند. رشد پرولتاریا، رشد استثماری که از او می شود و قیام سازمان یافته ی او علیه این استثمار مهم ترین اهرم ها جهت سقوط سرمایه داری هستند. تمرکز ابزار تولید و اجتماعی شدن ابژکتیو کار پیشنهادی های اقتصادی را جهت جامعه ای استوار به مالکیت عمومی و تعاون آزادانه تولیدکنندگان همبسته فراهم آورده است. اما این همه به طور خودکار چنین جامعه ای را در یک روز پیروزی جهانی ایجاد نمی نمایند. باید به طور آگاهانه از این همه سود گرفت و در لحظات حساس بحران/اجتماعی، سرنگونی انقلابی نظام را ایجاد نمود.

مارکس چون هر اندیشمند راستین از هر ایمان قدری گرا به نتایج خودکار یک جبرگرایی اقتصادی به دور بود. او بارهای بار تکرار کرد که انسان تاریخ خود را ساخته و باید بسازد، اما نه به طریقی دل بخواه و مستقل از شرایط مادی که خود را در آن یافته است. هرگونه نظریه ی سرنگونی سرمایه داری فقط به شرطی به مثابه یک نظریه ی مارکسیستی تلقی خواهد شد که نظریه ای از عمل آگاهانه سرنگونی سرمایه داری یعنی نظریه ی انقلاب سوسیالیستی باشد.

فصل بیست و چهارم در پایان جلد نخست سرمایه صرفاً با بیانی عام طرح می کند که چرا و چگونه تناقض های درونی ابژکتیو وجه تولید سرمایه داری، سقوط آن را هم ممکن و هم ضروری می سازند. به گفته ی خود مارکس باقی بحث می ماند به عهده ی «رشد قیام طبقه ی کارگر، طبقه ای دائماً افزایش یابنده و متحد شونده که به وسیله ی ساز و کار (مکانیزم) روند تولید سرمایه داری سازمان می گیرد».

به عبارت دیگر میان تناقض های رشد یابنده ی اقتصادی وجه تولید سرمایه داری از یک سو و سقوط سرمایه داری از سوی دیگر، یک حلقه ی میانی ضروری نشسته است: انکشاف آگاهی طبقاتی، قدرت سازمان یافته و ظرفیت عمل انقلابی طبقه ی کارگر (به اضافه ی رهبری انقلابی). این فصل از نظریه مارکسیستی در کتاب سرمایه

ثابت نشده است. شاید مارکس می خواست از آن در کتاب مربوط به دولت بحث نماید، کتابی که می خواست آن را بنویسد و حتی موفق به طرح فهرست آن هم نشد. به هر حال او با این که بسیاری از نظریاتش در مقالات و نامه هایش درج گشته اند، هیچ گونه بیان نظام دار از اندیشه اش در این باره ارائه نکرده است. این به عهده ی پیروانش از جمله لنین، تروتسکی و روزا لوکزامبورگ افتاد که به طور نظام دار به آن چه می تواند «نظریه ی مارکسیستی عنصر سوپرکتیو» خوانده شود بپردازند.

بقای سرمایه داری در بیشتر کشورهای صنعتی تا به امروز، بدان طول عمری بیش از آن چه مارکس پیش بینی می کرد داده است. اما این نکته چنین معنی نمی دهد که نظام سرمایه داری اساساً به راستائی جدا از آن چه در سرمایه پیش بینی شده، افتاده است و بدین معنی هم نیست که این نظام توانسته راه حلی بر بحران های دوره ای خود ایجاد نماید. برعکس، پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و به خصوص پس از جنگ اوک جهانی چنین بحران هائی مشخصه ی اصلی تاریخ معاصر شده اند.

در متن چنین بحران هائی سرمایه داری در بسیاری از کشورها سرنگون شدند. اما برخلاف آن چه مارکس انتظار داشت، این سرنگونی در کشورهائی که پرولتاریای آن ها هم از نظر عددی و هم از نظر اقتصادی رشد یافته- به عنوان معلول گسترده ترین شکل رشد سرمایه داری- یعنی کشورهائی که طبقه ی بورژوازی مقتدری هم دارند رخ نداد. بلکه در کشورهائی به وقوع پیوست که بورژوازی در آن ها به ضعیف ترین نوع خود وجود داشت و تناسب نیروهای سیاسی به سود پرولتاریای جوان بود که حمایت قیام عظیم دهقانی را نیز به خود جلب کرده بود. این انحراف تاریخی صرفاً زمانی درک می شود که بتوانیم در تحلیل خود دو عامل اساسی را وارد سازیم: از یک سو انکشاف امپریالیزم و تأثیر آن در اکثریت افراد انسان که در جوامع از نظر اجتماعی و اقتصادی توسعه نیافته زندگی می کردند (قانون تکامل ناموزون و مرکب) و از سوی دیگر مناسبات درونی میان فقدان تجربه ی انقلابی از سوی طبقه ی کارگر اروپا در دوران طولانی «رشد ارگانیک» امپریالیزم (۱۹۱۴-).

۱۸۹۰) و اصلاح طلبی رشد یابنده و ادغام سوسیال دموکراسی در جامعه ی بورژوا و دولت بورژوازی که مسنول شکست نخستین بحران انقلابی گسترده در غرب در سال های ۲۳- ۱۹۱۸ بود (بیش از همه در آلمان و ایتالیا). به عنوان نتیجه ی این شکست، انقلاب پیروزمند روسیه منزوی گشت و جنبش بین المللی طبقه ی کارگر وارد شب تیره ی استالینی شد و خروج از آن صرفاً به آرامی از سال های دهه ۱۹۵۰ آغاز شد. این همه ما را به آن چه که به عنوان «نظریه ی مارکسیستی عنصر سوپژکتیو» از آن یاد شده باز می گرداند و شرح می دهد که چرا پس از رشد غنی نظریه ی اقتصادی مارکسیستی در دوران ۱۹۳۰- ۱۸۹۵ به مدت یک ربع قرن در این زمینه رکود کامل ایجاد شد.

جدل در مورد «نظریه ی سرنگونی سرمایه داری» از اشتباه گرفتن در مسأله متمایز به جای هم صدمه دیده است. یکی این مسأله است که آیا جانشین شدن سوسیالیزم در پی سرمایه داری اجتناب ناپذیر است؟ (آیا این جانشینی محصول اجتناب ناپذیر تناقض های درونی وجه تولید سرمایه داری است؟) و مسأله دیگر این است که آیا در صورت غیبت انقلاب سوسیالیستی، سرمایه داری می تواند برای همیشه به حیات خود ادامه دهد؟ پاسخ منفی به سؤال اول به هیچ وجه به معنی پاسخ مثبت به سؤال دوم نیست. در واقع مارکسیست های کلاسیک به دنبال مارکس جوان مسأله را به این صورت عنوان ساخته اند: یا سوسیالیزم یا بربریت.

مصیبت های اجتماعی که بشریت پس از آشویتس و هیروشیما و اکنون در عراق و افغانستان تحمل کرده است نشان می دهند که در نکته ی بالا هیچ جنبه ی «رمانتیکی» وجود ندارد بلکه این نکته اثباتی بر نیروی تخریبی نهانی وحشتناک تولید ارزش مبادله، انباشت سرمایه و مبارزه جهت ثروتمندتر شدن شخصی به مثابه اهدافی در خود می باشد. مکاتیزم مشخص سقوط اقتصادی سرمایه داری می تواند راه را بر زمینه ی اصلی باز کند. مناسبات درونی سقوط تولید ارزش (تنزل ساعات کار منتج از نیمه خودکاری) مشکلات رشد یابنده تحقق ارزش افزونه، رشد

محصولات زائد و نه ورود به روند بازتولید، کمبود دائمی منابع ملی، و بالاتر از همه نزول درازمدت نرخ سود، هنوز به روشنی مشهود نشده اند. اما دلایل قاطع می توان آورد که محدودیت های اساسی در راه انطباق مناسبات تولید سرمایه داری وجود دارد و این محدودیت ها به طور روزافزون در حوزه های گوناگون خود را نمایان می سازند.

بحران های نظامی، سیاسی، اجتماعی، پولی، فرهنگی و سرمایه داری ادامه دارند. علاوه بر این به احتمال زیاد ثابت خواهد شد که سرمایه و آن چه که این کتاب معرف آن است- یعنی تحلیل علمی از جامعه ی بورژوازی، تحلیلی که بیانگر آگاهی طبقاتی پرولتاریا در بالاترین درجه آن می باشد - سهم قاطعی در جهت بر نشستن جامعه ای بدون طبقه و متشکل از تولیدکنندگان همبسته به جای سرمایه داری ایفاء کرده است.

نوامبر ۲۰۰۶

دیباچه‌ی چاپ اول

اثری که امروز نخستین بخش آن را به عموم عرضه می‌کنم دنباله نوشته من در باره‌ی انتقاد از علم اقتصاد* است که در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت. فاصله طولانی بین آغاز و ادامه آن از آن جاست که بیماری چندین ساله‌ی ای بارها موجب قطع کار من گردید.

محتوی نوشته سابق در فصل اول این بخش خلاصه شده است. این کار تنها از جهت پیوستگی و استقامت کامل مسائل انجام نیافته بلکه مطلب نیز بهتر بیان شده است. تا آن جا که اوضاع و احوال به من اجازه داده اند برخی نکات را که سابقاً فقط به اشاره اکتفا کرده بودم بسط داده‌ام و به عکس پاره‌ای دیگر را که به تفصیل آورده بودم کوتاه نمودم. طبیعاً بخش‌هایی که به تاریخ تئوری ارزش و پول اختصاص داده شده بود در این نوشته حذف گردید ولی با وجود این خواننده نوشته سابق در یادداشت‌های فصل اول منابع تازه راجع به تاریخ آن تئوری خواهد یافت.

هر آغازی دشوار است. این حقیقت درباره‌ی هر علمی صدق می‌کند و به همین جهت فهم فصل اول و به ویژه قسمت‌هایی که به تحلیل کالا اختصاص داده شده است بزرگ‌ترین دشواری را ایجاد می‌کند. در خصوص تحلیل ماهیت ارزش و هم چنین مقدار ارزش کوشیده‌ام تا حدی که امکان داشت آن را همه فهم بیان نمایم.^۲

* - Zur Kritik der politischen Ökonomie -

^۲ - این عمل بیشتر به نظر من ضرورت یافت هنگامی که فردریک لاسال f. Lassales در بخشی از نوشته‌ی خود علیه شولتسه دلپچ Schulze Delitzsch در آن جا که وی مدعی است روح و چکیده‌ی توضیحات مرا در این باب بیان می‌کند سوء تفاهات مهمی ایجاد نمود. ضمناً

شکل ارزش که صورت آماده آن شکل پول است بسیار توخالی و ساده است ولی با این حال بیش از دو هزار سال است که فکر بشر با آن که توفیق یافته است لااقل به طور تقریب اشکال پر مغزتر و به مراتب پیچیده تری را تجزیه کند برای کشف آن می کوشد. چرا؟ برای این که مطالعه اجسام مرکب آسان تر از سلول است و به علاوه در تجزیه اشکال اقتصادی استفاده از میکروسکوپ یا معرف های شیمیایی میسر نیست. قوه تجرید و انتزاع باید جبران این دو را بکند.

اما برای جامعه بورژوایی شکل کالائی محصول کار- یا صورت ارزشی کالا- شکل سلولی اقتصادی است. در دیده عامی چنین می نماید که کار این تحلیل به تردستی کشانده می شود. راست است تردستی هست ولی تنها در معنایی که علم تشریح میکروبی به تردستی می پردازد.

بنابر این به استثناء قسمت مربوطه به شکل ارزش نمی توان نسبت به دشواری فهم این کتاب شکایت داشت. البته من خوانندگانی را در نظر می گیرم که می خواهند چیز تازه ای بیاموزند و بنابر این میل دارند بیاندیشند.

علم طبیعی دو طریقه اختیار می کند: یا پروسه های طبیعت را در جانی مورد مطالعه قرار می دهد که کامل ترین صورت آن ها نموده می شود و کمتر مورد تأثیر عوامل مختل کننده هستند و یا تجربیات خود را در شرایطی انجام می دهد که سیر بی خدشه پروسه را تأمین می کند.

آن چه را که من قصد دارم در این اثر تحقیق کنم شیوه ی تولید سرمایه داری و مناسبات تولیدی و مبادله های منطبق با آن است.

بگوئیم وقتی فردریک لاسال تمام مطالب عمومی نظری کار اقتصادی خویش را تقریباً کلمه به کلمه از نوشته های من بدون ذکر مأخذ آن اقتباس می کند (مثل آن چه که مربوط به صفت تاریخی سرمایه یاهمیستگی مناسبات تولید و طرز تولید است) و غیره و غیره و حتی اصطلاحاتی که من شخصاً به وجود آورده ام به کار می برد لابد ضروری تبلیغی او را وادار به این عمل نموده است. بدیهی است منظور من بحث درباره ی تفصیلاتی که وی آورده و نتایج علمی که از آن ها گرفته است نیست. من به هیچ وجه کاری به این مطلب ندارم.

تا کنون انگلستان محل کلاسیک این نوع تولید بوده است. به همین سبب این کشور عمده ترین شاهد برای بیان و تشریح نظریات من واقع گردیده است. حالا اگر خواننده آلمانی در مورد وضع کارگران صنعتی و کشاورزی انگلیسی فریسی مآب* شانه های خود را بالا بیاندازد و یا بخواهد خوش بینانه خود را تسلی دهد و بگوید که در آلمان هنوز تا مدتی اوضاع بدک نیست، جز این نمی توانم که به وی بانگ بزنم، این سرگذشت خود تست که نقل می کنم. (De te fabule narratur). به خودی خود سخن از درجه عالی دانایی تضادهای اجتماعی که از قوانین طبیعی تولید سرمایه داری ناشی می شوند نیست. سخن بر سر خود این قوانین- بر سر خود این تمایلات است که با ضرورتی پولادین تأثیر می کنند و چیره می شوند.

کشوری که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است به کشوری که کمتر توسعه یافته منظره آینده اش را نشان می دهد. حالا از این مطلب می گذریم. در کشور ما آن جا که تولید سرمایه داری حق آب و گل پیدا کرده مثلاً در کارخانجات به معنای واقعی آن اوضاع بدتر از انگلستان است زیرا پارسنگ قوانین کارخانه وجود ندارد. ما در هر یک از رشته های دیگر مثل همه کشورهای قاره ای اروپای غربی نه تنها از توسعه تولید سرمایه داری بلکه از غیرکافی بودن رشد آن رنج می بریم. در جوار مصائب جدید یک سلسله از عیوب ارثی که زانیده در جا زدن دائمی ما در شیوه های تولیدی باستانی و سپری شده است با کلیه عواقبی که نا به هنگام در زمینه مناسبات اجتماعی از آن ها ناشی می گردد، ما را تحت فشار قرار می دهند. ما تنها از زندگان

*- فریسی pharisäisch, phrisafque فریسیان پیروان یکی از شعب باستانی مذهب یهودند که تظاهر به تقدس و تقوی را شعار قرار داده بودند و در اصطلاح زبان های اروپایی به اشخاص ریاکار و قلب اطلاق می گردد.

رنج نمی بریم بلکه مردگان نیز ما را عذاب می دهند. *Le mort saisit le vif* (مرده زنده را فرا می گیرد)*

آمار اجتماعی آلمان و کشورهای غرب اروپای بری در مقایسه با آن چه در انگلستان می گذرد فقیر و ناچیز است. ولی با این همه گوشه پرده را به قدر کفایت بالا می زند تا بتوان سر مدوزی** را از لابلای آن دید.

اگر دولت ها و پارلمان های ما مانند انگلستان کمیسیون های ادواری برای بازرسی وضع اقتصادی تعیین می کردند و این هیئت ها هم چنان دارای اختیارات نامه برای تحقیق حقایق بودند و نیز امکان داشت هم چون انگلستان برای این مأموریت مردانی با صلاحیت و بی طرف و بی ملاحظه مانند بازرسان کار، گزارش دهندگان پزشکی درباره ی بهداشت عمومی، کمیسرهای مأمور تحقیق درباره ی استثمار زنان و کودکان و شرایط سکنی و غذا پیدا نمود آن گاه از وضع خاص خود وحشت می کردیم.

پرسه برای این که دیوها را دنبال کند خویشتن را با کلاهی از ابر می پوشاند ولی ما در عوض کلاه ابر بر دیدگان و گوش های خود می کشیم تا بتوانیم وجود دیوان را انکار کنیم.

بیهوده ما را در این باب وهم نگیرد. هم چنان که جنگ استقلال آمریکا در قرن هیجدهم برای طبقه متوسط اروپا به منزله ی ناقوس خطر بود جنگ داخلی آمریکا در سده ی نوزدهم برای طبقه ی کارگر اروپا اعلام خطری است.

در انگلستان جریان دگرگونی های اجتماعی را می توان با دست لمس نمود. این تحولات در نقطه معینی از اعتلاء خود ناگزیر موجب واکنش در قاره اروپا می گردد.

* - اشاره به قاعده حقوقی است که در قرون وسطی برای این که وارث بتواند به محض فوت در ترکه متوفی دخل و تصرف کند وضع گردیده است. این قاعده که در متن آلمانی به زبان فرانسه ذکر شده از کتاب عادات پاریس اقتباس گردیده است.

** - Meduse مدوز یکی از سه زن جادویی است که بنا به افسانه های باستانی یونان بینندگان را تبدیل به سنگ می کردند و پرسه یا پرسئوس persee, perseus پسر زئوس خدای خدایان پهلوان داستانی یونان سر او را برید.

در این صورت تحولات مزبور برحسب درجه تکامل طبقه کارگر شکل خشن تر یا انسانی تری به خود خواهد گرفت. قطع نظر از جهات عالی تر، نفع طبقه حاکمه کنونی در این است که کلیه موانعی را که می توان قانوناً تحت اختیار در آورد و سد راه تکامل طبقه کارگر است از پیش پایش بردارد.

به همین جهت است که من در این جلد بخش بزرگی را به تاریخ، محتوی و نتایج قوانین کارگری انگلستان تخصیص داده ام. هر ملتی می تواند و باید در مکتب دیگران بیاموزد. حتی هنگامی که جامعه ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است- و هدف غانی ما در این اثر همین است که قانون اقتصادی تکامل اجتماع نوین را کشف کنیم- نمی تواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهت و نه این که ممکن است به وسیله ی فرمان این مراحل را زائل سازد. آن چه که می تواند این است که درد زایمان را کوتاه تر و ملایم تر کند.

برای رفع هرگونه سوء تفاهم اضافه می کنیم که چهره ی سرمایه دار و مالک زمین به سرخاب نیاز دارد. در این جا از افراد فقط به مثابه تجسم مقولات اقتصادی، نمایندگان مناسبات و منافع معین طبقاتی بحث شده است.

نظریه من که تحول ساخت اقتصادی جامعه را یک پروسه طبیعی و تاریخی تلقی می کند کمتر از هر عقیده دیگری فرد را مسئول مناسباتی می شمارد که خود محصول اجتماعی آن است با این که از نظر ذهنی فرد می تواند خود را ما فوق آن مناسبات قرار دهد.

در علم اقتصاد تحقیق آزاد علمی تنها با همان دشمنی که برای شعب دیگر دانش وجود دارد تصادف نمی کند. طبع خاص موضوعی که مورد بحث آن است شدیدترین و حقیرترین و کینه توزترین شهوات نفسانی که در سینه انسانی می جوشد یعنی حرص نفع شخصی را بر ضد خود می انگیزد. مثلاً کلیسای عالی انگلستان سی و هشت حمله به اصول سی و نه گانه دین خود را آسان تر می بخشد تا تعرضی بر یک سی و نهم از درآمد خویش. و در روزگار ما مخالفت با خداوند در مقابل انتقاد

مناسبات کهن مالکیت از معاصی صغیره محسوب می شود. با وجود این نمی توان در این زمینه پیشرفت را منکر شد. مثلاً من خواننده را به کتاب آبی که چند هفته است تحت عنوان:

**"Correspondence with her Majesty`s Mission Abroad,
regarding Industrial Question and Trades`Uaion."**

(مکاتبه با میسیون اعلیحضرت در خارجه راجع به مسائل صنعتی و اتحادیه های کارگری) انتشار یافته است مراجعه می دهم.

نمایندگان سلطنت انگلستان در خارجه به صراحت در این کتاب می گویند که در آلمان، فرانسه و خلاصه در کلیه کشورهای متمدن اروپای بری تحول روابط کنونی سرمایه و کار همان اندازه محسوس و غیرقابل اجتناب است که در انگلستان. در همین زمان از سوی دیگر اقیانوس اطلس آقای وید* معاون رئیس جمهور آمریکای شمالی در اجتماعات عمومی اعلام می دارد که "پس از الغاء بردگی تغییر شرایط سرمایه و مالکیت ارضی در دستور روز قرار می گیرد."

این ها علانی از زمان هستند که نه قبای ارغوانی و نه طیلسان سیاه هیچ یک توانایی پنهان کردن آن را ندارند. منظور این نیست که فردا معجزه خواهد شد. این علامت به ما نشان می دهد که حتی در بین طبقات حاکمه دارد این نکته درک می شود که جامعه کنونی ریخته ثابتی نیست بلکه ارگانیزم قابل تکاملی است که دائماً در حال تطور است.

جلد دوم این نوشته از پروسه گردش سرمایه (کتاب دوم) و شکل های مجموع پروسه (کتاب سوم) بحث خواهد کرد.

در جلد سوم و آخر کتاب (کتاب چهارم) تاریخ تئوری را بیان خواهیم نمود.

هر قضاوتی که ناشی از انتقاد علمی باشد با آغوش باز پذیرفته خواهد شد. در برابر قضاوت های قبلی که به اصطلاح افکار عمومی خوانده می شود و من هرگز در قبال آن ها گذشتی نکرده ام هم چنان کلام آن مرد بزرگ فلورانس را شعاع خویش قرار می دهم که گفت:

Segui il tuo cirso, e lascia dir le genti!

(راه خود گیر و بگذار مردم هر چه می خواهند بگویند).

کارل مارکس

لندن، ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷

پی گفتار برای چاپ دوم

لازم است بدو راجع به تغییراتی که در چاپ دوم این کتاب به عمل آمده است توضیحاتی به خوانندگان چاپ اول بدهم. روشن تر شدن تقسیم بندی کتاب به چشم می خورد. یادداشت های تازه همه جا تحت عنوان حواشی چاپ دوم تذکر داده شده است. اما راجع به متن کتاب مهم ترین ملاحظات به قرار زیر است:

در بند اول از فصل یکم موضوع انتزاع ارزش از راه تجزیه معادلاتی که به وسیله ی آن ها هر ارزش مبادله بیان می شود با دقت علمی بیشتری انجام شده است. هم چنین بستگی بین ماهیت ارزش و تعیین مقدار ارزش به وسیله زمان کار اجتماعاً لازم که در چاپ اول فقط به آن اشاره شده بود در این جا به طور وضوح برجسته شده است.

بند سوم فصل اول (شکل ارزش) نظر به این که در چاپ اول دو نوع بیان از مطلب شده بود کاملاً اصلاح شده است. به طور گذرا متذکر می شوم که دوست من دکتر کوگلمان هانوری* موجب این دو نوع بیان مطلب گردید. در بهار سال ۱۸۷۶ به دیدن او رفته بودم که از هامبورگ نخستین جزوه های کتاب برای تصحیح رسید. کوگلمان مرا متقاعد نمود که درباره ی ی شکل ارزش اغلب خوانندگان به توضیحات اضافی

* - Dr. L. Kugelmann in hannover یکی از اطباء معروف هانور (۱۸۲۸-۱۹۰۲) عضو بین الملل اول و یکی از طرفداران پر حرارت مارکس و از مبلغین کتاب کاپیتال.

که بیشتر جنبه ی درسی داشته باشد نیاز دارند. اغلب مطالب آخرین بخش اول (در فیتش صفتی کالا و غیره) تغییر یافته است.

بند اول فصل سوم (معیار ارزش) با دقت مورد تجدید نظر قرار گرفته است زیرا به استناد توضیحاتی که در کتاب (انتقاد علم اقتصاد، برلین ۱۸۵۹) داده شده این قسمت به اغماض مطرح گردیده بود. فصل هفتم مخصوصاً قسمت دوم آن به نحو فاحشی تغییر یافته است.

بی فایده است کلیه تغییرات جزئی که در متن به عمل آمده و اغلب فقط مربوط به سبک انشاء است در این جا بیاوریم. دامنه این اصلاحات به تمام کتاب کشیده می شود. با وجود این اکنون که ترجمه ی فرانسه این کتاب را که در پاریس انتشار یافته است از نو ملاحظه می کنم متوجه می شوم که بعضی از قسمت های متن آلمانی احتیاج به اصلاح داشته است. در جایی می بایستی عمیقاً اصلاح می شد و در جای دیگر تجدید نظر جدی در سبک انشاء یا دقت بیشتری در حذف پاره ای نادرستی ها که راه یافته بود ضرورت داشت. ولی فرصت نبود زیرا در پائیز سال ۱۸۷۱ در میان انواع کارهای فوتی به من خبر رسید که چاپ اول کتاب نایاب شده است و چاپ دوم باید از ژانویه ۱۸۷۲ آغاز گردد.

حسن قبولی که کاپیتال با سرعت زیاد میان محافل وسیع طبقه کارگر آلمان یافت خود بهترین پاداش کار من است. آقای مایر* مردی که از نظر اقتصادی نماینده طرز فکر بورژوائی است و در شهر وین صاحب صنعت است، در ایام جنگ آلمان و فرانسه جزوه ای منتشر نمود و در آن به خوبی نشان داد که آن شم نیرومند تنوریک که به منزله دارائی ارثی آلمان ها معرفی می شد از بین طبقات به حساب تربیت یافته آلمان رخت بر بسته و به عکس در میان طبقه کارگر از نو زندگی یافته است.

تا این ساعت علم اقتصاد در آلمان به منزله علمی خارجی باقی مانده است. گوستاو فون گولیش** در کتابی که تحت عنوان (بیان تاریخی تجارت و صنعت و غیره) در سال ۱۸۳۰ انتشار داد اکثر جهات تاریخی را که در کشور ما مانع توسعه طرز تولید سرمایه داری شده و بالنتیجه از تشکیل اجتماع بورژوازی جدید جلوگیری نموده به خصوص در قسمت اول کتابش روشن کرده است. بنابر این زمینه مساعد برای علم اقتصاد وجود نداشت، بلکه مانند کالانی ساخته و پرداخته از انگلستان وارد گردید و استادان آلمانی هم چون دانش آموزانی باقی ماندند. بیان نظری آن چه در واقعیت زندگی خارجی می گذشت در دست آنان مجموعه ای از عقاید محجر شد که معنای آن را به مقتضای دنیای خرده بورژوازی اطراف خود تفسیر و بالنتیجه تحریف می کردند. این احساس ناتوانی علمی را که فرونشاندنی نبود و این ناراحتی وجدان را که ناشی از قدم گذاشتن در زمینی ناشناس بود، کوشیدند پشت بساطی از فضل فروشی های ادبی و تاریخی یا با قاتی زدن مواد خارجی که از علوم به اصطلاح اداری* قرض گرفته اند پنهان سازند. به عبارت دیگر انبوه درهمی از اطلاعات که از برزخ آن باید هر داوطلب سرشار از آرزوی بوروکراسی آلمان بگذرد.

از سال ۱۸۴۸ تولید سرمایه داری با سرعت در آلمان توسعه یافت و از هم اکنون شکوفه های سرگیجه آور آن پدیدار شده است. ولی با این وجود اقبال بیش از گذشته به متخصصین ما روی نیامورد. تا وقتی که می توانستند بی طرفانه به علم اقتصاد بپردازند مناسبات جدید اقتصادی در واقعیت آلمان وجود نداشت و هنگامی که این مناسبات وارد زندگی شد اوضاع به نحوی در آمد که دیگر فرصت زیادی برای مطالعات بی طرفانه در محیط بورژوازی موجود باقی نمانده بود. مادامی که علم اقتصاد بورژوازی است، یعنی تا وقتی که نظم سرمایه داری را به جای این که یک مرحله موقتی از تکامل تاریخ بداند شکل آخر و قطعی تولید اجتماعی می انگارد،

** - Gustav von Gülich (۱۷۹۱ - ۱۸۴۷) مقاطعه کار و بازرگان آلمانی نویسنده تاریخ اقتصاد تحت عنوان Geschichtliche Darstellung des Handels, der Gewerbe usw. Kameralwissenschaften *

* - Kameralwissenschaften

وجهه علمی آن فقط تا موقعی است که مبارزه طبقاتی هنوز آشکار نشده و یا در پدیده های مجزا ظهور می کند.

انگلستان را به طور مثال بگیریم. علم اقتصاد کلاسیک آن مربوط به دوره ایست که هنوز مبارزه طبقاتی توسعه نیافته است، آخرین نماینده ی بزرگش در این علم ریکاردو* است که بالاخره پایه تحقیقات خویش را عالمأ بر اساس تضاد منافع طبقاتی، بر اختلاف بین مزد و بهره و بهره مالکانه قرار داد ولی با کمال ساده لوحی این اختلاف را یکی از نوامیس طبیعی اجتماع دانست. این جا دیگر علم اقتصاد بورژوائی به سر حد غیرقابل عبور خود رسیده بود. انتقاد ریکاردو از نقطه نظر مقابل نظریات وی حتی در زمان حیاتش به وسیله سیسموندی** ظاهر گشت.^۲

از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ در انگلستان فعالیت علمی عظیمی در زمینه علم اقتصاد مشاهده می شود. این دورانی است که هم نظریات ریکاردو تعمیم می یابد و هم نظریات وی با مکتب قدیم در نبرد می شود. در این دوران نبردهای درخشانی در می گیرد. آن چه در آن زمان گذشته در اروپای باری کم شناخته شده است زیرا قسمت اعظم مشاجرات قلمی ضمن مقالات مجله ها و نوشته های اتفافی و رسالات پراکنده مانده است.

جنبه بی آزار تئوری ریکاردو- با این که در آن هنگام هم بر سبیل استثناء به منزله ی اسلحه ی تهاجمی علیه رژیم بورژوائی به کار می رفت- با شرایط آن زمان

* - David Ricardo (۱۷۷۲-۱۸۲۳) اقتصاددان مشهور انگلیسی و آخرین نماینده ی مکتب کلاسیک علم اقتصاد که تحقیق خود را بر پایه تعیین ارزش برحسب زمان کار قرار می دهد و تضاد منافع طبقات مختلفه جامعه را کشف می کند ولی با وجود این نمی تواند خصلت تاریخی و گذرای طرز تولید سرمایه داری را درک نماید و به همین جهت رژیم سرمایه داری را جاویدان فرض می کند.

** - Jean Charles Sismonde de Sismondi ژان شارل سیسموندی و سیسموندی اقتصاددان سوئیس (۱۷۷۳-۱۸۴۲) - وی علمای کلاسیک را از نقطه نظر اقتصاد احساساتی یا رومانیتیک مورد انتقاد قرار می دهد و سرمایه داری را فقط از نقطه نظر احساساتی انتقاد می کند و در موضع طرز تفکر خرده بورژوائی قرار می گیرد.
^۲ - به کتاب من در خصوص انتقاد علم اقتصاد صفحه ۳۹ مراجعه کنید.

روشن می‌گردد. از طرفی صنعت بزرگ تازه دوران کودکی خود را طی کرده بود زیرا گردش ادواری زندگانی جدیدش را با بحران سال ۱۸۲۵ آغاز می‌نمود و از طرف دیگر مبارزه‌ی طبقاتی بین سرمایه و کار به عقب رانده شده بود. از جهت سیاسی به مناسبت اختلاف حکومت‌ها و اربابان فنودال که به دور اتحاد مقدس جمع شده بودند، با توده مردم که به وسیله بورژوازی رهبری می‌شدند و از لحاظ اقتصادی به جهت نزاع بین سرمایه داران صنعتی و اشراف صاحب زمین، نزاعی که در کشور فرانسه پشت سر تضاد بین مالکیت کوچک و بزرگ پنهان شده بود و در انگلستان پس از وضع غله آشکارا ظهور نمود.

نوشته‌های اقتصادی انگلستان در این اوان دوران طوفانی و پرهیجانی را که فرانسه پس از مرگ دکتر کنه* طی نمود به یاد می‌آورند. اما این یادآوری بی‌شباهت به گرمای پائیزه‌ای که بهار را به یاد آورد نیست. با سال ۱۸۳۰ بحران قطعی یک بار برای همیشه سررسید. در فرانسه و انگلستان بورژوازی قدرت سیاسی را به چنگ آورده بود. از این تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی عملاً و نظراً شکل‌هایی شدیدتر و تهدیدآمیزتر به خود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوازی را به صدا در آورد.

دیگر سخن بر سر این نبود که فلان یا بهمان قضیه درست است یا نه بلکه مورد بحث این بود که کدام عقیده مفید یا مضر به حال سرمایه است، خوش یا بد آهنگ است، مطبوع یا ناپسند برای پلیس است. تحقیق بی‌شائبه جای به مشاجرات و جاروجنجال مزدور سپرد. سوء نیت و ثناخوانی جانشین کار بی‌طرف علمی شد. با وجود این اعلامیه‌های کوچک مزاحمی که اتحادیه مخالف مالیات گندم تحت رهبری

* - François Quesnay طبیب و اقتصاددان فرانسوی مؤسس مکتب فیزیوکرات (تولد ۱۶۹۴، مرگ ۱۷۷۴) - طوفان پس از مرگ وی اشاره به وقایع انقلاب فرانسه است که تقریباً بیست سال بعد از مرگ دکتر کنه اتفاق افتاده است.

دو نفر صنعتگر (کابدن و بریت)** در تمام دنیا منتشر ساخت اگر چه خالی از فایده علمی است ولی چون به اشراف صاحب زمین حمله برده، دارای اهمیت تاریخی است. ولی با تصویب قانون مبادله آزاد که در زمان سِر رابرت پیل* عملی گردید. اقتصاد عامیانه این آخرین چنگ و دندان را نیز از دست داد.

انقلاب سال ۱۸۴۹-۱۸۴۸ که در اروپای بری به وقوع پیوست در انگلستان نیز واکنش یافت. کسانی که هنوز برای خود مقامی علمی قائل بودند و نمی خواستند در عداد مغالطه کاران و یا فریب خوردگان طبقات حاکمه به شمار آیند کوشیدند اقتصاد سرمایه را با مطالبات طبقه کارگر- که دیگر کسی نمی توانست آن را ندیده انگارد- وفق دهند. از آن جا التقاطی مبتذل به وجود آمد که جان استوارت میل** عمده ترین نماینده آن است. این خود اعلام ورشکستگی اقتصاد بورژوازی بود چنان که دانشمند و منقد بزرگ روسی ن. چرنیشفسکی*** در اثر خویش تحت عنوان (مقدماتی از علم اقتصاد طبق نظریه میل) با استادی تمام آن را آشکار ساخت.

بنابر این در آلمان طرز تولید سرمایه داری هنگامی به حد بلوغ رسید که خصلت آشتی ناپذیر تضاد آن از دیر زمانی به وسیله منازعات طبقاتی در کشورهای فرانسه و

** Cobden, Bright اشاره به مبارزه ی غله ایست که در سال ۱۸۴۵ در انگلستان در گرفت و منظور از آن حذف امتیازات مالکین بود- مکتب معروف به منچستریان Manchesterianisme از مخالفت صاحبان صنایع و مالکین زمین به وجود آمد که کابدن در حقیقت مؤسس آن محسوب می گردد- در ۱۸۴۶ با حذف حقوق گمرگی غله این مبارزه به نفع صاحبان صنایع خاتمه یافت.

* Sir Robert Peel رجل سیاسی معروف انگلستان (۱۷۸۸-۱۸۳۰) از حزب محافظه کار که تحت رهبری او قوانینی به نفع بورژوازی انگلستان تصویب گردید.

** John Stuart Mill اقتصاددان و فیلسوف معروف انگلیسی (۱۸۰۶-۱۸۷۳) مؤسس مکتب لیبرال در علم اقتصاد و آخرین شخصیت اقتصاد کلاسیک انگلستان که با وی مکتب ریکاردو به انحلال قطعی می رود. مشارالیه سعی کرده است بین عقاید این مکتب و خواست های اجتماعی طبقه کارگر سازشی به وجود آورد.

*** Tschernychevski, Nicolai Gavri lowitch (۱۸۰۴-۱۸۸۹) نویسنده بزرگ روسی که در نوشته های خود تابع فلسفه ی مادی بوده است ولی در اثر شرایط مخصوص اجتماع روسیه ی آن زمان موفق نشد خویشتن را تا حد ماتریالیزم دیالکتیک بکشاند.

انگلستان با سروصدا آشکار شده بود و در حالی که طبقه کارگر آلمان نسبت به بورژوازی این کشور از لحاظ تنوری دارای آگاهی طبقاتی بیشتر و قطعی تری بود. تا وجود علم اقتصاد بورژوایی در آلمان امکان پذیر به نظر رسید پیدایش آن غیرممکن گردید. در این شرایط سر جنبانان به دو گروه تقسیم شدند. بعضی از آنان که مردمی زیرک، سودپرست و اهل عمل بودند زیر پرچم باستیا**** مبتذل ترین و بالنتیجه موفق ترین مداح اقتصاد عامیانه گرد آمدند و برخی دیگر که به شنون استادی علم خویش می تازیدند به پیروی از ج. استوارت میل که می کوشید بین آن چه آشتی ناپذیر است سازشی ایجاد کند تن دادند.

مانند دوران کلاسیک علم اقتصاد بورژوایی، آلمان ها در زمان انحطاط آن نیز، دانش آموزشی ساده، مقلد و دنبال رو باقی ماندند و هم چون خرده فروشانی حقیر آن چه بیگانه به طور عمده می ساخت آب کردند. بنابر این تحول تاریخی خاص جامعه آلمان هرگونه پیشرفت ابداعی را در زمینه اقتصاد بورژوایی نفی می نمود. لیکن انتقاد از آن را منع نمی کرد. تا آن جا که این انتقاد معرف یک طبقه است تنها می تواند طبقه ای را معرفی کند که مأموریت تاریخیش انهدام طرز تولید سرمایه داری و سرانجام الغاء طبقات است یعنی طبقه کارگر.

بنندگان دانشمند و نادان بورژوازی آلمان بدو کوشیدند هم چنان که درباره ی مولفات سابق من موفقیت یافته بودند علیه کتاب کاپیتال با سکوت توطنه کنند. اما هنگامی که دیدند این تاکتیک دیگر با شرایط زمان وفق نمی دهد، به بهانه ی انتقاد از کتاب من، رسالاتی به منظور "آرام کردن وجدان بورژوایی" منتشر ساختند. ولی در مطبوعات کارگری مواجه با حرفای نیرومندتر از خود شدند که تا امروز هم دین جواب به گردن آن ها باقی مانده است.^۴

**** - F. Bastiat (۱۸۰۱ - ۱۸۵۰) اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال.

^۴ - چانه زنان معلق گوی اقتصاد عامیانه آلمان طرز انشاء و سبک نگارش مرا مورد سرزنش قرار می دهند. بیش از هر شخص دیگری من خود نقائص ادبی کتابی کاپیتال را با شدت قضاوت می کنم. با وجود این برای استفاده و مسرت این آقایان و خوانندگانشان می خواهم

به طور مثال به مقالات ژوزف دیتسگتن* در فولکس شتات (Volksstaat) مراجعه کنید.

در بهار سال ۱۸۷۲ ترجمه بسیار عالی از کتاب کاپیتال به زبان روسی در سن پترزبورگ منتشر گردید. این ترجمه که در ۳۰۰۰ نسخه انتشار یافت اکنون تقریباً نایاب شده است. از سال ۱۸۷۱ ن. زیبر** استاد اقتصاد در دانشگاه کیف در کتابی که تحت عنوان (تنوری ارزش و سرمایه بنا به نظر د. ریکاردو) نوشت ثابت نمود که نظریات من راجع به ارزش و پول و سرمایه در خطوط اصلی خود جز توسعه ضروری تنوری های اسمیت*** و ریکاردو و چیز دیگری نیست. آن چه از مطالعه

دو اظهار نظر (یکی انگلیسی و دیگری روسی) را در این جا نقل کنم. مجله ساتردی ریویو Saturday Review که کاملاً با نظریات من مخالف است در اعلانی که برای نخستین چاپ آلمانی این کتاب کرده چنین می گوید: "شبهه و طرز بیان به دشوارترین مسائل اقتصادی کشش (charm) خاصی می بخشد". روزنامه سن پترزبورگ ویدومستی C. П. ВЕДОМОСТИ در شماره ۱۰ آوریل ۱۸۷۲ خود از جمله چنین تذکر می دهد: "به استثنای قسمت های نادری که مربوط به مسائل ویژه است نحوه بیان این خصوصیت را دارد که همه فهم و روشن است و با وجود سطح عالی علمی موضوع مورد بحث فوق العاده زنده است." از این جهت مصنف کتاب به هیچ وجه با اکثر دانشمندان آلمانی که کتب خویش را به زبانی چنان تاریک و خشک انشاء می کنند که سر بندگان عادی خداوند در برخورد با آن ها می شکنند، قابل مقایسه نیست. حقیقت این است که ادبیات جاری و استادآبانه ناسیونال لیبرال آلمانی به غیر از سر خوانندگان چیز دیگری از آنان را می شکنند.

* - Joseph Dietzgen (تولد ۱۸۲۸ - مرگ ۱۸۸۸) نویسنده کارگر آلمانی که مدتی در روسیه و آمریکای شمالی زندگی کرده است. این کارگر فیلسوف هم چنان که لنین راجع به او نوشته با طریقه مخصوص خویش ماتریالیزم دیالکتیک را کشف کرده است.

** - N. Sieber (۱۸۴۴ - ۱۸۸۸) اقتصاد دان روسی و یکی از نخستین کسانی که افکار مارکس را در روسیه انتشار داد.

*** - Adam Smith (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی که اقتصاد کلاسیک را به مرحله کاملی رسانید. مارکس وی را اقتصاددان دوره مانوفاکتوری (کارگاهی) می نامد- یکی از مهم ترین تنوری های او تنوری تقسیم کار و تنوری کار مولد و اضافه ارزش است و به همین جهت برخلاف نظر مرکانتیلیست ها که اساس ثروت را پول می دانستند او عقیده داشت که پایه ثروت در معاوضه کار مفید و خلاق است و نیز برخلاف عقیده فیزیوکرات ها که فقط کار زراعتی را ملد ثروت می دانستند او معتقد بود که کار صنعتی و کشاورزی هر دو اضافه ارزش تولید می کند.

این کتاب بی آرایش موجب شگفتی یک نفر اروپایی غربی می شود این است که مصنف به طور پیگیر در حدود تنوری خالص باقی مانده است.

اسلوبی که در کتاب کاپیتال به کار رفته کم درک شده است چنان که تعبیرات متناقضی که از آن تاکنون شده این نکته را نشان می دهد. مثلاً مجله ی پوزیتیویست پاریس به من دو ایراد می گیرد: از طرفی به زعم وی گویا مسائل اقتصادی را صرفاً از نظر ما بعد طبیعی (متافیزیک) تشریح کرده ام و از طرف دیگر - حدس بزنید چه - به جای این که نسخه های (کونتست؟)* برای مطبخ آینده تهیه کنم به تحلیل و انتقاد مبادی موجود اکتفا نموده ام. درباره ی ایراد ما بعد طبیعی استاد زیبر می نویسد: "اسلوب مارکس در آن چه که مربوط به خود تنوری است همان اسلوب قیاسی مکتب انگلستان است که در محاسن و معایب آن بهترین صاحب نظران علم اقتصاد شریکند".

آقای موريس بلوک^۵ چنین یافته است که اسلوب من تحلیلی است و از جمله می نویسد که: "با این اثر آقای مارکس خود را در زمره عالی ترین دانشمندان تحلیلی قرار می دهد". منقدین آلمانی بالطبع فریاد می کنند که این سوقستانی هگلی** است.

روزنامه چاپار اروپا (شماره ماه مه ۱۸۷۲ صفحات ۴۲۷ - ۴۳۶)*** ضمن مقاله ای که منحصرأ به اسلوب کتاب کاپیتال اختصاص داده شده معتقد است که

* - Comtiste اشاره به عقاید اگوست کنت August Comte مؤسس مکتب پوزیتیویزم Positivisme شاگرد سن سیمون St. Simon سوسیالیست خیالباف فرانسوی و نماینده ی طرز تفکر لیبرال بورژوائی قرن نوزدهم است (۱۸۵۷ - ۱۷۹۸).

^۵ - تئورسین های سوسیالیست در آلمان Les Théoriciens du Socialisme en Allemagne مستخرج از روزنامه اقتصاديون- ژوئیه و اوت ۱۸۷۲.

** - Georg wilhelm Friedrich Hegel (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) مهم ترین نماینده فلسفه ی کلاسیک آلمان و نماینده ی ایدالیزم عینی. دانشمند داهی که نه تنها به تحقیق جدی درباره ی قوانین دیالکتیک پرداخت بلکه خود نیز برای نخستین بار آن قوانین را به کار برد.

*** - Вестник Европы

اسلوب تحقیقی من دقیقاً رأیست ولی بیان آن بدبختانه به سبک دیالکتیک آلمانی است. او چنین می گوید.

"در نظر اول چنان که فقط از لحاظ صورت خارجی طرز بیان قضاوت کنیم مارکس بزرگ ترین فیلسوف ایدالیست در مفهوم آلمانی کلمه یعنی در بدترین مفهوم آن است. ولی در حقیقت به مراتب از کلیه پیشینیان خود در زمینه انتقاد اقتصادی واقع بین تر است... به هیچ وجه نمی توان وی را یک نفر ایدالیست خواند".

برای جواب به نویسنده از این بهتر نمی توانم که قسمتی چند از مقاله ی خود او را نقل کنم و در عین حال برای عده ی بی شماری از خوانندگان که دسترسی به متن روسی آن ندارند، مفید می تواند باشد.

آقای نویسنده مقاله پس از آن که قسمتی از کتاب (انتقادی از علم اقتصاد) مرا از آن جایی که من پایه مادی اسلوب خویش را بیان کرده ام (صفحه ۴ تا ۷ چاپ برلن ۱۸۵۹) نقل می کند چنین می نویسد:

"برای مارکس یک نکته اهمیت دارد و آن کشف قانون پدیده هائیت که مطالعه می کند. ولی برای وی تنها قانون حاکم بر این پدیده ها، از آن جهت مهم نیست که صورت انجام یافته دارند و در زمان معینی با یکدیگر در ارتباط و همبستگی واقع می شوند. آن چه که بیش از همه برای او اهمیت دارد کشف قانون تغییر و تحول آن ها یعنی قانون گذار از شکلی به شکل دیگر، از نوعی همبستگی به نوع دیگر است. همین که این قانون را پیدا می کند نتایجی را که به وسیله قانون مزبور در زندگی اجتماعی ظهور می کند با جزئیات مورد مطالعه قرار می دهد... بنابر این مارکس فقط یک هدف دارد و آن این است که به وسیله تجسسات علمی دقیق ضرورت ساخت های معینی از مناسبات اجتماعی را اثبات کند و با آن حد از دقت و صحت که مقدور است واقعیاتی را که مبداء حرکت و نقطه اتکاء وی هستند مورد تدقیق قرار دهد.

به جهت نیل بدین منظور قطعاً همین برایش کافی است که ضرورت نظم کنونی و هم چنین ضرورت نظم جدیدی که باید جبراً جانشین آن شود یک جا اثبات گردد. و نیز به این موضوع که آیا مردم معتقد به این ضرورت هستند و یا آن را باور ندارند، عالم به آن هستند یا نه، وقعی نمی گذارد. مارکس حرکت اجتماعی را مانند پروسه طبیعی تاریخ تلقی می کند که قوانینی بر آن حرکت می کند، قوانینی که نه تنها وابسته به اراده و علم انسان ها و یا تابع قصد و نیت آن ها نیستند بلکه کاملاً به عکس، خود تعیین کننده ی اراده، آگاهی و مقاصد انسان هستند.

وقتی عامل ذی شعور در تاریخ تمدن دارای نقشی چنین فرعی باشد واضح است انتقادی که موضوع آن خود تمدن است نمی تواند بر شکل یا نتیجه ای از شعور و وجدان متکی باشد. به عبارت دیگر مبداء آن نمی تواند فکر باشد بلکه فقط پدیده خارجی است. انتقاد به این محدود می گردد که واقعیتی را نه با فکر بلکه با امر واقع دیگری مقایسه یا مواجهه نماید. آن چه برای وی اهمیت دارد این است که هر دو امر واقعی با دقت مطلوب مورد مطالعه قرار گرفته باشند و واقعاً هر یک از آن ها نسبت به دیگری مرحله ی مختلفی از تحول را تشکیل دهد. و آن چه بیشتر مورد توجه است این است که سلسله ساخت ها، توالی و پیوستگی آن ها که به منزله درجات تحول به نظر می رسند با همان دقت مورد تحقیق قرار گیرند.

ولی ممکن است گفته شود که قوانین عام زندگی اقتصادی خواه درباره ی حال اعمال شوند و یا به گذشته اطلاق گردند واحد و همانندند. درست همین مطلب است که مارکس نفی می کند. به عقیده او چنین قوانین مجردی وجود ندارد... به عکس بنا به نظر وی هر دوران تاریخی دارای قوانین مخصوص به خود است. همین که زندگی مرحله ی معینی از تحول را پشت سر گذاشت از دورانی به دوره دیگر می رسد و اطاعت از قوانین دیگری را آغاز می کند. به عبارت دیگر زندگی اقتصادی به ما پدیده ای را نظیر آن چه که در شعب دیگر بیولوژی اتفاق می افتد عرضه می کند... اقتصادپون قدیم هنگامی که قوانین اقتصادی را با قوانین فیزیکی یا شیمیایی مقایسه

می کردند قوانین طبیعی اقتصاد را نمی شناختند... تجزیه و تحلیل عمیق تری از پدیده ها نشان داده است که ارگانیزم های * اجتماعی با یکدیگر همان قدر تفاوت اساسی دارند که ارگانیزم های نباتی و حیوانی... از این بالاتر، پدیده ی واحد در نتیجه تفاوت در مجموع ساختمان این ارگانیزم و تغییراتی که در هر یک از اعضاء مختلفه آن بروز می کند و اختلاف در شرایطی که اعضاء مزبور تحت آن وظیفه خود را ایفا می کنند و غیره تابع قوانینی کاملاً متفاوت می گردد. مثلاً مارکس منکر این است که قانون جمعیت و نفوس در عموم زمان ها و مکان ها یکی باشد. وی به عکس مدعی است که هر مرحله ای از تحول دارای قانون جمعیت مخصوص به خود است... با تکامل متفاوت نیروی تولید، مناسبات و قوانینی که نظم دهنده ی آن هاست تغییر می کند. هنگامی که مارکس بر مبنای این نظریه هدف خود را مطالعه و ایضاح نظام اقتصاد سرمایه داری قرار می دهد با دقت و موشکافی علمی همان هدفی را که هر تحقیق دقیق درباره ی زندگی اقتصادی باید دارای آن باشد بیان می کند. ارزش علمی چنین تحقیقی عبارت از روشن ساختن قوانین خاصی است که بر پیدایش، هستی، تکامل و مرگ یک ارگانیزم معین اجتماعی و جانشینی آن به وسیله ارگانیزی عالی تر حکومت می کند، و کتاب مارکس در واقع دارای چنین ارزشی هست."

آقای نویسنده مقاله که به این خوبی آن چه را اسلوب حقیقی من می نامد توضیح می دهد و تا آن جا که مربوط به استفاده ایست که من از آن اسلوب کرده ام با نظری مساعد قضاوت می کند، در واقع چه چیزی را به غیر از اسلوب دیالکتیک تشریح نموده است؟

این نکته کاملاً بدیهی است که سبک تشریح مطالب باید صریحاً از اسلوب تحقیق متفاوت باشد. تحقیق وظیفه دارد موضوع مورد مطالعه را در تمام جزئیات آن به دست آورد و اشکال مختلفه تحول آن را تجزیه کرده ارتباط درونی آن ها را کشف

نماید. تنها پس از انجام این کار است که حرکت واقعی می تواند با سبک بیانی که مقتضی است تشریح گردد. وقتی در این کار توفیق حاصل شد و زندگی ماده به صورت معنوی آن منعکس گردید ممکن است این طور نمود کند که گویا با یافته ای غیرتجربی سر و کار دارد.

اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با اسلوب هگلی تفاوت دارد بلکه درست نقطه ی مقابل آن است.

در نظر هگل پروسه تفکر که حتی وی آن را تحت نام ایده* به شخصیت مستقلی مبدل کرده، دمیورژ** (خالق) واقعیت است و در واقع خود مظهر خارجی پروسه نفس به شمار آمده است. به نظر من به عکس پروسه تفکر به غیر از انتقال و استقرار پروسه مادی در دماغ انسان چیز دیگری نیست.

تقریباً سی سال پیش هنگامی که دیالکتیک هگل هنوز مد روز بود من با انتقاد از جنبه ی فریب دهنده و گمراه کننده ی آن پرداختم. ولی درست در موقعی که من مشغول انشاء جلد اول کاپیتال بودم، اپیگون های*** (نسل متأخر) لوس، پرمدها و حقیری که امروز در آلمان تربیت شده نفوذ کلام یافته اند خوش کرده بودند که با هگل همان معامله ای را بکنند که در زمان لسینگ**** موزس مندلس زون*****

- Idée

- Demiurge اشاره است به اصطلاح خاص فلسفه ی افلاطون برای خداوندی که آفریننده مُثُل است.

- Epigones نامی است که در یونان قدیم به پسران هفت سرداری داده اند که در برابر شهر طیبس Thèbes طی جنگ های پلو پونز (۴۴۰ - ۴۳۱ قبل از میلاد) جان داده اند. در اصطلاح زبان های اروپائی به اخلاف کسانی اطلاق می شود که جز اسم چیزی از پدران خود به ارث نبرده اند.

- Lessing, Gotthold Ephraim (۱۷۲۹ - ۱۷۸۱) شاعر درام نویس آلمانی و یکی از منقدین ادبی معروف قرن ۱۸ - از نمایندگان افکار بورژوازی آلمان علیه استبداد و حکومت مطلقه.

- Mendelssohn, Moses (۱۷۲۹ - ۱۷۸۶) فیلسوف خرده بورژوازی آلمان. *****

بی چاره نسبت به اسپینوزا***** روا داشته بود یعنی وی را مانند "سگ سقط شده ای" تلقی می نمود.

بنابر این من خویشتن را علناً پیرو این حکیم بزرگ خواندم و حتی ضمن فصلی که مربوط به تئوری ارزش است در مواردی با طرز بیان او دست به خودنمایی زدم. صدمه ای که دیالکتیک به دست هگل از فریفتاری* می کشد به هیچ وجه مانع از این نیست که هگل برای نخستین بار به نحوی جامع و آگاه اشکال عمومی حرکت دیالکتیک را بیان نموده است. دیالکتیک در نزد وی روی سر ایستاده است. برای این که هسته عقلانی آن از پوست عرفانش بیرون آید باید آن را واژگونه ساخت. دیالکتیک با صورت قلب شده، خود در آلمان مد شد زیرا چنین می نمود که وی قادر به قلب واقعیت است.

به نظر بورژوازی و بلندگویان عقیده ای آن طبقه، دیالکتیک در صورت عقلانی خود چیز رسوا و نفرت انگیزی است زیرا بنا بر دیالکتیک درک مثبت آن چه وجود دارد در عین حال متضمن درک نفی و انهدام ضروری آن نیز هست، زیرا دیالکتیک، هر شکل به وجود آمده ای را در حال حرکت و بنابر این از جنبه ی قابلیت درگذشت آن نیز مورد توجه قرار می دهد، زیرا دیالکتیک حکومت هیچ چیزی را بر خود نمی پذیرد و ذاتاً انتقاد کن و انقلابی است.

حرکت پر تضاد جامعه ی سرمایه داری، به وسیله ی تغییراتی که از گردش ادواری صنعت جدید ناشی می شود و نقطه ی اعتلاء آن بحران عمومی است، خویشتن را به شدیدترین وجهی به بورژوازی دست اندر کار می شناساند. این بحران اگر چه هنوز مراحل اولیه خود را می پیماید، باز در راه راست و در نتیجه همه جانبه بودن میدان

***** - Spinoza, Benedictus (۱۶۳۲-۱۶۷۷) فیلسوف معروف هلندی که انگلس وی را یکی از نمایندگان درخشان دیالکتیک در فلسفه ی جدید نامیده است. یکی از نخستین و مهم ترین منقدین تورات است و به وحدت وجود معتقد است.

* - Mystification

عمل خود و شدت تأثیرش لاجرم دیالکتیک را در مغز خوشبختان نواقبال امپراطوری جدید پروس و آلمانی هم فرو خواهد کرد.

کارل مارکس

لندن، ۲۴ ژانویه ۱۸۷۳

نامه به ناشر

ترجمه ی فرانسه ی کاپیتال*

لندن، ۱۸ مارس ۱۸۷۲

به سیتواین** موریس لاشاتر

سیتواین عزیز

نظر شما درباره ی انتشار ترجمه ی کاپیتال به صورت جزوه های ادواری مورد تأیید من است. با این شکل کتاب بیشتر در دسترس طبقه کارگر قرار خواهد گرفت و برای من این جهت مهم تر از هر جهت دیگری است.

این جا طرف زیبای مدال است ولی روی دیگر مدال به قرار زیر است: اسلوب تحلیلی که من به کار برده ام و تا کنون در مورد مسائل اقتصادی اعمال نشده به قدر کافی قرائت فصول اول را دشوار نموده است و بیم آن می رود که فرانسویان که

* - در سال ۱۸۷۲ کارل مارکس طبع و نشر کتاب کاپیتال را به موریس لاشاتر Maurice La Châtre واگذار نمود و ژوزف روا Joseph Roy که سابقاً کتاب فویرباخ را ترجمه نموده بود و به زبان آلمانی عمیقاً آشنا بود مأمور ترجمه کتاب کاپیتال به زبان فرانسه گردید. ترجمه ی کتاب اول کاپیتال که به وسیله ژوزف روا انجام گردید توسط خود مارکس مقابله و اصلاح شده است و به همین سبب دارای همان ارزش متن آلمانی است. ترجمه مزبور به صورت جزوه های منظمی تا سال ۱۸۷۵ طبع و نشر شده است. بنا به خواهش موریس لاشاتر کارل مارکس نامه ای به وی نوشت که به مثابه پیش گفتار ترجمه ی فرانسه به کار رفت و در آخرین جزوه کتاب نیز نامه ای تحت عنوان "اطلاع به خوانندگان" به امضاء مارکس انتشار یافت. اینک با ترجمه ی این هر دو نامه را در این جا می آوریم. مارکس هر دو نامه مزبور را به زبان فرانسه انشاء نموده است و بنابر این ما آن ها را عیناً از متن فرانسه ترجمه می کنیم.

** - citoyen عنوانی است که در زمان انقلاب فرانسه به جای آقا معمول گردید و به معنای کسی است که دارای حقوق کامل سیاسی و میهنی و شهری است.

همواره در نتیجه گیری بی صبرند، پیش از آن که رابطه اصول کلی را با مسائل فوری و مبرم مورد علاقه وافر خود بشناسند، به مناسبت این که نتوانسته اند از این مرحله تجاوز کنند زده و دلسرد شوند.

این نقصی است که من علیه آن کاری نمی توانم بکنم جز این که به هر صورت خوانندگان طالب حقیقت را متوجه کرده در برابر آن مجهز سازم. برای علم شاهره وجود ندارد و خوشبختی رسیدن به قله های درخشان آن فقط نصیب کسانی می شود که از خستگی بالا رفتن در جاده های پرنشیب و فراز آن نیاندیشند. سیتواین عزیز مراتب احساسات صادقانه مرا ببپذیرید.

کارل مارکس

اطلاع به خوانندگان

آقای ژوزف روا متعهد شده بود که تا حد امکان ترجمه ای دقیق و حتی عین متن به دست دهد. وی این وظیفه را با دقت تمام انجام داده است. ولی همین باریک بینی او مرا وادار نمود که تغییراتی در نگارش کتاب دهم تا بیشتر برای خواننده قابل درک شود. این اصلاحات که نظر به انتشار جزوه ای کتاب، به طور روزمره انجام یافته با دقت نابرابری به عمل آمده و ناچار موجب عدم هماهنگی در سبک نگارش گردیده است.

به مجرد این که به کار تجدید نظر دست زده شد ناگزیر شدم که آن را به متن اصلی نیز سرایت دهم (چاپ دوم آلمانی) و برخی توضیحات را ساده نموده و پاره ای دیگر را تکمیل نمایم، بعضی شواهد تاریخی یا آماری به آن الحاق کنم، تذکرات انتقادی بر آن بیافزایم و غیره.

بنابر این هر قدر هم این چاپ فرانسه از لحاظ ادبی نقائصی دربر داشته باشد دارای ارزش مستقل از متن اصلی است و حتی خوانندگانی که به زبان آلمانی آشنایی کافی هم دارند باید به آن مراجعه نمایند.

من بخش هائی از دیباچه چاپ دوم آلمانی را که مربوط به توسعه علم اقتصاد در آلمان و اسلوبی است که در این کتاب به کار رفته ذیلاً می آورم*.

کارل مارکس

لندن ۲۸ آوریل ۱۸۷۵

* - مراجعه شود به متن کامل پی گفتار چاپ دوم.

برای چاپ سوم

مارکس توفیق نیافت که چاپ سوم این کتاب را خود برای طبع آماده نماید. دانشمند مقتدری که اکنون در برابر عظمتش حتی مخالفین وی سر تکریم فرود می آورند در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ درگذشت.

اکنون که با مرگ او دوست چهل ساله، بهترین و وفادارترین دوست خود را، دوستی که به گردن من بیش از آن چه بتوان به زبان آورد منت دارد، از دست داده ام، وظیفه دارم که به انتشار طبع سوم این کتاب و هم چنین جلد دوم آن که خطی باقی مانده است پردازم. بر عهده من است که چگونگی اجرای قسمت اول این وظیفه را بخواننده عرضه دارم.

مارکس بدو در نظر داشت قسمت بزرگی از متن جلد اول را اصلاح کند و برخی نکات تئوریک را با دقت بیشتری انشاء نموده مطالب تازه ای به آن ها بیفزاید و شواهد تاریخی و آماری را تا دوره معاصر تکمیل نماید. ولی مزاج بیمار او و میل وافرش به نگارش قطعی جلد دوم وی را از این فکر منصرف نمود. بنابر این تنها آن چه ضروری تر بود تغییر یافت و فقط مطالبی که در این فاصله در چاپ فرانسه کتاب (۱۸۷۳، Paris, La Châtre, „Le capital par karl Marx“), آمده بود الحاق گردید. و نیز در بین نوشتجاتی که از خود باقی گذارده است نسخه ای به زبان آلمانی به دست آمد که خود بعضی قسمت های آن را تصحیح کرده و به چاپ فرانسه مراجعه داده بود و هم چنین نسخه دیگری به زبان فرانسه یافت شد که با دقت تمام جاهانی را که باید مورد استفاده قرار گیرد نشان کرده است.

این تغییرات و اضافات به استثناء چند مورد، مربوط به قسمت آخر کتاب یعنی بخش مربوط به پروسه انباشت سرمایه است. در این قسمت متن موجود بیش از بخش های دیگر با طرح اولیه کتاب تطبیق می کرد در صورتی که به قسمت های پیش از آن عمیق تر دست برده شده بود. از این جهت سبک نگارش زنده تر، یک تیغ تر ولی در عین حال کم مراقبت تر و مخلوط با طرز بیان خاص انگلیسی است و در پاره ای موارد ناروشن و تاریک است. بیان و تشریح مطالب گاه از این نظر نقص داشت که فقط به ذکر نکات مهمه اکتفا شده بود.

اما راجع به سبک نگارش مارکس خود در چندین بخش از کتاب تجدید نظر اساسی کرده بود و بدین وسیله علاوه بر تذکرات شفاهی مکرر خود، معیاری به دست من داد که بدانم تا چه اندازه در حذف اصطلاحات فنی انگلیسی و انگلیسی مآبی* های دیگر مجاز هستم.

در هر حال مارکس قطعاً خود در این ملحقات و اصلاحات دست می برد و به جای فرانسه روانی که به کار برده شده، آلمانی کوتاه و فشرده مخصوص به خود را می گذاشت. من ناگزیر بودم به ترجمه آن ها اکتفا کنم تا حدی که امکان داشت به متن اصلی وفادار بمانم.

بنابر این در این چاپ سوم کلمه ای را تغییر نداده ام مگر با اطمینان به این نکته که اگر منصف زنده بود خود مبادرت به آن تغییر می نمود.

البته ممکن نبود به فکر من خطور کند که زبان ویژه متداول بین اقتصاديون آلمانی، یعنی این لسان نادرست و عجیبی که مثلاً به آن که در مقابل پول نقد دیگری را وادار به تسلیم کار خود می کند دارد. (Arbeitgeber) و به کسی که کارش در مقابل مزد گرفته شده است کارستان (Arbeitnehmer) نام می دهد، در کتاب سرمایه وارد کنم. در زبان فرانسه نیز لغت (travail) (کار) در زندگی معمولی به معنای اشتغال استعمال می شود ولی اگر یک نفر اقتصاددان، سرمایه دار را کار دهنده

(donneur de travail) و کارگر را کار گیرنده (receveur de travail) بنامد، فرانسویان او را حقا دیوانه خواهند خواند. هم چنین من به خود اجازه نداده ام پول، اندازه ها و اوزان انگلیسی را که در این کتاب زیاد استعمال شده است به معادل جدید آلمانی آن ها تبدیل کنم. وقتی چاپ اول انتشار یافت در آلمان به اندازه ی روزهای سال انواع سنگ و اندازه وجود داشت و به علاوه دو قسم مارک در جریان بود (یکی از آن ها رایش مارک است که فقط در دماغ زوتبر* که آن را تقریباً در پایان سال های سی اختراع کرده بود رواج داشت)، دو نوع گولدن** و لاقل سه قسم تالر*** که واحد یکی از آن ها (دو تلتی جدید بود)**** جریان داشت.

در علوم طبیعی اصول متری به کار می رفت و در بازار جهانی سنگ و اندازه های انگلیسی حکومت می کرد. در این حال استعمال واحدهای مقیاس انگلیسی در کتابی که ناچار شواهد خود را تا حدی منحصرأ از وضع صنعتی انگلستان اقتباس می نمود امری طبیعی به شمار می رفت.

این جهت اخیر حتی برای امروز صحیح است مخصوصاً از این لحاظ که اوضاع مورد بحث در بازار جهانی بسیار کم تغییر یافته است و درباره ی صنایع مهمی مثل آهن و پنبه اوزان و مقادیر انگلیسی هنوز تقریباً به طور اخص متداول هستند.

در خاتمه یک کلمه هم درباره ی طریقه ای که مارکس در مورد نقل مورد از مصنفین دیگر به کار برده و کم درک شده است بگوئیم. هنگامی که نقل قول راجع به واقعیات یا توصیف آن هاست طبعاً قسمت هائی که ذکر می شود، مثل آن چه که از کتب آبی انگلیسی نقل شده، تنها به منظور رجوع به آن مطالب است. ولی وقتی نظریات اقتصاديون دیگر آورده می شود موضوع طور دیگر است. در این گونه موارد غرض از نقل قول اثبات این نکته است که یک نظریه معین اقتصادی در طی جریان

* Soetbeer, Georg Adolf (۱۸۹۲-۱۸۱۴) اقتصاددان و آمارگر آلمانی.

** Gulden یا Florin

*** Taler

**** neue Zweidrittel

تحول کجا، کی و از طرف کی برای بار اول بیان شده است. تنها پیزی که در این حال مورد توجه واقع شده این است که نظریه اقتصادی مذکور از لحاظ تاریخ علم دارای اهمیت بوده و بیان نظری کمابیش متناسبی از اوضاع اقتصادی زمان باشد. اما این که آیا فکر مزبور هنوز برای نظریات مصنف این کتاب دارای ارزش مطلق یا نسبی هست و یا این که اصلاً در قلمرو تاریخ وارد شده است به هیچ وجه اهمیت ندارد.

بنابر این نقل قول هانی از این قبیل تفسیر عادیست که از تاریخ علم اقتصاد برای توضیح متن اقتباس گردیده است و بر طبق تاریخ و نویسنده آن پیشرفت های مختلفه تنوری اقتصادی و مهم ترین آن ها را بیان می کند. و این عمل به خصوص در باره ی علمی که مورخین آن تا امروز جز به وسیله نادانی آلوده به اغراض و تا اندازه ای جاه طلبی از یکدیگر تمیز داده نمی شوند لازم بود. بنابر این به خوبی فهمیده می شود چرا مارکس همان طور که در دیباچه طبع دوم نوشته است فقط بر سبیل استثناء از اقتصاديون آلمانی چیزی نقل کرده است. احتمالاً ممکن است جلد دوم در عرض سال ۱۸۸۴ انتشار یابد.

فریدریش انگلس

لندن- ۷ نوامبر ۱۸۸۳

پیش گفتار برای چاپ انگلیسی

انتشار ترجمه ای از کاپیتال به زبان انگلیسی حاجتی به توجیه ندارد. به عکس بیشتر توضیحی در این باره لازم است که چرا تا کنون انتشار این ترجمه به تأخیر افتاده است در حالی که سال هاست نظریاتی که در این کتاب مطرح شده مرتباً در مجلات و انتشارات جاری انگلیستان و ایالات متحده نقل می شود، مورد حمله یا دفاع قرار می گیرد، تشریح می گردد و یا به طور نادرست تفسیر و تعبیر می شود.

هنگامی که در ۱۸۸۳، کمی پس از مرگ مصنف لزوم ترجمه انگلیسی این اثر مسلم گردید، آقای ساموئل مور* که یکی از دوستان قدیمی مارکس و نویسنده ی این سطور به شمار می رفت و شاید پیش از هر شخص دیگری با این کتاب آشنایی داشت، آمادگی خود را برای ترجمه ای که اوصیاء نوشته های مارکس میل داشتند هر چه زودتر انتشار یابد، اعلام نمود.

چنین مقرر شد که من نسخه خطی ترجمه را با اصل کتاب مقابله کنم و هر تغییری را که صلاح بدانم پیشنهاد نمایم.

وقتی که در جریان کار رفته رفته معلوم شد که گرفتاری های حرفه ای آقای مورد مانع از آن است که وی ترجمه را به آن سرعتی که همه ما مایل بودیم به انجام

برساند، ما پیشنهاد دکتر اولینگ* را داور به انجام بخشی از کار با خرسندی تمام تلقی نمودیم. در همین وقت خانم اولینگ، کوچک ترین دختر مارکس نیز داوطلب شد که نقل قول ها و مراجعات را مورد بررسی قرار داده و متن اصلی بسیاری از آن ها را که از روی مصنفین انگلیسی و کتب آبی نقل و به وسیله مارکس به آلمانی ترجمه شده بود از نو برقرار نماید.

این عمل جز در مورد پاره ای استثنائات غیرقابل اجتناب در سراسر کتاب انجام گردید. قسمت هائی از کتاب که ذیلاً ذکر می شود ترجمه ی دکتر اولینگ است: ۱- فصل ۱۰ (روزانه کار) و فصل ۱۱ (نرخ و حجم اضافه ارزش)، ۲- بخش ششم (مزدکار) که فصل های ۱۹ تا ۲۲ را دربر می گیرد. ۳- از فصل ۲۴، بخش ۴ "اوضاع و احوالی که ... و غیره" تا آخر کتاب که آخرین قسمت فصل ۲۴، فصل ۲۵ و تمام بخش هشتم (فصل های ۲۶ تا ۳۳). ۴- دو مقدمه مؤلف کتاب. بقیه کتاب را آقای مور ترجمه کرده است. در حالی که هر یک از مترجمین فقط مسئول سهمی است که در این کار داشته است، مسئولیت مجموع کار به عهده من است.

چاپ سوم آلمانی که مبنای کار ما قرار گرفته است در سال ۱۸۸۳ توسط خود من آماده شد. این کار به مدد یادداشت هائی انجام گرفت که از طرف مصنف کتاب باقی مانده بود و قسمت هائی از چاپ دوم را نشان می داد که می بایستی تغییر می کرد و قسمت های مربوطه از متن فرانسه کتاب که در سال ۱۸۷۳ انتشار یافته بود جانشین آن می گردید^۱.

تغییراتی که بدین طریق در متن چاپ دوم انجام شده است عموماً با تغییراتی تطبیق می کند که خود مارکس ضمن یک سلسله دستورهائی کتبی برای ترجمه ای به زبان انگلیسی که ده سال پیش در نظر بود در آمریکا انجام شود مقرر داشته است و

* - Dr. Aveling (Eduard)

^۱ - „Le Capital. Par Karl Marx.“ Traduction de M. J. Roy, entièrement revisée par l'auteur. Paris, La Chèvre
تغییرات و ملحقات بسیاری نسبت به چاپ دوم آلمانی است.

بعداً آن ترجمه به ویژه به علت این که مترجم لایقی که شایسته این کار باشد پیدا نشد سرنگرفت. این سند خطی را دوست قدیمی ما آقای ف. آ. زورگه* که در هوبوکن** نیوجرسی*** سکونت دارد در اختیار ما قرار داد. در این سند باز به ملحقات چند دیگری که از چاپ فرانسه اقتباس گردیده بود اشاره شده است. ولی نظر به این که این سند چندین سال از آخرین یادداشت هائی که برای چاپ سوم تدارک شده بود کهنه تر است، خود را مجاز نشمردم که از آن جز در موارد استثنائی و به ویژه در مواردی که بتواند به رفع اشکالات کمک کند، استفاده کنم. هم چنین به مثابه نقطه اتکاء در اکثر قسمت های دشوار به متن فرانسه مراجعه شده است تا به کمک آن معلوم گردد خود مصنف، در مواردی که بنا به ضرورت ترجمه باید چیزی از مفهوم تام و تمام متن فدا شود، تا چه اندازه حاضر به گذشت بوده است.

با وجود این نتوانستیم خواننده را از قید یک دشواری برهائیم و آن عبارتست از استعمال برخی اصطلاحات نه تنها در معنای غیر از آن چه در زندگی روزانه متداول است بلکه در مفهومی متفاوت با آن چه در علم اقتصاد معمولی نیز مورد استفاده قرار می گیرد. ولی این امر غیرقابل اجتناب بود. هر درک و نظریه جدیدی در یک علم متضمن انقلابی در اصطلاحات فنی این علم است.

علم شیمی که تقریباً هر بیست سال کلیه اصطلاحات آن از ریشه تغییر یافته است و به زحمت یک ترکیب آلی را می توان یافت که از یک سلسله نام گذاری های مختلف نگذشته باشد به بهترین وجهی این نکته را ثابت می کند.

* - F. A. Sorge (۱۹۰۶-۱۸۲۸) کمونیست آلمانی که در قیام ۱۸۴۹ ایالت باد شرکت نمود و سپس در اوان مهاجرت خود به آمریکا نقش بسیار مهمی در نهضت کارگری آلمان و آمریکا بازی کرد. از سال ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۴ دبیر بین الملل اول بوده است.

** - Hoboken

*** - New Jersey

علم اقتصاد به طور کلی به این اکتفا کرده است که اصطلاحات زندگی بازرگانی و صنعتی را همان طور که بوده اند بگیرد و به کار ببرد بدون توجه به این نکته که بدین طریق خود را در دایره تنگ افکاری که به وسیله این اصطلاحات بیان می شوند محدود ساخته است.

بدین نحو نمایندگان اقتصاد کلاسیک با این که کاملاً می دانستند که بهره و یا هم چنین بهره ی زمین فقط تقسیمات یا اجزاء آن بخش پرداخت نشده از محصول هستند که کارگر باید به کارفرمای خود تحویل دهد (کارفرمایی که هر چند نخستین تصاحب کننده بهره است آخرین مالک یا صاحب انحصاری آن نیست)، هیچ گاه از مفاهیم عادی بهره و بهره زمین تجاوز نکرده و هرگز بخش پرداخت نشده محصول را که (مارکس اضافه محصول نامیده است) در مجموع خود به مثابه یک کل مورد مطالعه قرار نداده اند و به همین جهت است که هیچ گاه درباره ی منشاء و ماهیت اضافه محصول و نه مورد قوانینی که بر توزیع بعدی ارزش آن حکومت می کنند درک روشنی نداشته اند. هم چنین هر صنعتی که مربوط به کشاورزی یا پیشه وری نیست بی تفاوت تحت عنوان مانوفاکتور (کارگاه) طبقه بندی شده است و بدین طریق فرق بین دو دوران تاریخ اقتصادی که از نظر اساسی با یکدیگر متفاوتند یعنی دوران مانوفاکتور به معنای خاص که مبتنی بر تقسیم کاردستی است و دوران صنعت جدید که بر پایه ی ماشین قرار گرفته است زائل می شود. در عین حال کاملاً بدیهی است که آن تنوری که تولید سرمایه داری جدید را به مثابه یک مرحله گذرا در تاریخ اقتصاد بشر تلقی می کند ناچار باید اصطلاحاتی به کار برد غیر از آن چه معمول نویسندگانی است که این شکل از تولید را جاوید و قطعی می شمارند.

اگر یک کلمه هم درباره ی نحوه نقل قول مصنف بگوئیم به نظر بی جا نخواهد بود. در اغلب موارد نقل قول ها همان طور که معمول است، به مثابه سند برای اثبات نظریاتی است که در متن طرح گردیده است. ولی در بسیاری از موارد مطالبی از اقتصاددانان برای این منظور نقل شده که نشان داده شود نظریه معینی کی، کجا و

از جانب کی برای نخستین بار به طور روشن بیان گردیده است. چنین است هنگامی که نظریه نقل شده از جهت این که بیان کمابیش شایسته ای از شرایط تولید اجتماعی و مبادله حاکم بر این یا آن دوره است اهمیت دارد ولی مستقل از این امر است که نظریه مزبور به طور کلی مورد قبول مارکس هست یا نه.

بنابر این مراجعات مزبور متن کتاب را با تفسیر منظمی که از تاریخ علم گرفته شده است مجهز می سازد. ترجمه ما فقط کتاب اول از اثر مارکس را دربر می گیرد ولی این کتاب اول به خودی خود تا حدود زیادی اثر کاملی است و مدت بیست سال مانند اثر مستقلی به شمار آمده است. کتاب دوم که در ۱۸۸۵ به وسیله من به زبان آلمانی چاپ شد قطعاً بدون کتاب سوم که نمی تواند پیش از آخر سال ۱۸۸۷ انتشار یابد ناقص است.

هنگامی که کتاب سوم در متن اصلی آلمانی به چاپ رسید آن گاه وقت آن می رسد که در صدد تدارک ترجمه انگلیسی دو کتاب دیگر برآئیم.

اغلب کاپیتال را در بخش قاره ای اروپا "تورات طبقه کارگر"* می خوانند. این امر که هر روز نتیجه گیری های این کتاب نه تنها در آلمان و سوئیس بلکه در فرانسه هلند، بلژیک و آمریکا و حتی در ایتالیا و اسپانی بیش از پیش اصول اساسی جنبش بزرگ طبقه کارگر می گردد و این که همه جا طبقه کارگر بیش از پیش این نتیجه گیری ها را به منزله ی صحیح ترین بیان وضع و آرزوهای خود تلقی می کند مورد انکار هیچ یک از کسانی که به این نهضت آشنائی دارند نیست.

هم اکنون در انگلستان نیز نظریات مارکس نفوذ نیرومندی در جنبش سوسیالیستی یافته است، جنبشی که در محافل "روشن فکران" کمتر از صفوف طبقه کارگر توسعه نمی یابد. ولی این تمام مطلب نیست. آن زمان به سرعت نزدیک می شود که بررسی عمیق اوضاع اقتصادی انگلستان مانند ضرورت ملی مقاومت ناپذیری ناگزیر گردد.

* - یعنی کتاب آسمانی طبقه ی کارگر.

جریان سیستم صنعتی انگلستان که بدون توسعه دائمی و سریع تولید و بالنتیجه بازارها غیرممکن است اکنون به نقطه ی توقف رسیده است.

تجارت آزاد منابع کمی خود را نیز به آخر رسانده است و حتی منچستر نیز نسبت به انجیل اقتصادی^۷ قدیم خود تردید پیدا کرده است.

صنعت خارجی که به سرعت توسعه پیدا می کند همه جا در برابر تولید انگلیسی قرار می گیرد و این نه تنها در بازارهای است که از حمایت گمرکی برخوردارند بلکه شامل بازارهای بی طرف و حتی بازارهای این طرف مانش نیز می شود. در حالی که نیروی تولید به نسبت هندسی می یابد پیشرفت بسط بازارها در بهترین شرایط به نسبت عددی است. راست است به نظر می رسد که دور ده ساله ی رکود، رونق، سرریز و بحران که از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۶۷ منظمآً تکرار می گردید به سر رسیده است ولی فقط برای این است که ما را در لجن زار خالی از امید یک کسادی دائم و مزمّن بیاندازد. دوران رونق که با حرارت آرزوی آن کشیده می شود نخواهد آمد. هر بار که گمان می کنیم علانم مژده دهنده آن را درک کرده ایم این علانم دوباره در هوا ناپدید می شوند. در این انتظار هر زمستان به طور منظم این سؤال بزرگ مطرح می شود: "با بیکاران چه باید کرد؟". ولی در حالی که عده ی بیکاران روزافزون است کسی نیست که به این پرسش پاسخ دهد و ما می توانیم تقریباً آن لحظه ای را حساب کنیم که صبر و تحمل بیکاران به سر می رسد و سرنوشت خود را خود به دست می گیرند.

در چنین لحظه ای بی شک صدای مردی شنیده خواهد شد که تمام نظریه ی وی نتیجه ی یک عمر مطالعه ی تاریخ و شرایط اقتصادی انگلستان است و این مطالعه

^۷ - در جلسه ی سه ماهه ی اطاق بازرگانی منچستر که امروز بعدازظهر تشکیل شد مباحثه ی شدیدی درباره ی مسئله ی تجارت آزاد درگرفت، قطع نامه ای بدین مضمون پیشنهاد گردید: "پس از آن که مدت چهل سال بیهوده انتظار کشیده شد که ملت های دیگر نیز نمونه تجارت آزاد انگلستان را تعقیب نمایند، این اطاق بر آن است که زمان تجدید نظر در این نقطه نظر در رسیده است." پیشنهاد با اکثریت یک رای رد شد، ۲۱ نفر موافق و ۲۲ نفر مخالف آن رای دادند (ایونینگ استاندارد، اول نوامبر ۱۸۸۶).

او را به این نتیجه رسانده که لاقل در اروپا، انگلستان تنها کشوریست که انقلاب اجتناب ناپذیر اجتماعی ممکن است با وسایل مسالمت آمیز و قانونی انجام گیرد. البته وی هرگز فراموش نکرد این نکته را اضافه کند که او به هیچ وجه انتظار ندارد طبقات حاکمه انگلستان بدون این که دست به یک "(Preslavery rebellion)" (عصیان برای حفظ بندگی) بزنند مطیع این انقلاب مسالمت آمیز و قانونی شوند.*

فریدریش انگلس

۵ نوامبر ۱۸۸۶

* - درباره ی این قسمت مربوط به استثنائی شمردن انقلاب انگلستان به اثر معروف لنین: دولت و انقلاب چاپ فارسی صفحه ۶۱ مراجعه شود.

برای چاپ چهارم

طبع چهارم این وظیفه را در برابر من قرار داده بود که متن و حواشی کتاب را تا حد ممکن به صورت قطعی تنظیم نمایم. اکنون در چند کلمه توضیح می‌دهم چگونه از عهده‌ی انجام این وظیفه بر آمده‌ام.

پس از آن که دوباره چاپ فرانسه و حواشی خطی مارکس را مقابله کردم باز مطالبی چند که از چاپ فرانسه اقتباس شده است به متن آلمانی کتاب الحاق نمودم. این ملحقات را می‌توان در صفحه‌ی ۸۰ (چاپ سوم صفحه‌ی ۸۸) و صفحات ۴۵۸-۴۶۰ (چاپ سوم صفحات ۵۰۹-۵۱۰) و صفحات ۴۴۷-۴۵۱ (چاپ سوم صفحه‌ی ۶۰۰) و صفحات ۵۹۱-۵۹۳ (چاپ سوم صفحه‌ی ۶۴۴) و صفحه‌ی ۵۹۶ (چاپ سوم صفحه‌ی ۶۴۸ ضمن حاشیه‌ی ۷۹) پیدا کرد.

هم چنین بنا بر سابقه‌ی نسخه‌های فرانسه و انگلیسی (چاپ سوم صفحات ۵۰۹-۵۱۵) (چاپ چهارم صفحات ۴۶۱-۴۶۷)، حاشیه طولانی مربوط به کارگران معدن را در متن کتاب وارد کرده‌ام. تغییرات کوچک دیگری که داده شد صرفاً دارای جنبه‌ی فنی است.

به علاوه من باز برخی حواشی توضیحی از جمله در جایی افزوده‌ام که به نظر می‌رسید تغییرات اوضاع تاریخی چنین عملی را ایجاب می‌کند. کلیه این حواشی الحاقی ما بین دو هلال گوشه دار گذشته شده و دنبال آن حروف اول اسم من و یا حروف (D. H.) قرار داده شده است.

ترجمه‌ی انگلیسی که در این فاصله انتشار یافت درباره‌ی بسیاری از نقل قول‌ها تجدید نظر کاملی را ایجاب نمود. در مورد ترجمه‌ی انگلیسی کتاب کوچک‌ترین دختر

مارکس اله آنور* زحمت مقابله کلیه قسمت های نقل شده را با اصل مأخذ آن ها به عهده گرفت به طوری که در ترجمه ی مزبور مراجعات به منابع انگلیسی که بیش از همه در کتاب دیده می شود یک بار دیگر از زبان آلمانی ترجمه نگردیده بلکه عین متن اصلی به جای آن گذارده شده است. بنابر این لازم بود که من برای طبع چهارم به این متن مراجعه کنم و بدین طریق نادرستی های کوچک بسیاری کشف گردید. بعضی مراجعات به صفحات صحیح نبود، خواه از این جهت که جزوه ها را بد استنساخ کرده بودند و یا از لحاظ این که غلط های چاپی در ضمن سه چاپ انباشته شده بود، گیومه ها یا نقطه های تعلیق بی جا استعمال شده بود، هم چنان که وقتی قول اشخاص به مقدار زیاد از روی مستخرجه جزوه ها نقل می شود این گونه اشتباهات غیرقابل اجتناب است. این جا و آن جا ضمن ترجمه کلمه ی نارسائی انتخاب شده بود. در برخی موارد مطالب از روی جزوه های قدیمی پاریس متعلق به سال های ۴۵- ۱۸۴۳ نقل گردیده بود، یعنی زمانی که مارکس هنوز به زبان انگلیسی آشنائی نداشت و کتب اقتصادیون انگلیسی را از روی ترجمه فرانسه آن ها می خواند و ناگزیر ترجمه دوگانه تغییرات مختصری در لحن و سیاق کلام به وجود می آورد مانند مطالبی که از استیوارت** و ویور*** و غیره نقل شده بود. در این موارد اکنون لازم بود به اصل متن انگلیسی مراجعه شود. به همین قیاس بعضی نادرستی ها و بی مبالاتی های کوچک دیگر نیز از همین نوع وجود داشت.

حالا اگر طبع چهارم را با چاپ های پیشین مقایسه کنند به این نکته پی خواهند برد که با وجود این همه زحمت که در تصحیح کتاب کشیده شده مختصر تغییری که ارزش گفتن داشته باشد در آن روی نداده است. تنها قسمتی که از قول ریچارد جونس نقل شده (طبع چهارم صفحه ۵۰۲ حاشیه ۴۷) به دست نیامد. احتمال دارد مارکس در

Eleanor -*

Steuart - **

Ure - ***

نوشتن عنوان کتاب اشتباه کرده باشد. کلیه مراجعات دیگر هم چنان به قدرت کامل استدلالی خود باقی هستند و یا در شکلی دقیق کنونی خویش بر استحکام دلایل افزوده اند.

ولی این جا مجبور هستم به داستان کهنه ای برگردم. در واقع من بیش از یک مورد نمی شناسم که در صحت نقل قول های مارکس تردیده شده باشد. ولی چون این جریان پس از مرگ مارکس نیز ادامه یافته است به هیچ رو نمی توانم درباره ی آن سکوت کنم.

در مجله کونکوردياي* برلن ارگان اتحاديه كارخانه داران آلمان در هفتم مارس ۱۸۷۲ مقاله بي امضاي تحت اين عنوان "چگونه كارل ماركس نقل قول مي كند" انتشار يافت. در اين مقاله با تظاهر شگفت انگيزي به جريحه دار شدن احساسات اخلاقي و با بياني خارج از نزاکت چنين ايراد شده است كه آن قسمت از نطق ۱۶ آوريل ۱۸۶۳ گلاستون** در خصوص بودجه (كه در خطابه گشايش اتحاديه ي بين المللي كارگران ۱۸۶۴ آمده است و سپس در كتاب كاپیتال جلد اول صفحه ۶۱۴ طبع چهارم و ۶۷۱ چاپ سوم نقل گرديده) مجعول است.

می گفتند عبارت: "این از دید مست کننده ثروت و قدرت... فقط محدود به طبقات توانگر است" به هیچ وجه در صورت جلسه تند نویسی شده و (نیم رسمی) هانسارد*** وجود ندارد. این جمله در هیچ قسمت از نطق گلاستون نیست و درست مخالف آن گفته شده است" و سپس با حروف برجسته چنين نوشته اند: "این جمله را مارکس هم از لحاظ صورت و هم از جهت معنی به تزویر الحاق کرده است". این شماره کونکورديا در ماه مه بعد برای مارکس ارسال شده بود. او در

Concordia - *

Gladstone - **

Hansard - ***

فولکس شتات* اول ماه ژوئن به نویسنده گمنام جواب داد. ولی چون به خاطر نداشت که این قسمت را از روی چه روزنامه ای نقل کرده است بدو ا قناعت به بررسی این موضوع نمود که مطلب نقل شده با مضمونی یکسان در دو نوشته انگلیسی انتشار یافته است و سپس به نقل از گزارش روزنامه تایمز پرداخت که بر طبق آن گلاستون اظهار می کند:

„That is the state of the case as regards the wealth of this country. I must say for one, I should look almost with apprehension and with pain upon this intoxicating augmentation of wealth and power, if it were my belief that it was confined to classes who are in easy circumstances. This takes no cognizance at all of the condition of the labouring population. The augmentation I have described and which is founded, I think, upon accurate returns, is an augmentation entirely confined to classes of property.”

”این است جریان اوضاع درباره ی ثروت این کشور. من از نظر خود باید این نکته را بگویم که به این افزایش ثروت و قدرت مست کننده با نگرانی و تألم می نگرم اگر آن را منحصر به طبقات توانگر بدانم. این افزایش به هیچ وجه ارتباطی با وضع مردم زحمتکش ندارد. این افزایشی که من توصیف نمودم و گمان می کنم مبتنی بر گزارش های دقیق باشد کاملاً منحصر به طبقات داراست.”

بنابر این گلاستون در این جا می گوید که اگر چنین می بود اسباب تأسف و ی می شد ولی چنین است: این ازدیاد مست کننده قدرت و ثروت فقط منحصر به طبقات دولتمند است. و راجع به نیم رسمی هانسارد مارکس چنین می نویسد: آقای گلاستون در این نطق که بعداً تحریف شده است مهارت به خرج داد و آن چه را که

واقعاً از دهان یک نفر وزیر دارائی انگلیس رسوائی داشت کش رفت. به علاوه این کار یکی از عادات دیرینه ی پارلمان انگلستان است و به هیچ وجه از قبیل کشف لاسکرشن* بر علیه بیل** نیست".

به خشم نویسنده بی نام بیش از پیش افزوده می شود. در پاسخ خود (کونکورديا- ۴ ژوئیه) منابع دست دوم را کنار گذارده با عفتی تمام چنین دستور می دهد که (عادت) بر این جاری شده است که نطق های پارلمانی را از روی صورت جلسه تند نویسی شده نقل می کنند و به علاوه گزارش روزنامه تایمز (که در آن عبارت به تزویر الحاق شده) وجود دارد و صورت مجلس هاتسارد (که آن قسمت را فاقد است) "کاملاً از جهت مضمون یکی هستند" و نیز ادعا می کند که گزارش روزنامه تایمز "مستقیماً خلاف آن قسمت مشکوکی است که در خطابه گشایش ذکر شده است". در حالی که مردک با دقت تمام در این باره سکوت می کند که در جنب این اختلاف ادعائی "آن قسمت مشکوک" با صراحت تمام در گزارش مزبور ذکر شده است.

ولی با تمام این احوال نویسنده بی نام حس می کند که گیر افتاده است و فقط حيله دیگری ممکن است او را نجات دهد. در حالی که مقاله پر از دروغ های بی شرمانه خود را، هم چنان که واضح ساختیم با دشنام های متین از قبیل: «سوءنیت»، «بی شرافتی»، «بیان اکاذیب»، «در این نقل قول دروغ»، «این دروغ های بی شرمانه»، «نقل قولی که کاملاً ساخته شده است»، «این جعل ردیلانه» و غیره پر می کند لازم می شمارد که دعوی را به زمینه دیگری بکشاند و بالنتیجه وعده می دهد که "در مقاله دیگری نظر خودمان را (یعنی نظر نویسنده بی نامی را که دروغ نمی گوید) در خصوص نطق گلاستون بیان کنیم". مثل این که نظریه خالی از صلاحیت این آقای بی نام کمترین ارتباطی با اصل موضوع داشته است. این مقاله ی

Laskerchen - *

Bebel - **

دوم در کونکورديای ۱۱ ژوئیه وجود دارد. مارکس بار دیگر در فولکس شتات هفتم اوت پاسخ داد و این مرتبه راجع به قسمت مورد بحث گزارش های روزنامه مورنینگ ستار* و مورنینگ آدور تایزر** مورخ هفدهم آوریل ۱۸۶۳ را نقل نمود. بر طبق این دو روزنامه گلاستون می گوید که به این تزايد مست کننده ثروت و قدرت با اضطراب می نگریست اگر باور داشت که منحصر به طبقات توانگر است (classes in cary circumstances) ولی این تزايد فقط محدود به طبقات دولت مند است (entirely confined to classes possessed of property). این گزارش ها نیز کلمه به کلمه "جمله به تزویر الحاق شده" را می آورند. به علاوه مارکس یک بار دیگر با مقایسه متن روزنامه تایمز و هانسارد ثابت می کند که صورت مجلس هانسارد فاقد عبارتی است که گزارش سه روزنامه مستقل از یکدیگر فردای نطق به یک نهج به عنوان اظهارات واقعی ناطق نقل کرده اند و بنا بر "عادت" در آن صورت مجلس تجدید نظر شده و یا به اصطلاح مارکس گلاستون آن عبارت را بعداً (کش رفته است) و در خاتمه اعلام می دارد که دیگر برای ادامه مکاتبه خود با نویسنده بی نام وقت ندارد. ظاهراً این نویسنده هم خود خسته شده بود. به هر حال مسلم این است که شماره های دیگر کونکورديا به مارکس نرسید. چنین به نظر می رسد که این موضوع دیگر مرده و مدفون شده است. اگر چه باز پس از آن کسانی که با دانشگاه کمبریج رابطه داشتند یکی دو بار ما را از پاره ای شایعات اسرارآمیز در خصوص جنایت ادبی عجیبی که گویا مارکس در این کتاب کاپیتال مرتکب شده است با خبر نمودند ولی با وجود کلیه تجسسات مطلقاً نتوانستیم مطلب دقیق تری در این خصوص بدانیم تا ناگاه در ۲۹ نوامبر ۱۸۸۳، هشت ماه پس از مرگ مارکس، در روزنامه ی تایمز نامه ای صادر از ترینیتی کالج کمبریج*** به

Morning Star -*

Morning Advertiser -**

Trinity College Cambridge -***

امضاء سدلی تایلور* انتشار یافت. این مردک که در ملایم ترین محیط همکاری و تعاون بار آمده است نخستین فرصت را مورد استفاده قرار داد و نه تنها ما را از نجواگری های کمبریج آگاه نمود بلکه نویسنده ی بی نام کونکورديا را نیز شناساند.

مردک ترینیتی کالج می گوید: "آن چه بسیار شگفت انگیز به نظر می رسد این است که مقدر شده بود پروفیسور برنتانو (که آن وقت در برسلاو بود و اکنون در استراسبورگ است) سوءنیت آشکار مارکس را در نقل نطق گلاستون که در خطابه (افتتاحیه) آمده است افشاء نماید. آقای کارل مارکس که... کوشید از این نقل قول دفاع نماید جسارت را به این درجه رسانید که در حال تشنجات مرگ (**deadly shifts**) تشنجاتی که در اثر حملات استادانه برنتانو خیلی زود گریبان ویرا گرفت، مدعی شد گلاستون قبل از آن که صورت مجلس هانسارد منتشر شود در متن نطق خویش، که تایمز انتشار داده بود، دست برده و قسمتی را که واقعاً برای یک نفر وزیر دارانی انگلستان رسواکننده بود کش رفته است. هنگامی که برنتانو با مقایسه دقیق متن ها ثابت کرد که گزارش تایمز و صورت مجلس هانسارد مطابق یکدیگرند و معنایی را که آن قسمت با مهارت جدا شده به اظهارات گلاستون داده است کاملاً نفی می کند مارکس به دعوی این که فرصت ندارد عقب نشینی کرد."

پس این بود کنه مطلب. به این صورت افتخارآمیز است که مبارزه قلمی بی نام آقای برنتانو در کونکورديا در واهمه خلاق و پر از تعاون کمبریج منعکس گشته است. این است مقام وی و چنین است کیفیت تیغ بر کشیدن این سن ژرژ** اتحادیه صنعت گران آلمانی که (به یک حمله استادانه) او مارکس، این اژدهای دوزخ به سرعت در میان (تشنجات مرگ) از پای در آمد.

با این تفصیل تمام این حماسه سرانی آریوست* مآبانه تنها برای پنهان کردن عقب نشینی های سن ژرژ ماست. این جا دیگر صحبت از "الحاق مزورانه" و "جعل" نیست، بلکه فقط (نقل قولی که ماهرانه انتخاب شده) (craftily isolated quotation) مورد گفتگوست. تمام مطلب تغییر یافته بود و سن ژرژ و عقب دار کمبریجی وی به خوبی از علت آن آگاهی داشتند.

چون روزنامه تایمز حاضر نشد جواب اله آنور مارکس را درج کند مشارالیها در مجله ماهیانه تودی** شماره فوریه ۱۸۸۴ به وی پاسخ داد و بحث را به تنها موضوع مورد نزاع کشانید: آیا مارکس عبارتی را به دروغ الحاق کرده است یا نه؟ آقای سدلی تایلور جواب می دهد که به عقیده او در نزاع بین مارکس و برنتانو "موضوع دانستن این که آیا عبارتی در نطق گلاستون وجود داشته یا نه در مقایسه با این مسئله که نقل قول به قصد تصریح نظر گلاستون یا تحریف آن بوده است در درجه دوم اهمیت قرار می گیرد" و سپس قبول می کند که گزارش روزنامه تایمز واقعاً محتوی تناقضی در میدادی است. اما اگر مجموع نطق به درستی توضیح داده شود. یعنی اگر مطابق نظریه لیبرال- گلاستونی تعبیر گردد) آن چه را که گلاستون (خواسته است بگوید) می رساند (مجله تودی مارس ۱۸۸۴). مضحک ترین قسمت داستان این جاست که مردک کمبریجی اکنون اصرار می ورزد نطق را از روی صورت مجلس هانسارد که بنا به گفته نویسنده ی بی نام برنتانو (عادت) بر نقل از آن جاری بوده است نیاورد بلکه از گزارش روزنامه ی تایمز نقل کند که باز به قول همان برنتانو (ضرورتاً ماست مالی شده است). این طبیعی است زیرا آن عبارت کذائی در صورت مجلس هانسارد وجود ندارد. اله آنور مارکس پوچ بودن این نحوه استدلال را با کمال سهولت در همان شماره تودی ثابت نمود. یا آقای تایلور موضوع مورد

* - اشاره به (Iudovico) Arioste شاعر دوره ی تجدد ادبی ایتالیاست (۱۵۳۳-۱۴۷۴) که در اثر معروف خود به نام زلاند خشمناک با بیانی پر از بذله و طنز دوران فنودال و ترکتازی نجبا را مورد انتقاد قرار داده است.

** - To- Day

نزاع ۱۸۷۲ را خوانده است در این صورت اکنون نه تنها از راه الحاق بلکه از راه حک مرتکب تزویر می شود و یا این که اصلاً مورد بحث را نخوانده است در این حال موظف بود دهان فرو بندد.

به هر حال مسلم شده بود که وی حتی یک آن هم جرأت پافشاری دربارہ ی اتهام دوست خود برنتانو که مدعی بود مارکس به تزویر چیزی الحاق کرده است نداشت. اکنون او به مارکس از این بابت که چیزی الحاق کرده است ایراد ندارد بلکه به عکس مدعی است که وی عبارت مهمی را حک نموده است. ولی همین عبارت مورد ادعا در صفحه پنجم خطابه گشایش چند سطر قبل از آن قسمتی که مدعی هستند به دروغ الحاق شده نقل گردیده است.

و اما در خصوص تناقضی که در نطق گلاستون مشهود است مگر این خود مارکس نیست که در صفحه ۶۱۸ (صفحه ۶۷۲ چاپ سوم) ضمن حاشیه شماره ۱۰۵ از (تناقضات دائمی و بارز نطق های گلاستون که در خصوص بودجه در سال های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ ایراد شده است) صحبت می کند ولی برخلاف رویه سدلی تایلور مارکس در صدد این نیست که برای ارضاء خاطر همه تناقضات گلاستون را به شیوه لیبرالی ماست مالی کند. و سپس در پایان جواب خود اله آنور مارکس به شرح زیر نتیجه گیری می کند:

"به عکس مارکس نه چیزی را که شایان ذکر باشد حذف نموده و نه به دروغ مطلبی الحاق کرده است ولی او عبارتی از نطق گلاستون را که مسلماً گفته شده اما به هر تقدیر از صورت مجلس هانسارد ناپدید گردیده است تثبیت کرده و از فراموشی حفظ نموده است".

این بار آقای سدلی تایلور نیز به حساب خود رسید و نتیجه این یاوه سرانی استادمآبانه که مدت بیست سال در دو کشور بزرگ ادامه داشت این شد که دیگر کسی جرأت نکرد عفت نویسندگی مارکس را مورد حمله قرار دهد و هم چنین دیگر

آقای سدلی تایلور مناقشه نامه های ادبی آقای برنتانو را مورد اعتماد قرار نخواهد داد هم چنان که آقای برنتانو معصومیت پاپ آسای هاسنارد تکیه نخواهد کرد*.

فریدریش انگلس

لندن- ۲۵ ژوئن ۱۸۹۰

*- یعنی آن را مثل پاپ که بنا به گفته مسیحیان از گناه بری است بی خدشه نمی داند یا به عبارت دیگر این نوشته ها را وحی منزل نمی پندارد.

کاپیتال «سرمایه»

کتاب اول

روند تولید سرمایه

سرمایه

بخش نخست- کالا و پول

فصل اول:

کالا

۱- عوامل دوگانه کالا: ارزش مصرف و ارزش (ماهیت ارزش).
مقدار ارزش).

ثروت اجتماعی که در آن ها تولید سرمایه داری حکم فرماست به شکل "توده ی عظیمی از کالا"^۱ جلوه گر می شود. هر کالا جداگانه شکل ابتدائی آن به شمار می رود. بنابر این تحقیق ما از تحلیل کالا آغاز می شود.

کالا مقدماً یک شیئی خارجی است. چیزیست که به وسیله ی خواص خویش یکی از نیازمندی های انسان را بر می آورد. ماهیت این احتیاجات هر چه باشد و

^۱- کارل مارکس: "درباره انتقاد از علم اقتصاد، برلن ۱۸۵۹ صفحه ۳ „Zur Kritik der Politischen Ökonomie“. Berlin ۱۸۵۹. S. ۳.

نیازمندی‌ها خواه از شکم سرچشمه بگیرند و خواه منشاء آن‌ها تخیل باشد تفاوتی در موضوع نمی‌کند^۹ و نیز در این جا سخن از این نیست که شینی مزبور چگونه احتیاج انسان را رفع می‌کند، مستقیماً مانند خوابار یعنی وسیله تمتع یا از راه غیرمستقیم مانند وسیله تولید. هر چیز مفیدی مانند آهن، کاغذ و غیر آن باید از دو نقطه نظر مورد توجه قرار گیرد. از حیث کمیت و از لحاظ کیفیت.

هر کدام از این قبیل اشیاء مجموعه ایست از خواص متعدد و بنابر این می‌تواند به جهات مختلفی مفید واقع گردد. کشف این جهات مختلف و بالنتیجه استفاده‌های متفاوت اشیاء یک عمل تاریخی است^{۱۰}.

هم چنین است کشف مقیاس‌های اجتماعی که در مورد کمیت اشیاء مفید به کار می‌رود. تفاوت در مقیاس سنجش کالاها، پاره‌ای از ماهیت متفاوت اشیاء مورد سنجش سرچشمه می‌گیرد و برخی دیگر قرار دادیست.

سودمندی شینی است که آن را ارزش مصرف می‌کند^{۱۱}. ولی این سودمندی در هوا سیر نمی‌کند. چون وابسته به خواص جسمانی کالاست بدون آن هستی ندارد. پس پیکر هر کالا مانند آهن، گندم، الماس خود یک ارزش مصرف یا یک مال (خواسته)

^۹ - "خواهش متضمن احتیاج است و به منزله اشتیاق نفس. همان قدر طبیعی است که گرسنگی نسبت به بدن... اغلب (اشیاء) از آن جهت ارزش دارند که نیازمندی‌های روح را ارضاء می‌کنند." (همان کتاب صفحه ۱۶) خاصیت آهن ربا از جهت جذب آهن از money lighter, in answer to Mr. Locke's Considerations etc." London ۱۶۹۶ p. ۲, ۳.

^{۱۰} - "اشیاء دارای فضیلتی درونی هستند (vertue فضیلت). (این کلمه در نزد بریون اصطلاح مشخص برای ارزش مصرف است) که در همه جا دارای همان فضیلت اند. چنان که آهن ربا آهن را می‌کشد. (همان کتاب صفحه ۱۶) خاصیت آهن ربا از جهت جذب آهن از موقعی مفید می‌گردد که به وسیله آن قطب مغناطیسی کشف می‌شود.

^{۱۱} - ارزش طبیعی (naturel werth) در خاصیتی است که آن شئی در رفع نیازمندی‌های ضروری دارد و یا به کار خوش آیندهای زندگی بشر می‌خورد. (John Locke: „Some Considerations on the Consequences of the Lowering of Interest“ ۱۶۹۱, in „Works“ Ausg. London ۱۷۷۷, Bd. II, S. ۲۸. انگلیسی باز مکرر به کلمه ی Worth برای ارزش مصرف و Value جهت ارزش مبادله بر می‌خوریم. این کاملاً منطبق با روح زبانی است که دوست دارد شئی بلاواسطه را به ژرمنی و شئی فکر شده را به رومی بیان کند.

است. این صفت به هیچ وجه با بیش و کمی کاری که انسان باید برای به دست آوردن این خواص مفید مصرف نماید بستگی ندارد. هنگامی که از ارزش مصرف صحبت می شود همواره مقادیر معینی در مد نظر هست: یک دو چین ساعت، یک ذرع پارچه، یک تن آهن و غیر آن. ارزش های مصرف کالاها خود موضوع فن خاصی است و آن کالاشناسی است.^{۱۲}

ارزش مصرف فقط در استعمال یا مصرف تحقق می یابد. ارزش های مصرف کنه یا محتوی مادی ثروت را تشکیل می دهند اعم از هر شکل اجتماعی که این ثروت دارا باشد.

در شکل اجتماعی ای که ما تحقیق می کنیم ارزش های مصرف در عین حال قوانم مادی ارزش مبادله هستند. ارزش مبادله نخست مانند رابطه کمی یا نسبی جلوه می کند که بر طبق آن ارزش های مصرف از یک نوع با ارزش های مصرف نوع دیگر مبادله می شوند^{۱۳}، نسبتی که دانمأ با زمان و مکان تغییر می کند. پس ارزش مبادله یک امر عرضی و صرفاً اعتباری به نظر می رسد و لذا یک ارزش مبادله که ذاتی و ضروری کالا باشد *intrinsèque valeur* تناقضی در تعریف (contradictio in adjecte) خواهد بود.^{۱۴}

موضوع را دقیق تر مطالعه کنیم:

کالائی مثلاً یک چارک گندم با x مقدار واکس، y مقدار ابریشم، z مقدار طلا و غیره معاوضه می شود یعنی خلاصه با کالاهای دیگر در نسبت های مختلفی قرار می گیرد.

^{۱۲} - در جامعه بورژوائی این فرض قضائی (fictio juris) حکومت می کند که هر شخص هنگامی که خریدار است دارای معرفت کامل و علمی کالاهاست.

^{۱۳} - "ارزش عبارت از رابطه مبادله ایست که بین فلان شئی با فلان شئی دیگر و بین فلان مقدار از محصولی با فلان مقدار دیگر موجود است".

(Le Tresne: „De l'Intérét Social“, „Physiocrates“. Ed. Daire, T. XII, Paris ۱۸۴۶, p. ۸۸۹.) لوترون: درباره ی نفع اجتماعی- فیزیوکرات ها.

^{۱۴} - "هیچ چیز نمی تواند دارای ارزش درونی باشد" (بر یون در همان کتاب سابق الذکر صفحه ۶) یا چنان که بتلر Butler می گوید:

"The value of a thiag, is just as much as it will bring."

ارزش هر چیز درست همان مقدار یست که از آن عاید خواهد شد.

پس گندم ارزش های مبادله متعددی دارد. x واکس، y ابریشم و z طلا و غیره هر کدام به نوبه ی خود ارزش مبادله یک چارک گندم هستند. باید x واکس، y ابریشم و z طلا و غیره بین خود نیز قابل مبادله باشند و یا به عبارت دیگر دارای مقادیر متساوی ارزش های مبادله باشند. از این جا چنین نتیجه می شود که: اولاً ارزش های مبادله یک کالا مبین تساوی بین خود هستند و ثانیاً اصولاً ارزش مبادله می تواند فقط شیوه بیان، "شکل تجلی" یک محتوی متمایز از خود باشد.

باز دو کالای دیگر را در نظر بگیریم، گندم و آهن. رابطه مبادله ای آن ها هر چه باشد می توان آن را به وسیله ی یک تساوی مجسم نمود به طوری که مقداری از گندم معادل مقداری آهن باشد مثلاً یک چارک گندم = a کیلوگرم آهن. این تساوی به چه معنی است؟ این تساوی یعنی یک عامل مشترک با قدر واحدی درد و شنی مختلف، در یک چارک گندم و a کیلوگرم آهن موجود است. پس هر دو مساوی با کمیّت ثالثی هستند که به خودی خود نه این یکی و نه آن دیگری است. بنابراین این از حیث ارزش مبادله هر یک از آن ها باید بتواند به این کمیّت ثالث تحویل شود.

مثال ساده ای که از هندسه گرفته شده است مطلب را واضح تر می کند. برای تعیین و مقایسه سطح کلیه اشکال مستقیمه الخطوط آن ها را به عده ای مثلث تجزیه می کنند. اما خود مثلث را به اکسپرسیونی تحویل می نمایند که کاملاً با شکل مرئی آن متفاوت است: نصف قاعده ضرب در ارتفاع. به همین طریق باید ارزش های مبادله کالاها را به عامل مشترکی تجزیه نمود که به وسیله آن بیشی و کمی آن ها بیان گردد.

این عامل مشترک نمی تواند یک خاصیت طبیعی معین هندسی، فیزیکی یا شیمیایی کالاها باشد. خواص طبیعی فقط تا اندازه ای به حساب می آیند که کالاها را سودمند می کنند و بالنتیجه ارزش مصرف به وجود می آورند. ولی از طرف دیگر تحقیقاً همین چشم پوشی از ارزش مصرف کالاهاست که به طور وضوح مشخص رابطه ی

مبادله ای آن‌ها می‌گردد. در درون این رابطه یک ارزش مصرف عیناً همان قدر عزت دارد که هر ارزش مصرف دیگر به شرط این که به نسبت شایسته ای موجود باشد به عبارت دیگر بنا به قول ن. بریون: "ارزش هر نوع از کالا مساوی با دیگری است در صورتی که ارزش مبادله اش یکی باشد". بین اشیائی که دارای ارزش مبادله ی مساوی هستند نمی‌توان تفاوت یا اختلافی قائل شد.^{۱۰}

از حیث ارزش مصرف کالاها قبل از هر چیز دارای اختلاف کیفی هستند در صورتی که مانند ارزش مبادله جز از لحاظ کمیت نمی‌توانند با یکدیگر تفاوت داشته باشند و بنابر این محتوی حتی یک ذره هم ارزش مصرف نیستند.

هر گاه ارزش مصرف کالاها کنار گذاشته شود فقط برای آن‌ها یک خاصیت باقی می‌ماند و آن این است که همه محصول کار هستند. ولی در این صورت، محصول کار خود نیز تغییر شکل یافته است. زیرا وقتی ما از ارزش مصرف آن صرف نظر می‌کنیم در عین حال از عوامل مادی و صوری که موجب ارزش مصرف هستند چشم پوشیده ایم. این دیگر میز، خانه، نخ و یا فلان شنی مفید دیگر نیست. کلیه خواص محسوس آن تحلیل رفته است. و هم چنین شنی مزبور دیگر محصول کار نجار، بنا، نساج یا کار مولد معین دیگر نیست. با زائل شدن صفت مفید محصول کار خاصیت مفید کارهائی که این محصول معرف آن است زائل می‌گردد و بنابر این اشکال مختلفیه مشخص این کارها نیز ناپدید می‌گردد و دیگر از هم تمیز داده نمی‌شوند. مجموع آن‌ها به کار همانند انسانی، به کار مجرد بشری تبدیل می‌گردد. اکنون این کنجاله محصولات کار را مورد توجه قرار دهیم. از محصولات کار چیز دیگری جز این

^{۱۰} „One sort of wares are as good as another, if the value be equal. There is no difference or distinction in things of equal value... One hundred pounds worth of lead or iron; is of as great a value as one hundred pounds worth of silver and gold”. (ترجمه ی آخرین جمله که در متن ذکر شده این است: "صد لیبره استرلینگ به صورت سرب یا آهن همان قدر ارزش دارد که صد لیبره استرلینگ به نقره یا طلا" (ن. بریون، کتاب پیش گفته، صفحه ۵۳ و ۷).

واقعیت شبیح مانند، جز این کار ساده منعقد شده و بی تمایز بشری یعنی صرف نیروی کار انسانی بدون توجه به شکل مصرف آن، باقی نمانده است.

تنها چیزی که می شود گفت این است که مقداری کار انسانی در آن صرف شده بدون این که بتوان نحوه ی این صرف کار را تعیین نمود. این اشیاء تنها معرف این هستند که در تولیدشان نیروی کار انسانی صرف شده و مقداری از کار بشر در آن ها انباشته شده است. اشیاء مزبور از جهت این که تبلور این ماده مشترک اجتماعی هستند ارزش به شمار می آیند یا کالا ارزشمند.

در رابطه مبادله ای کالاها ارزش مبادله ی آن ها کاملاً مستقل از ارزش مصرفشان به نظر ما رسید. اگر واقعاً از ارزش مصرف محصولات کار چشم پپوشیم به نحوی که ما بیان کردیم ارزش آن ها به دست خواهد آمد. پس ارزش کالا همانا عامل مشترکی است که در رابطه معاوضه یا ارزش مبادله کالا نموده می شود. دنباله تحقیقات ما را به سوی ارزش مبادله به مثابه نحوه بیان ضروری یا مظهر ارزش باز می گرداند ولی بدو لازم است آن را مجزی از این صورت مورد توجه قرار داد.

یک ارزش مصرف یا به عبارت دیگر یک مال بنا بر آن چه گذشت فقط از این جهت دارای ارزش است که مقداری از کار مجرد انسانی در آن تجسم یافته یا مادیت پیدا کرده است. چگونه باید مقدار ارزش این کالا را سنجید؟ به وسیله ی مقدار کار یعنی همان "جوهر ارزش زانی" که در آن جای گرفته است. کمیت کار خود به وسیله ی طول سنجیده می شود و اجزاء معین زمان مانند ساعت، روز و غیره به نوبه ی خود مقیاس زمان کاراند.

ممکن است چنین تصور شود که اگر ارزش یک کالا به وسیله ی مقدار کاری که در حین تولیدش صرف شده است تعیین می شود هر قدر انسان تنبل تر و بی مهارت تر باشد به همان میزان ارزش کالایش بیشتر خواهد شد، زیرا برای ساختن کالای مزبور وقت بیشتری به کار برده است. ولی کاری که جوهر ارزش را تشکیل می دهد عبارت از کار مساوی انسان، صرف نیروی کار همانند بشری است.

کلیه ی نیروی کار اجتماع که در ارزش مجموع کالاها نموده می شود با وجود این که مرکب از نیروهای انفرادی بی شماری است در این جا به عنوان نیروی واحد و همانند کار انسانی به حساب می آید.

هر یک از این نیروهای انفرادی مثل هر کدام دیگر از آن ها تا آن جا دارای صفت یک نیروی اجتماعی متوسط است و به مثابه نیروی کار متوسط اجتماعی عمل می کند نیروهای همانند کار انسانی است و بنابر این در تولید کالا نیز فقط زمان کاری مورد استفاده قرار می گیرد که به طور متوسط لازم است یا به عبارت دیگر زمان کاری که اجتماعاً ضرورت دارد.

زمان کار اجتماعاً لازم عبارت از زمان کاری است که با موجود بودن شرایط تولید عادی اجتماعی و با حد متوسط اجتماعی مهارت و شدت کار، لازم است تا بتوان ارزش مصرفی را به وجود آورد. پس از آن که در انگلستان دستگاه بافندگی بخار به کار رفت شاید نیمی از کار سابق برای تبدیل مقدار معینی از نخ به پارچه کفایت می کرد. لیکن برای کارکرد دستباف انگلیسی باز مانند گذشته همان اندازه زمان کار جهت این تبدیل لازم بود اما محصول ساعت انفرادی کارش فقط معرف نصف ساعت اجتماعی کار بود. به همین دلیل نیمی از ارزش سابق آن کاسته شد. بنابر این فقط مقدار کار اجتماعاً لازم یا زمان کاری اجتماعاً برای ساختن ارزش مصرفی ضروری است تعیین کننده ی مقدار ارزشی آن است^{۱۶}. به طور کلی در این مورد هر کالای معین فقط نمونه متوسطی از نوع خود است^{۱۷}.

^{۱۶} - "ارزش اشیاء مفید مادام که با یکدیگر مبادله می شوند به وسیله ی مقدار کاری که برای تولید آن ها ضرورتاً صرف می شود و معمولاً به کار می رود تعیین می گردد."
„Some Thoughts on the Interest of Money in general, and particularly in the Public Funds etc.” London, p.۳۶.
هرگونه تاریخ است. با وجود این از محتویات آن چنین بر می آید که در زمان ژرژ دوم در سال ۱۷۳۹ یا ۱۷۴۰ نشر شده است.

^{۱۷} - "کلیه ی تولیدها از یک نوع در واقع توده ی واحدی را تشکیل می دهند که قیمت آن ها به طور کلی و بدون توجه به موارد خاصه هر یک تعیین می گردد". لوترون Le Trosne کتاب سابق الذکر، صفحه ی ۸۹۳.

بنابر این کالاهائی که محتوی مقدار مساوی کاراند و یا آن هائی که ممکن است در زمان کار واحد تولید شوند دارای مقدار مساوی ارزش هستند. نسبت ارزش یک کالا به ارزش هر کالای دیگر مثل نسبت زمان کار لازم برای تولید یکی به زمان کار لازم برای تولید دیگری است. "به مثابه ارزش های مبادله عموم کالاها فقط کمیت های معینی از زمان کار منعقد شده هستند"^{۱۸}.

پس مقدار ارزشی یک کالا در صورتی که زمان لازم برای تولید آن تغییر نمی کرد ثابت می ماند. ولی این زمان لازم با هر تحول نیروی تولیدی کار تغییر می کند. نیروی تولیدی کار در بستگی با اوضاع و احوال مختلف تعیین می شود. از جمله درجه متوسط مهارت کارگران، درجه تکامل علم و قابلیت استفاده ی فنی از آن، ترکیب اجتماعی جریان تولید، وسعت و درجه ی تأثیر وسائل تولید و نیز شرایط طبیعی" در صورتی که فصل مساعد باشد مقدار واحدی از کار با ۸ بوشل* گندم و اگر نامساعد باشد فقط با چهار بوشل نموده می شود. مقدار واحدی از کار در معادن غنی، فلزات بیشتری تهیه می کند تا در کان های فقیر.

به ندرت در طبقه ی فوقانی قشر زمین الماس یافت می شود و کشف آن به طور متوسط زمان کار بسیاری لازم دارد. از همین جهت با حجم کوچک نماینده کار بسیار است. جاکوب** ناامید است از این که هرگز طلا بتواند ارزش خود را کاملاً جبران کند. در مورد الماس این موضوع بیشتر صدق می کند. بنابر آن چه اشوگه*** گفته است مجموع تولید هشتاد ساله معادن الماس برزیل هنوز در ۱۸۲۳ به قیمت تولید متوسط یک سال و نیمه زراعت قند و قهوه ی این کشور نرسیده بود با این که تولید الماس مستلزم کار بیشتر و بالنتیجه نماینده ارزش بیشتری است. در مورد کان هائی

^{۱۸} - کارل مارکس، "در انتقاد علم اقتصاد..." صفحه ۶

* - Bushel مقیاس انگلیسی وزن برای حبوبات تقریباً معادل ۱۳ لیتر.

** - ویلیام جاکوب (۱۷۶۲ - ۱۸۵۱) آمارگر انگلیسی.

*** - اشوگه (ویلهم لودویگ) Eschwege, Wilhelm Ludwig زمین شناس آلمانی و

رئیس معادن پرتقال، تولد ۱۷۷۷ - وفات ۱۸۵۵.

که غنی تر هستند همان قدر کار با کمیت بزرگ تری از الماس نموده می شود و بنابراین ارزش این الماس ها کمتر خواهد بود. هر گاه موفق می شدند با کمی کار، زغال سنگ را به الماس تبدیل کنند ممکن بود ارزش الماس پائین تر از آجر قرار گیرد.

به طور کلی هر قدر نیروی تولید کار بزرگ تر است زمان لازم برای تولید یک جنس کوتاه تر است و هر قدر حجم کاری که در آن متبلور شده است کوچک تر باشد ارزش آن همان قدر کمتر است. و بالعکس هر اندازه نیروی تولیدی تا کار کوچک تر است به همان مقدار زمان کار لازم برای تولید یک جنس طولانی تر و ارزش آن زیادتر است.

پس مقدار ارزشی یک کالا به نسبت مستقیم مقدار کار و نسبت معکوس نیروی تولیدی کاری که در آن واقعیت می یابد تغییر می کند.

چیزی ممکن است ارزش مصرف باشد بدون این که خود ارزش باشد. چنین است در موردی که شنی بدون واسطه کار انسان برای بشر سودمند واقع می شود. هوا، زمین بکر، چمنزارهای طبیعی، چوبی که آزاد می روید و غیره از این مقوله اند.

چیزی ممکن است هم مفید و هم محصول کار انسان باشد بدون این که صفت کالا به آن اطلاق شود. انسانی که با محصول خویش حاجت شخصی خود را رفع می کند البته ارزش مصرف به وجود می آورد ولی کالا تولید نمی کند.

برای این که کالا تولید کند لازم است که نه تنها ارزش مصرف به وجود آورد بلکه ارزش مصرفی تولید کند که به درد شخص دیگری بخورد^{۱۹}. یعنی یک ارزش

^{۱۹} - فریدریش انگلس در چاپ چهارم آلمانی در این جا جمله ای بین دو هلال به شرح زیر در متن وارد کرده است: "و نه تنها برای دیگری. دهقان در قرون وسطی بهره مالکانه را به صورت گندم برای ارباب فنودال تولید می نمود و عشریه روحانیون را نیز به همین شکل. ولی نه گندم بهره مالکانه و نه گندم عشریه از این جهت که برای دیگری تولید شده است کالا نمی شد. برای کالا شدن، محصول باید از راه مبادله به شخص دیگری تسلیم شود که از جنبه ی ارزش مصرف آن استفاده می کند". سپس انگلس در حاشیه چاپ چهارم اضافه می کند: "من این قسمت را بین دو هلال قرار داده و این جا وارد کرده ام زیرا با عدم توجه به این نکته اغلب

مصرف اجتماعی ایجاد نماید و بالاخره هیچ چیز نمی تواند ارزش باشد بدون این که در عین حال شنی مصرفی باشد. اگر چیزی بی فایده است کاری که در بردارد نیز بی حاصل است و عنوان کار به آن اطلاق نمی گردد و ارزش هم نمی آفریند.

۲- صفت دوگانه کاری که در کالاها نهفته است

در نظر اول کالا با دو صورت به ما ظاهر گردید: ارزش مصرف و ارزش مبادله. سپس دیدیم که کار خود نیز مادام که در ارزش بیان می شود صفاتی را که به عنوان تولید کننده ارزش های مصرف به آن تعلق می گیرد حفظ نمی کند. من نخستین کسی هستم که این دو طبیعت کار نهفته در کالا را آشکار ساخته ام.^{۲۰} چون این نکته برای فهم علم اقتصاد اساسی است لازم است که عمیق تر مورد دقت قرار گیرد.

دو کالا را در نظر می گیریم مثلاً یک دست لباس و ده ذرع پارچه و برای اولی ارزشی معادل دو برابر دومی قائل شویم به طوری که اگر ده ذرع پارچه $x =$ باشد یک دست لباس $2x =$ خواهد بود.

لباس ارزش مصرفی است که احتیاج خاصی را بر می آورد. برای تولید آن نوع مخصوصی از فعالیت تولیدی لازم است. این فعالیت به هدف خود، به طرز عمل، به محمول کار، به وسائل و به نتیجه ی آن وابسته است. کاری را که سودمندی آن به وسیله ی ارزش مصرف محصولش نموده شده و یا محصولش یک ارزش مصرف است به طور اختصار کار مفید می نامیم. از این نقطه نظر همواره کار در ارتباط با اثر سودمندیش مورد توجه است. همان طور که لباس و پارچه

اتفاق افتاده است که خواننده به اشتباه افتاده و گمان کرده است مارکس هر محصولی را که کسی غیر از تولید کننده مصرف کند کالا به شمار آورده است".

^{۲۰} - درباره ی انتقاد از علم اقتصاد، صفحه ۱۲، ۱۳ و بعد (متن آلمانی) (ترجمه ی فرانسه، صفحه ی ۱۶ و بعد)

ارزش های مصرفی هستند که از حیث کیفیت با یکدیگر اختلاف دارند، همان قسم کاری که علت وجودی آن هاست یعنی خیاطی و نساجی نیز از نظر کیفی با هم متفاوتند. اگر این اشیاء ارزش های مصرف با کیفیات مختلفه و بالنتیجه محصول کارهای مفید با چگونگی های متفاوت نبودند به هیچ وجه نمی توانستند به عنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند.

یک دست لباس با یک دست لباس و یک ارزش مصرف با همان ارزش مصرف مبادله نمی شوند. در مجموعه جورواجور ارزش های مصرف یا اجناس کالائی، مجموعه ای از کارهای متنوع سودمند نموده می شوند که مانند خود کالاها از حیث نوع، جنس، خانواده، شعبه و تیره با یکدیگر متفاوت هستند. این تقسیم اجتماعی کار و شرط ضروری تولید کالاهاست لیکن عکس آن صحیح نیست یعنی تولید کالا شرط ضروری وجود تقسیم اجتماعی کار نیست. در زندگی اشتراکی باستانی هندیان، کار اجتماعاً تقسیم می شده است بدون این که محصولات به صورت کالا درآمده باشند. یا در مثال نزدیک تر به خودمان، در هر کارخانه تقسیم منطقی از کار وجود دارد ولی این تقسیم برای این به وجود نیامده است که کارگران محصولات انفرادی خویشان را با یکدیگر معاوضه کنند. تنها محصولات کارهای انفرادی مجزی و مستقل از یکدیگر می توانند به عنوان کالا در برابر هم قرار گیرند. پس دیده می شود که در ارزش مصرف هر کالا یک نوع فعالیت مشخص هدف دار و مولد یا کار سودمند پنهان شده است.

تا ارزش های مصرف محتوی کارهای مفیدی که از حیث کیفیت با هم متفاوت هستند نباشند نمی توانند به عنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند. در جامعه ای که محصولاتش به طور کلی شکل کالا به خود می گیرد یعنی در یک جامعه تولیدکنندگان کالا، این اختلاف کیفی کارهای سودمند که مستقل از یکدیگر توسط تولید کنندگان انفرادی خودمختار انجام می شود تکامل می یابد و به سیستم پر شاخه ای که تقسیم اجتماعی کارست منجر می گردد.

برای لباس فرقی ندارد که تن خیاط باشد یا مشتری خیاط آن را بپوشد. در هر دو حال لباس وظیفه ارزش مصرف را انجام می دهد. هم چنین رابطه بین لباس و کاری که آن را تولید می نماید، از این جهت که عمل خیاط حرفه ی مخصوصی شده و حلقه ی خاصی از تقسیم کار اجتماعی را تشکیل داده است، تغییری نمی کند. در هر جا که ضرورت لباس پوشیدن وجود داشته هزاران سال انسان عمل خیاطی را انجام داده است بدون این که از وی یک خیاط با این حرفه به وجود آمده باشد. ولی همواره وجود لباس، پارچه و هر جزئی از ثروت مادی که به خودی خود در طبیعت وجود ندارد مستلزم فعالیت خاص، هدف دار و مولدی بوده است که بتواند مواد طبیعی معین را با احتیاجات مشخص انسانی وفق دهد.

بنابر این کار، مستقل از کلیه ی اشکال اجتماعی شرایط حیات انسانی، از جهت این که ایجاد کننده ی ارزش های مصرف و فعالیت مفید است، ضرورت طبیعی جاویدان برای تبادل مواد بین انسان و طبیعت و بنابر این برای زندگی بشر است. ارزش های مصرف، لباس- پارچه و غیر آن و در یک کلمه پیکر کالاها، ترکیبی از دو عامل هستند: ماده طبیعی و کار. هرگاه مجموع کلیه ی کارهای مفید مختلفه ای را که در لباس، پارچه و غیره نهفته است کم کنیم، همواره باز پیکری مادی که بدون دخالت انسان طبیعتاً وجود دارد، باقی خواهد ماند.

انسان در تولید خویش فقط می تواند مانند خود طبیعت عمل کند. یعنی تنها اشکال ماده را تغییر دهد^{۲۱}. بالاتر آن که در همین عمل تغییر شکل نیز انسان دائماً به

^{۲۱} - "عموم پدیده های عالم خواه آن هائی که از کار انسان سرچشمه می گیرند و یا آن ها که از قوانین عمومی طبیعت ناشی می گردند واقعاً آفرینش نوئی نیستند و فقط عبارت از یک تحول ساده ماده اند. گرد آوردن و جدا کردن یگانه عواملی هستند که فکر انسان همواره در مورد تحلیل مفهوم تجدید تولید به آن بر می خورد. این خود یک نوع تجدید تولید ارزش (مقصود ارزش مصرف است با این که در مبارزه ی قلمی علیه فیزیوکرات ها وری Verri خود به درستی نمی داند که از کدام ارزش سخن می گوید) و ثروت است هنگامی که زمین، هوا و آب تبدیل به دانه می گردد و یا دست انسان بذاق حشره ای را به ابریشم تبدیل می کند و یا برخی قطعات کوچک فلز به نحوی تنظیم می شوند که ساعت زنگ داری را به وجود می آورند.

وسیله‌ی قوای طبیعی یاری می‌شود. پس کار منبع واحد ارزش‌های مصرفی که خود تولید می‌کند و یگانه سرچشمه ثروت مادی نیست بنا به قول ویلیام پتی* کار پدر و زمین مادر آن است.

اکنون از کالا به عنوان مورد مصرف بگذریم و به ارزش کالا بپردازیم. بنا به فرض ما لباس دو برابر پارچه می‌ارزد اما این فقط یک تفاوت کمی است که فعلاً مورد توجه ما نیست. لذا فقط به خاطر می‌آوریم که اگر ارزش یک دست لباس دو برابر ده ذرع پارچه است، بیست ذرع پارچه دارای همان مقدار ارزش لباس خواهد بود.

لباس و پارچه به عنوان ارزش، اشیائی هستند که دارای جوهر مساوی اند یعنی بیان عینی کار واحد هستند. ولی خیاطی و بافندگی کارهائی هستند که از لحاظ کیفی با یکدیگر اختلاف دارند. با وجود این اوضاع و احوال اجتماعی وجود دارد که در آن یک شخص به نوبت هم کار خیاط و هم عمل بافنده را انجام می‌دهد و لذا این دو نوع کار متفاوت هنوز وظیفه‌ی کاملاً مشخص افراد مختلف نشده فقط تغییرات کار همان فرد واحد است کاملاً همان طور که وقتی خیاط‌کت را امروز و شلوار را فردا می‌دوزد جز تنوع کار واحد فردی چیز دیگری نیست. به علاوه در نظر اول دیده می‌شود که در اجتماع سرمایه‌داری، بر حسب این که کار از یک جهت یا جهت دیگر مورد تقاضا واقع شود بخش معینی از کار انسان مرتباً زمانی به شکل دوزندگی و موقعی دیگر به صورت بافندگی عرضه می‌گردد.

این تغییر در شکل کار شاید بدون برخورد انجام پذیر نباشد ولی در هر صورت تغییر باید وقوع یابد. هرگاه از شکل مشخص فعالیت تولیدی و در نتیجه از صفت مفید

پیترو وری- Pietro Verri: „Meditazioni sulla Economia Politica" تعمق درباره‌ی علم اقتصاد" که برای اولین بار در ۱۷۷۳ در مجموعه اقتصادپون ایتالیائی تألیف کوستودی Custodi چاپ شده است. قسمت جدید جلد ۱۵، صفحه ۲۲)
* Sir William Petty (۱۶۲۳ - ۱۶۸۷)، اقتصاددان و آمارگر انگلیسی که مارکس وی را "مؤسس علم اقتصاد جدید و یکی از داهی‌ترین و با ابتکارترین محققین اقتصادی" نامیده است.

کار صرف نظر شود آن چه باقی می ماند این است که کار، صرف مقداری از نیروی کار بشری است. دوزندگی و بافندگی با این که فعالیت های تولیدی کیفیتاً متفاوتی هستند هر دو عبارت از مولد مصرف نمودن دماغ، عضلات، اعصاب و دست انسانند و غیره و بدین معنی هر دو کار انسانی به شمار می آیند. این ها فقط دو شکل مختلف از صرف نیروی کار انسانی هستند. پدیهی است که نیروی کار انسانی برای این که بتواند به صورت های مختلف مصرف شود باید خود کمابیش تکامل یافته باشد. لیکن ارزش کالا فقط نماینده کار انسانی و صرف کار بشری به طور کلی است.

هم چنان که در جامعه بورژوایی یک سرلشگر یا یک نفر بانک دار نقش مهمی را عهده دار است در صورتی که بالعکس انسان نقش حقیری را بازی می کند^{۲۲} در این جا نیز در مورد کار انسانی چنین است. این کار عبارت از صرف نیروی ساده ای است که به طور متوسط هر شخص معمولی بدون تکامل خاصی در ارگانیزم طبیعی خود داراست. راست است که کار ساده متوسط خود نیز برحسب کشورها و دوره های تمدن تغییر می کند ولی همواره در یک اجتماع معین مشخص است. کار مرکب فقط مانند قوه کار ساده یا اگر بخواهیم دقیق تر بگوئیم مضروب آن است، به نحوی که مقدار کار کمتری از کار مرکب مقدار بیشتری از کار ساده است. تجربه نشان می دهد که این نقل و تحویل دانماً انجام می شود. کالائی می تواند محصول مرکب ترین کارها باشد. ارزشش او را با محصول کار ساده یکسان می گیرد و در نتیجه فقط نماینده ی مقدار معینی از کار ساده است^{۲۳}. نسبت های مختلفی که بر طبق آن انواع متفاوت کار به کار ساده، چون واحد سنجش خویش، تحویل می گردند بدون اطلاع تولیدکنندگان به وسیله عملی اجتماعی برقرار می شوند و از همین جهت مانند احکام سنتی در نظر

^{۲۲} - به کتاب هگل: فلسفه حقوق مراجعه شود (برلن ۱۸۴۰، صفحه ۲۵۰-۱۹۰).

^{۲۳} - خواننده باید به این نکته توجه نماید که در این جا منظور مزد یا ارزشی نیست که کارگر مثلاً برای یک روز کار دریافت می کند بلکه غرض ارزش کالائی است که این روز کار در آن مجسم شده است. در مرحله ی کنونی تحقیق هنوز سخن از مقوله مزد کار نیست.

تولیدکنندگان جلوه می کنند. برای این که مطالب را ساده تر بیان کرده و هم چنین زحمت تجزیه و تحلیل به خود نداده باشیم در صفحاتی که ذیلاً خواهد آمد هر نوع نیروی کار را بلاواسطه مانند کار ساده تلقی خواهیم نمود.

بنابر این همان طور که در مورد ارزش های لباس و پارچه از تفاوت ارزش های مصرف شان صرف نظر می شود همان طور نیز در مورد کارهایی که در این ارزش ها نموده می شوند از تفاوت در اشکال مفید آن ها صرف نظر می گردد. ارزش های مصرف لباس و پارچه ترکیبی از فعالیت های مولد با هدف های مشخصی هستند که به وسیله ی پارچه و نخ انجام می شوند در حالی که ارزش های لباس و پارچه به عکس تجسم ساده ای از کارهای همانندند، لذا کارهای داخل در این ارزش ها نه از لحاظ رابطه مولدی که آن ها را به پارچه و نخ همبستگی می دهد بلکه صرفاً از جهت آن که بروز خارجی کار انسانی هستند به حساب می آیند.

خیاطی و نساجی درست در نتیجه ی چگونگی های متفاوت خود عناصر تشکیل دهنده ی ارزش های مصرف لباس و پارچه هستند ولی این فعالیت ها فقط در صورتی جوهر ارزشی لباس و پارچه محسوب می شوند که از کیفیت خاص آن ها صرف نظر شود و هر دو دارای کیفیت واحد، کیفیت کار انسانی گردند. ولی لباس و پارچه فقط ارزش به طور کلی نیستند بلکه این ها ارزش های با مقادیر معینی هستند. ما نیز چنین فرض کرده ایم که لباس دو برابر ده ذرع پارچه ارزش دارد. این اختلاف در مقدار ارزش از کجا پیدا شده است؟ از آن جا که پارچه متضمن نیمی کار کمتر از لباس است به نحوی که برای تولید لباس نیروی کار باید در دو برابر زمانی که برای تولید پارچه لازم است صرف شود.

بنابر این اگر کاری که در کالا جای گرفته است در مورد ارزش مصرف، فقط از لحاظ کیفی به حساب می آید، کار مزبور، در مورد مقدار ارزش، پس از آن که به کار انسانی بی هیچ کیفیت دیگری تحویل گردیده است، فقط از جهت کمی ملحوظ

می گردد. آن جا سخن بر سر چگونگی و کدام کار و این جا مطلب مربوط به چقدر یعنی طول زمان آن است.

چون مقدار ارزش یک کالا فقط مبین مقدار کار محتوی در آن است بنابراین این همواره باید عموم کالاها در نسبت معینی دارای ارزش های متساوی باشند. چنان چه نیروی بارآور یعنی عموم اعمال مفیدی که برای تولید لباس لازم است ثابت بماند مقدار ارزش لباس ها با ازدیاد تعداد آن ها ترقی می کند. اگر یک دست لباس نماینده x روز کار باشد دو دست لباس معرف $2x$ خواهد بود و به همین قیاس. ولی فرض کنیم که کار لازم برای دوخت یک دست لباس دو برابر شود یا به نصف تقلیل یابد. در مورد اول یک دست لباس به قدر دو دست لباس پیشین ارزش خواهد داشت و در مورد دوم دو دست لباس به اندازه ی یک دست لباس سابق ارزش خواهد داشت، با این که در هر دو فرض لباس همواره همان وظائف را انجام می دهد و هم چنین کیفیت کار مفیدی که در آن گنجدیده به همان خوبی گذشته باقی مانده است. ولی مقدار کاری که در تولید لباس مصرف شده تغییر یافته است. کمیت بزرگ تری از ارزش مصرف به خودی خود ثروت مادی بزرگ تری را تشکیل می دهد، دو دست لباس بیش از یک دست. با دو دست لباس دو نفر را ولی با یک دست لباس فقط یک نفر را می توان پوشانده و غیره. با وجود این ممکن است افزایش حجم ثروت مادی در عین حال با کاهش مقدار ارزشی آن مقارن باشد. این حرکت مختلف الجهد از صفت دوگانه کار ناشی می شود. طبیعتاً نیروی بارآور همواره عبارت از قدرت تولیدی کار سودمند مشخصی است و در واقع نیروی مزبور فقط درجه تأثیر فعالیت هدف دار و ثمربخشی را در مدت مشخصی تعیین می کند. بنابراین این کار مفید به نسبت مستقیم افزایش یا کاهش نیروی بارآور خود سرچشمه پر زور و یا کم قوتی از محصولات می گردد. بالعکس تغییر در نیروی بارآور به خودی خود به هیچ وجه تأثیری در کاری که در ارزش بیان شده است ندارد. نظر به این که نیروی بارآور به شکل مفید و مشخص کار تعلق دارد مسلم است به محض این که از شکل سودمند و مشخص کار

چشم پوشیده شود آن نیرو دیگر نمی تواند در آن موثر واقع گردد. پس در مدتی از زمان همان کار، اعم از این که هر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود، همواره همان مقدار از ارزش تولید می کند. لیکن در همان مدت از زمان مقادیر مختلفی از ارزش های مصرف تهیه می نماید. بیشتر، هرگاه نیروی بارآور ترقی کند و کمتر در صورتی که تنزل نماید. پس همان تغییر در نیروی بارآور موجب افزایش باروری کار و در نتیجه ازدیاد حجم ارزش های مصرف می گردد، در صورتی که مجموع زمان لازم برای تولید آن ها را کوتاه تر نماید، مقدار ارزشی مجموع این حجم افزایش یافته را تقلیل می دهد و بالعکس*.

هر کار از یک طرف عبارت از صرف مقداری نیروی انسانی به معنای فیزیولوژیک کلمه است و با این کیفیت، یعنی کار همانند و مجرد انسانی، ارزش کالائی را به وجود می آورد، از طرف دیگر هر کار خرج مبلغی از نیروی کار انسانی با شکل مخصوص و هدف معینی است و با این صفت که عبارت از کار مشخص سودمند است ارزش های مصرف تولید می کند^{۲۴}.

* - برای روشن شدن مطلب فرض کنیم نیروی بارآور برای دوختن لباس به نسبت یک ساعت در ساعت باشد. اگر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود به طوری که بتوان در یک ساعت دو دست لباس دوخت، مقدار ارزش مصرف دوبرابر شده ولی مقدار کاری که در یک دست لباس سابق و دو دست لباس فعلی هست، یک ساعت است یعنی یک ساعت کار همواره یک ساعت است چه در عقب مانده ترین شرایط تولید و چه در تکامل یافته ترین آن یک ساعت کار معادل یک ساعت ارزش تولید می کند نه بیشتر و نه کمتر. از طرف دیگر چون مجموع زمان لازم برای تولید دو دست لباس کوتاه تر شده و به جای دو ساعت اکنون یک ساعت شده است مقدار ارزشی دو دست لباس به نصف تقلیل می یابد.

^{۲۴} - برای اثبات این که "کار تنها مقیاس قطعی و واقعی است که بر طبق آن ارزش عموم کالاها در هر زمان ممکن است ارزیابی و مقایسه شود"، آدام اسمیت چنین می گوید:
"مقادیر مساوی کار همواره اعم از هر زمان و مکان باید برای شخص کارگر دارای یک ارزش باشند. وی در حالت عادی سلامتی و نیرو و فعالیت و با درجه متوسط مهارتی که می تواند دارا باشد همیشه مجبور است همان مقدار از راحتی، آزادی و خوشبختی خود را فدا کند. (ثروت مل "Wealth of Nations" کتاب اول فصل پنجم چاپ E. G. Wakefield - لندن ۱۸۳۶ بند اول صفحه ۱۰۴). از یک سو آدام اسمیت در این جا (نه همه جا) وابستگی ارزش را به موع کار مصرف شده در تولید کالا با وابستگی ارزش کالا به ارزش کار اشتباه می کند و به همین دلیل می خواهد ثابت کند که هر مقدار از کار همواره دارای ارزش واحدی

۳- شکل ارزش یا ارزش مبادله

کالاها به شکل ارزش های مصرف با پیکر کالائی به دنیا می آیند مانند آهن، پارچه، گندم و غیره. این شکل خانه زاد و طبیعی آن هاست ولی آن ها از این جهت کالا تلقی می شوند که در عین حال دو جنبه دارند: در همان حال که اشیاء مصرفی هستند حاملین ارزشند. بنابر این اشیاء مزبور تنها از این جهت که دارای شکل دو گانه یعنی شکل طبیعی و شکل ارزشی هستند به صورت کالا ظاهر می شوند و یا فقط شکل کالا دارند واقعیت ارزش کالاها از این جهت با بیوه هارتیگ* تفاوت دارد که معلوم نیست کجا می توان آن را یافت. چون مستقیماً در نقطه ی مقابل مادیت محسوس و خشن پیکر کالاها قرار گرفته است حتی یک اتم هم از ماده طبیعی در واقعیت ارزشی وارد نیست. بنابر این هر چند کالائی را از هر طرف زیرورو کنند واقعیت ارزشی آن غیرقابل لمس باقی می ماند. اگر به خاطر بیاوریم که کالاها فقط از آن جهت دارای واقعیت ارزشی می شوند که مبین وحدت اجتماعی کار انسانی هستند و بنابر این

است. از طرف دیگر حدس می زند که کار هنگامی که در ارزش کالاها منعکس است فقط به مثابه مصرف مقداری از نیروی کار به حساب می آید. اما این صرف نیرو را به عنوان عمل عادی زندگی تلقی نمی کند بلکه صرفاً آن را فدا کردن راحتی، آزادی و خوشبختی می شمارد. راست است که نظرش معطوف به مزدوران دوره جدید است. - سلف گمنام آدام اسمیت که ذکرش در حاشیه شماره ۹ رفت باردردستی بیشتری می گوید: "مردی مدت یک هفته برای تولید این چیز سودمند زحمت کشیده است... آن کس که چیز دیگری در عوض به او می دهد جز این که حساب کند چه چیزی دقیقاً برای او همین مقدار کار و وقت برده است راه بهتری برای برآورد معوض ندارد. در واقع این به معنای مبادله کاری است که کسی در زمان معین روی چیزی صرف نموده در مقابل کار شخص دیگری که در همان مدت روی شئی دیگری خرج شده است". (p. ۳۹, "Some Thoughts on the Interest of Money etc.", (یادداشت چاپ چهارم: زبان انگلیسی دارای این امتیاز است که برای دو سیمای مختلف کار دو لغت متفاوت دارد. کاری که ارزش مصرف ایجاد می کند و از نظر کیفیت مشخص است Work نامیده می شود، در مقابل کلمه Labour به کاری که ارزش به وجود می آورد و فقط از لحاظ کمیت اندازه گیری می شود Labour خوانده می شود در مقابل کلمه Work. مراجعه کنید به یادداشت برای ترجمه انگلیسی کتاب صفحه ۱۴ - ف. ا.)

* Wittib Hurtig یا La veuve l'Eveillée اشاره است به رفیقه فالستاف کاپیتن انگلیسی که شکسپیر آن را در پیس معروف زنان شادویند سور، نمونه بدکاری و سنگدلی معرفی کرده است.

واقعیت ارزشی آن‌ها صرفاً اجتماعی است، آن‌گاه به خودی خود درک می‌شود که این واقعیت فقط می‌تواند در رابطه‌ی اجتماعی کالا به کالا ظاهر گردد. در واقع ما از ارزش معاوضه یا رابطه مبادله‌ای کالاها حرکت کردیم تا ارزشی را که در درون آن پنهان است به دست آوریم. اکنون لازم است از نو به این شکل بروز ارزش برگردیم.

هر کس هر چه نداند به این نکته پی برده است که کالاها دارای یک شکل مشترک ارزشند که به نحو بسیار بارزی با اشکال طبیعی و تنوع ارزش‌های مصرف آن‌ها میاینیت دارد. این شکل مشترک پول است.

در این مقام لازم است آن‌چه را که اقتصاد بورژوایی حتی یک بار هم در راه آن نکوشیده است روشن ساخت. یعنی آغاز پیدایش شکل پول را مورد مطالعه قرار داد و بنابر این تکامل اکسپرسیون ارزش را که در رابطه‌ی ارزشی کالاها نهفته است از ساده‌ترین و پنهان‌ترین صورتش تأخیره‌کننده‌ترین شکلش، یعنی شکل پول تعقیب نمود. بدین طریق معمای پول نیز باقی نمی‌ماند.

به‌طور آشکار ساده‌ترین رابطه ارزشی رابطه ایست که بین یک کالای معین با هر کالای دیگری از نوع مختلف موجود است. پس رابطه‌ی ارزشی بین دو کالا برای یکی از آن‌ها ساده‌ترین اکسپرسیون ارزش است.

الف) شکل ساده، انفرادی یا تصادفی ارزش

X کالا A = y کالا B یا X کالا A دارای ارزش y کالا B است.

(۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس می‌ارزد)

۱- قطبین اکسپرسیون ارزش: شکل ارزش نسبی و شکل معادل

راز هر شکل ارزشی در این شکل ساده ارزش پنهان است. به همین جهت تجزیه این شکل دشواری ویژه‌ای در بر دارد.

دو کالای مختلف A و B- مثال ما پارچه و لباس- در این جا آشکارا دو نقش متفاوت بازی می کنند. پارچه ارزش خود را در لباس بیان می کند و لباس به عنوان وسیله این بیان ارزشی به کار می رود. کالای اول نقش فعال و کالای دوم نقشی منفعل ایفا می کند. ارزش کالای اول به طور ارزش نسبی بیان شده یا خود را در شکل ارزش نسبی یافته است. کالای دوم هم چون معادل عمل کرده است یا خویشتن را در شکل معادل می یابد. شکل ارزش نسبی و شکل معادل جهاتی هستند که ضرورتاً به هم وابسته اند، متقابلاً لازم و ملزوم یکدیگر و جدائی ناپذیرند ولی در عین حال نوک های دافع و مخالف یکدیگر یعنی قطب های اکسپرسیون ارزشی واحدی هستند. این دو نقش همواره بین کالاهای مختلفی که اکسپرسیون ارزشی آن ها را با یکدیگر در رابطه قرار می دهد توزیع می گردد.

مثلاً من نمی توانم ارزش پارچه را با خود پارچه بیان کنم. ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع پارچه اکسپرسیون ارزشی نیست. به عکس چنین معادله ای بیشتر به این معنی است که ۲۰ ذرع پارچه چیزی غیر از ۲۰ ذرع پارچه نیست یعنی مقدار معینی از شئی مصرف داری است که پارچه نام دارد. پس ارزش پارچه جز این که به طور نسبی و لذا در کالای دیگر بیان شود چاره ای ندارد. بنابر این شکل ارزش نسبی پارچه مستلزم این است که کالای دیگری به صورت معادل در برابرش قرار گیرد.

از سوی دیگر این کالائی که به صورت معادل در آمده است نمی تواند در عین حال شکل ارزش نسبی داشته باشد. او نیست که ارزش خود را بیان می کند. وی فقط وسیله ای برای بیان ارزشی کالای دیگریه دست می دهد. البته اکسپرسیون ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس می آرد، در عین حال متضمن عکس آن یعنی یک دست لباس = ۲۰ ذرع پارچه یا یک دست لباس به ۲۰ ذرع پارچه می آرد، نیز هست ولی برای این که اکسپرسیون نسبی ارزش لباس را بدهم ناچارم معادله را واژگونه نمایم و به محض این که چنین عملی انجام گرفت

پارچه به جای لباس صورت معادل پیدا می کند. پس کالای واحدی نمی تواند در اکسپرسیون ارزشی واحدی در یک زمان معرف هر دو شکل باشد. این دو شکل قطب آسا دافع یکدیگرند.

مسئله این که آیا اکنون کالانی در شکل ارزش نسبی است یا در نقطه مقابل به شکل معادل قرار دارد منحصراً وابسته به مقامی است که وی هر نوبت در اکسپرسیون ارزشی احراز می کند یعنی به این نکته بستگی دارد که آیا وی خود کالانی است که ارزشش بیان می گردد و یا کالانی است که به وسیله آن ارزش نموده می شود.

۲- شکل نسبی ارزش

أ) محتوی- شکل نسبی ارزش

برای دریافتن این که چگونه اکسپرسیون ساده ارزش یک کالا در رابطه ارزشی دو کالا پنهان است بدو باید این رابطه را قطع نظر از جنبه ی کمی آن مورد دقت قرار داد. اغلب به عکس این طریقه رفتار می کنند و در رابطه ارزشی فقط نسبتی می بینند که طبق آن مقادیر معینی از دو نوع کالا دارای ارزش واحد خوانده می شوند. فراموش می کنند که مقادیری از اشیاء مختلف، تازه پس از آن که به واحد مشترکی تحویل شدند با یکدیگر از لحاظ کمی قابل مقایسه می گردند. آن ها فقط از این جهت که اکسپرسیون های واحد مشترکی هستند هم نام و در نتیجه مقادیر سنجش پذیرند.^{۲۰} این که ۲۰ نرغ پارچه مساوی با یک یا ۲۰ یا X دست لباس باشد به این معنی است که کمیت معینی از پارچه به مقدار کمتر یا بیشتری لباس می ارزد و یا

^{۲۰} - اقتصاددانان نادری که مانند S. Bail y به تحلیل شکل ارزش پرداخته اند نمی توانستند به هیچ گونه نتیجه ای برسند زیرا اولاً آنان همواره ارزش و شکل ارزش را با یکدیگر مخلوط می کنند و در ثانی تحت نفوذ خاصیت سرسخت بورژوای پراتیک قبل از هر چیز منحصراً دقت در کمیت نظر آن ها را جلب می کند. "تسلط بر کمیت ... ارزش ایجاد می کند". (S. Bailey, London, ۱۸۳۷, P. ۱۱, "Money and its Vicissitudes",)

هر تناسبی از این قبیل همواره متضمن این است که پارچه و لباس، به عنوان مقادیر ارزشی، اکسپرسیون های واحد مشترک و چیزی از ماهیت واحد هستند. پارچه = لباس این است اساس معادله. ولی این دو کالا که از لحاظ کیفی متساوی منظور شده اند نقش واحد ایفاء نمی کنند. تنها ارزش پارچه بیان شده است اما چگونه؟ به وسیله رابطه ای که بین وی و لباس به عنوان معادل خوش یا مانند چیزی که در مقابل آن می تواند مبادله شود موجود است. در این رابطه لباس مانند صورت وجودی ارزش، به عنوان شئی ارزشمند تلقی می شود زیرا فقط از این نقطه نظر است که با پارچه همانند است.

از طرف دیگر ارزشمندی خاص پارچه نمودار می شود یا بیان مشخصی می یابد زیرا منحصرأ به عنوان ارزش است که وی با لباس مانند هم ارزش یا شئی مبادله پذیر خویش در رابطه قرار می گیرد. اسیدبوتیریک و فورمیات دوپروپیل دو جسم مختلف هستند ولی با وجود این هر دو از عناصر واحد شیمیائی ترکیب یافته اند: کاربن (C)، نیدروژن (H) و اکسیژن (O) و حتی ترکیب آن ها نیز به یک نسبت است از این قرار: $C_4 H_6 O_2$. حال اگر اسیدبوتیریک را با فورمیات دو پروپیل در معادله قرار دهیم اولاً در این رابطه فورمیات دوپروپیل فقط مانند صورت وجودی $C_4 H_6 O_2$ ملحوظ گردیده است و ثانیاً گفته ایم که اسید بوتیریک نیز از $C_4 H_6 O_2$ ترکیب یافته است. بنابراین این هنگامی که فورمیات دوپروپیل را با اسید بوتیریک در معادله قرار می دهیم ماهیت شیمیائی آن ها را متمایز از شکل جسمانی شان بیان کرده ایم.

هنگامی که می گوئیم: به مثابه ارزش ها کالاها فقط عبارت از کار تبلور یافته انسانی هستند، تحلیل ما این کالاها را به ارزشی انتزاعی و مجرد تحویل می کند ولی به هیچ وجه به آن ها شکل ارزشی نمی دهد که متفاوت با صورت طبیعی شان باشد نمی دهد. ولی در مورد رابطه ارزشی کالائی با کالای دیگر مطلب غیر از این است.

در این جا صفت ارزشی کالا در نتیجه رابطه خاصی که با کالاهای دیگر پیدا می کند ظاهر و بارز می گردد.

وقتی که مثلاً لباس به عنوان شئی ارزش دار معادل پارچه قرار می گیرد کاری نیز که در لباس نهفته است در مقام معادل کار محتوی در پارچه قرار خواهد گرفت. ولی بدیهی است دوزندگی که ایجاد کننده لباس است کار مشخصی است که با بافندگی که موجد پارچه است فرق دارد. اما معادل قراردادن دوزندگی با بافندگی عملاً دوزندگی را به آن چه که واقعاً در هر دو نوع کار برابر است، یعنی به صفت مشترک آن ها که عبارت از کار بشری است، تحویل می کند. با این طریق غیرمستقیم در عین حال گفته شده است که بافندگی نیز از آن جهت که ارزش می بافد به هیچ وجه با دوزندگی تفاوتی ندارد و بنابر این کار مجرد انسانی است.

تنها اکسپرسیون معادل کالاهای مختلف است که صفت ممتازه کار مولد ارزش را آشکار می سازد، زیرا کارهای متفاوت محتوی در کالاهای مختلف در حقیقت به عامل مشترک خود یعنی کار بشری به طور کلی^{۲۶a} تحویل می گردند.

ولی کافی نیست صفت مشخصه کار که موجد ارزش پارچه است بیان شود. نیروی کار انسانی در حالت سیالیت یا کار بشری تشکیل ارزش می دهد ولی خود ارزش نیست. وی ارزش نمی شود مگر در حال انعقاد هنگامی که شکل چیزی به خود می گیرد.

^{۲۶a} - حاشیه چاپ دوم

یکی از علمای اقتصاد که پس از او. پتی William Petty ماهیت ارزش را درک کرد فرانکلن مشهور است که می گوید "چون تجارت به طور خلاصه جز معاوضه کاری با کار دیگر نیست، با کار است که می شود به بهترین وجه ارزش هر چیز را تخمین زد". (The Works, Boston ۱۸۳۶. Bd II. S. ۲۶۷ of B. Franklin etc., Boston ۱۸۳۶. Bd II. S. ۲۶۷ چاپ بوستون ۱۸۳۶ جلد دوم صفحه ۲۶۷. فرانکلین به این نکته پی نمی برد که در نتیجه تعیین ارزش هر چیز با کار، از اختلاف کارهای مورد مبادله چشم پوشیده است و بدین طریق آن ها را به کار واحد انسانی تحویل کرده است. با وجود این آن چه را که خود نمی داند بیان می کند. بدو از کاری سخن می گوید سپس از کار دیگری و مآلاً از کار بدون هیچ گونه مشخصات، کاری که به عنوان جوهر ارزش کلیه ی اشیاء ملحوظ شده است بحث می نماید.

برای این که ارزش پارچه به مثابه تبلور کار انسانی بیان گردد باید وی در "شینیتی" منعکس شود که از لحاظ چیز بودن با خود پارچه متفاوت است و در عین حال با کالای دیگر وجه مشترک دارد. این مسئله اکنون حل شده است.

لباس در رابطه ارزشی پارچه بدان جهت از حیث کیفیت مساوی و به مثابه چیزی از ماهیت واحد در نظر گرفته شده که خود ارزش است. پس لباس در این جا مانند چیزی که ارزش در آن تجلی کرده یا به مثابه چیزی که در صورت محسوس و طبیعی خود معرف ارزش است پذیرفته شده است. اما لباس یعنی جسم کالائی که لباس نام دارد شئی مصرفی ساده ای بیش نیست. هم چنان که مرغوب ترین و بهترین پارچه به خودی خود بیان ارزش نمی کند، یک دست لباس نیز بیش از آن مبین ارزش نیست.

این امر در کمال سادگی ثابت می کند که لباس در رابطه ارزشی بیش از خارج از این رابطه اهمیت دارد، هم چنان که برخی اشخاص با لباس درجه دار بیشتر اهمیت پیدا می کنند تا در خارج از آن.

در تولید لباس به صورت دوزندگی مقداری نیروی کار انسانی به طور واقعی صرف شده است. لذا مقداری از کار انسانی در آن انباشته است. از این نقطه نظر لباس "حامل ارزش" است و لو این که او این خاصیت را از لابلای نخ های رفته خویش هم نشان ندهد. و در رابطه ارزشی پارچه، وی فقط از این جهت به درد می خورد و بنابر این به عنوان ارزش تجسم یافته، به مثابه پیکر ارزش حائز اهمیت است.

با وجود ظاهر تکمه بسته لباس، پارچه روح هم قبیله و زیبایی ارزشی خویش را در آن شناخته است. لیکن لباس نمی تواند در برابر پارچه معرف ارزش باشد مگر این که در همان حال ارزش، برای پارچه شکل یک لباس به خود بگیرد. هم چنان که فلان آدم A نمی تواند مثلاً آدم دیگر B را اعلیحضرت تلقی کند بدون این که در

عین حال برای A اعلیحضرت در چهره جسمانی B تجسم یافته باشد و لذا با هر پدر جدید ملت از حیث چهره و موی و بسیاری چیزهای دیگر تغییر نماید.

پس در رابطه ارزشی ای که لباس در آن معادل پارچه را تشکیل می دهد شکل لباس به عنوان شکل ارزش گرفته می شود. بنابر این ارزش پارچه کالا در پیکر جامه کالا بیان می گردد و ارزش یک کالا در ارزش مصرف کالای دیگری نموده می شود.

به مثابه ارزش مصرف، پارچه شنی ای است که به طور محسوس از لباس متمایز است ولی به عنوان ارزش "همانند" لباس است و در نتیجه مانند لباس دیده می شود. بدین طریق وی شکل ارزشی ای به دست می آورد که با صورت طبیعی آن متفاوت است. خاصیت ارزش بودنش در برابر قراردادن آن با لباس آشکار می گردد، هم چنان که ماهیت گوسفندی یک نفر مسیحی در مقایسه وی با بره ی خداوند نمودار می شود*. به قسمی که دیده می شود آن چه را که تحلیل ارزش کالا به ما نشان داده بود، خود پارچه به مجرد این که با کالائی دیگر مثلاً لباس ارتباط پیدا می کند به ما می گوید. ولی افکار خود را فقط به وسیله ی تنها زبانی که می داند یعنی زبان کالا بروز می دهد. برای بیان این که کار در کیفیت مجرد کار انسانی منشاء ارزش اوست وی می گوید لباس تا آن جا که برابر او قرار می گیرد و بنابر این ارزش است مرکب از همان کاریست که پارچه از آن ناشی شده است.

برای گفتن این که واقعیت رفیع ارزشی وی با شینیت خشن کرباسی پیکرش متفاوت است، می گوید که ارزش به صورت لباس تجلی می کند و بنابر این خود او نیز به مثابه چیز ارزش دار، مثلاً دو تخم مرغ که به هم شبیه اند، با لباس برابر است. در ضمن این نکته را نیز تذکر دهیم که زبان کالائی علاوه بر عبری دارای لهجه های بسیاری است که بیش و کم دقیقند. مثلاً کلمه آلمانی Wertsein کمتر از

*- مقصود از بره خداوند عیسی مسیح است که در لسان کلیسایی او را بره بی عیب خدا می خوانند و از همین نظر به عیسویان گوسفندان یا میثان خداوند خطاب می کنند.

فعل رمائی *valer, valoir, valere* این نکته را بارز می کند که معادل قراردادن کالای B با کالای A عبارت از بیان ارزشی کالای A است. *Paris vaut bien une messe* (پاریس به یک نماز می ارزد)*

بنابر آن چه گذشت به توسط رابطه ارزشی، شکل طبیعی کالای B به شکل ارزشی کالای A مبدل می شود. به عبارت دیگر پیکر کالای B آینه ارزش نمای کالای A می گردد.^{۲۷} در نتیجه ایجاد رابطه با کالای B، که به عنوان کالبد ارزش و تجسم کار انسانی در نظر گرفته می شود، کالای A ارزش مصرف B را عامل تجلی ارزش خویش قرار می دهد. ارزش کالای A که بدین قسم به وسیله ارزش مصرف کالای B بیان می گردد دارای شکل نسبی ارزش است.

(ب) تعیین کمی شکل نسبی ارزش

هر کالائی که ارزش آن باید بیان شود کمیت معینی از یک شئی مصرفی است، مثل ۱۵ شفل* گندم صد فوند** قهوه و غیره. این کمیت معین کالا محتوی مقدار مشخصی از کار بشر است. پس وظیفه ی شکل ارزش تنها بیان ارزش به طور کلی نیست، بلکه باید ارزش با یک کمیت معین یا مقدار ارزش را بیان کند. بنابر این در رابطه ارزشی

*- اشاره به گفتار هانری چهارم پادشاه فرانسه در موقع عدول از مذهب پروتستان و آماده شدن برای تصرف پاریس است که در متن کتاب عیناً به زبان فرانسه قید شده است. در این جا مصنف کاپیتال خواسته است نشان دهد چگونه فعل *valoir* در زبان فرانسه بیان منظور می کند. ارزش پاریس به وسیله مقایسه با نماز تعیین شده است نه ارزش خود نماز. همین طور است مصدر ارزیدن در زبان فارسی.

^{۲۷}- از پاره ای جهات انسان نیز هم چون کالا است. نظر به این که انسان با آئینه طبیعی و یا چون فیلسوفی فیثسته ای مسلک به دنیا نمی آید که بگوید (من من هستم)، بدوآ خویشتن را در انسان دیگر منعکس می سازد. فقط به وسیله مقایسه خویش با انسان دیگر مثلاً (پل) به عنوان نوع خود است که انسانی مانند (پطر) به کیفیت انسانی خویش علم حاصل می کند. به همین جهت پل با پوست و موی خود، با کالبد پلی خویش در نظر او به مثابه شکل پدیده ای نوع انسان جلوه گر می شود.

* - Scheffel (آلمانی)، (Boisseau) (فرانسه)- واحد قدیمی وزن حیوانات مساوی با ۱۲ لیتر و نیم.

** Pfund (آلمانی)، (Livre) (فرانسه)- واحد قدیمی وزن معادل نیم کیلو.

بین کالای A و کالای B (پارچه و لباس)، جامه کالا نه تنها به مثابه پیکر ارزش دار به طور کلی و از جهت کیفی دو برابر پارچه قرار گرفته است بلکه مقدار مشخصی از پارچه (مثلاً ۲۰ ذرع) در مقابل مقدار معینی از پیکر ارزش دار یا معادل، مثلاً یک دست لباس گذاشته شده است.

معادله: ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس می ارزد متضمن این است که در یک دست لباس دقیقاً همان اندازه جوهر ارزشی وجود دارد که در ۲۰ ذرع پارچه هست و لذا برای این هر دو کمیت کالایی یک مقدار کار صرف شده یا همان قدر زمان کار مصرف گردیده است.

اما زمان کار لازم برای تولید ۲۰ ذرع پارچه یا یک دست لباس، با هر تغییری که در نیروی بارآور بافندگی یا دوزندگی حاصل می شود تغییر می کند. تأثیری را که امثال این تغییرات در اکسپرسیون نسبی مقدار ارزشی اعمال می کنند باید دقیق تر مورد مطالعه قرار داد.

I - ارزش پارچه تغییر می کند^{۲۸} در حالی که ارزش لباس ثابت می ماند

اگر زمان کار لازم برای تولید پارچه کتانی در نتیجه کم حاصلی متزاید زمینی که کتان در آن کاسته شده است دو برابر شود ارزش پارچه دو برابر می گردد. به جای معادله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خواهیم داشت ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس زیرا یک دست لباس دیگر جز نیمی از زمان کارمحتوی در ۲۰ ذرع پارچه را دربر ندارد. به عکس فرض کنیم در نتیجه ی تکمیل دستگاه نساجی زمان کار لازم برای تولید پارچه به نصف تقلیل یابد آن گاه ارزش پارچه به نیم تنزل خواهد نمود. بنابراین این چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = $\frac{1}{2}$ لباس. پس ارزش نسبی کالای A

^{۲۸} - اصطلاح ارزش، هم چنان که فوقاً در گوشه و کنار چند مورد پیدا کرد، در این جا به معنای ارزشی است که از لحاظ کمیت معین و بنابر این برای مقدار ارزش استعمال شده است.

یعنی آن ارزشی که به وسیله کالای B بیان شده است به نسبت مستقیم ارزش کالای A ترقی یا تنزل می کند به شرط این که ارزش کالای B ثابت بماند.

II- ارزش پارچه ثابت فرض شود در حالی که ارزش لباس تغییر کند

اگر در این شرایط زمان کار لازم برای تولید لباس دو برابر شود، مثلاً در نتیجه ی نامساعد بودن محصول پشم* آن گاه به جای ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = $\frac{1}{2}$ لباس به عکس اگر ارزش لباس به نصف تنزل کند ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس خواهد بود. پس در صورتی که ارزش کالای A ثابت بماند ارزش نسبی وی که به وسیله کالای B بیان شده است به نسبت عکس تغییر ارزش B ترقی و تنزل می کند.

چنان چه موارد مختلفی که در فقرات I و II بیان گردید با یکدیگر مقایسه شود چنین بر خواهد آمد که تغییر در مقدار ارزش نسبی ممکن است از علل کاملاً متضادی سرچشمه گیرد. بدین قسم اولاً معادله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس مبدل به معادله ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس می گردد، خواه از این جهت که ارزش پارچه دو برابر شده و یا به آن سبب که ارزش لباس به نصف تقلیل یافته است، ثانیاً به علت این که نیمی از ارزش پارچه کاهش یافته یا برای آن که ارزش لباس مضاعف شده است همان معادله به صورت ۲۰ ذرع پارچه = $\frac{1}{2}$ لباس تغییر می یابد.

*- چون مقدار کار برای تولید پشم ثابت فرض شده در صورتی که به عللی مقدار محصول پشم زیاد یا کم شود همان مقدار کار به نسبت مجموع محصول به دست آمده تقسیم می شود و به همین جهت مقدار کاری که در هر جزء محصول هست کم و زیاد می شود و در نتیجه ارزش آن نیز تغییر می کند.

III- مقادیر کار لازم برای تولید پارچه و لباس ممکن است هر دو با هم در یک جهت و به یک تناسب تغییر کنند

تغییرات ارزشی هر چه باشد در این مورد مثل سابق همان معادله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس را خواهیم داشت. برای کشف تغییرات ارزشی آن ها باید این کالاها را با کالای سومی که ارزش آن ثابت مانده است مقایسه کنیم. پس اگر ارزش عموم کالاها در یک زمان و به یک نسبت ترقی یا تنزل کند در ارزش نسبی آن ها تغییری حاصل نخواهد شد. تغییر واقعی ارزش آن ها از آنجا شناخته می شود که اکنون به طور عموم در همان زمان کار مقداری کالا بیشتر یا کمتر از سابق تحویل داده می شود.

IV- زمان های لازم برای تولید پارچه و لباس و در نتیجه ارزش این اشیاء با هم و در یک جهت ولی با درجات مختلف تغییر کنند یا در خلاف جهت یکدیگر تغییر نمایند و غیره

تأثیر عموم این ترکیبات ممکنه در ارزش نسبی یک کالا به طور ساده طبق فقرات I و II و III معلوم خواهد شد. بنابر این تغییرات واقعی ای که در مقدار ارزش حاصل می شود نه به طور وضوح و نه بوجه اطلاق در اکسپرسیون نسبی یا در مقدار ارزش نسبی منعکس نمی گردد.

ارزش نسبی کالائی ممکن است با این که ارزش آن ثابت مانده است تغییر نماید. و هم چنین ممکن است ارزش نسبی آن با وجود تغییر ارزش ثابت بماند و بالاخره به هیچ وجه ضروری نیست که تغییرات مقارن هم، در مقدار ارزش یا در اکسپرسیون نسبی آن، با یکدیگر تطبیق نمایند.^{۲۹}

^{۲۹} - یادداشت چاپ دوم- اقتصادپون عامی با زیرکی و حکمت عادی خود این اختلاف بین مقدار ارزش و اکسپرسیون نسبی آن را مورد استفاده قرار داده اند. مثلاً می گویند "با این که

۳- شکل معادل

چنان که دیده شد همین امر که کالای A (پارچه) ارزش خود را در ارزش مصرف کالای مختلف النوع دیگری (لباس) بیان می کند شکل مخصوصی از ارزش یعنی شکل معادل را به کالای اخیر تمایل می نماید. پارچه وجود ارزشی خاص خویش را از آن جا می سازد که لباس بدون پذیرش شکل ارزشی دیگری غیر از صورت جسمانی خود با وی به مبادله گذاشته شده است. بنابر این در واقع پارچه صفت ارزشی خاص خود را به مناسبت این که مستقیماً با لباس قابل مبادله است بیان می کند. پس شکل معادل هر کالا عبارت از صورت مبادله پذیری مستقیم آن کالا با کالای دیگر است.

تازه هنگامی که یک نوع کالا مثل لباس به عنوان معادل برای کالائی از نوع دیگر مانند پارچه به کار می رود و از آن جا لباس دارای این خاصیت مخصوص می گردد که مستقیماً با پارچه در مقام مبادله قرار می گیرد به هیچ وجه نسبتی که طبق آن لباس و پارچه در مقابل هم مبادله پذیر هستند به دست نیامده است. چون مقدار

کار مصرف شده در تولید A ثابت مانده است اگر قبول کنید که A تنزل می کند زیرا B که معوض اوست ترقی می نماید، بدین طریق اصل عمومی خودتان دایر به تعیین ارزش را به زمین زده اید. اگر بپذیرید که ارزش B نسبت به A از این جهت تنزل می کند که ارزش A نسبت به B ترقی می نماید اساسی را که بر طبق آن ریکاردو و اصل بزرگ خود را ساخته است، دایر بر این که ارزش یک کالا همواره معلول مقدار کار محتوی در آن است، منهدم نموده اید. در حقیقت اگر تغییری در مخارج A موجب شود که نه تنها ارزش خود آن نسبت به B که با آن مبادله شده است تغییر کند، بلکه با این که هیچ گونه تغییری در مجموع کار لازم برای تولید B حاصل نشده است، ارزش B نیز نسبت به A تغییر نماید این نه تنها سبب ورشکست عقیده ایست که مدعی می باشد ارزش یک کالا به مقدار کار مصرف شده در ایجاد آن بستگی دارد بلکه مستلزم شکست این عقیده دیگر است که ارزش یک کالا طبق مخارج تولید آن تنظیم می گردد".

(J. Broadhurst: „Treatise on Political Economy“, London, ۱۸۴۲, P. ۱۱, ۱۴)
 آقای (برودهورست) ممکن بود نیز بگوید که: نسبت های عددی ۱۰/۲۰، ۱۰/۵۰، ۱۰/۱۰۰ و غیره را یک بار در نظر بگیریم. عدد ۱۰ ثابت است ولی با وجود این مقدار نسبی آن، یعنی مقدارش نسبت به مخرج های ۲۰، ۵۰، ۱۰۰ دائماً تنزل می کند. پس بدین طریق آن اصل بزرگی که بر اساس آن، مقدار یک عدد صحیح مانند ۱۰، طبق عده واحدهای محتوی در آن تنظیم می باید" به زمین می افتد.

ارزشی پارچه معین است، این نسبت وابسته به مقدار ارزشی لباس است اعم از این که لباس به عنوان معادل و پارچه در مقام ارزش نسبی قرار گرفته باشد یا به عکس، مقدار ارزشی لباس همواره وابسته به زمان کاریست که برای تولیدش لازم است و بنابر این مستقل از شکل ارزشی تعیین می گردد. ولی به محض این که جامه کالا در اکسپرسیون ارزشی مقام معادل را اشغال نمود قدر ارزشی آن دیگر به عنوان قدر ارزشی بیان نمی شود. در معادله ارزشی، کالای مزبور، بیشتر فقط معرف کمیت مشخص از چیزی است. مثلاً چهل ذرع پارچه به چه می ارزد؟ به دو دست لباس. چون جامه کالا در این جا نقش معادل ایفا می کند و ارزش مصرف لباس در مقابل پارچه پیکر ارزش را مسجم می سازد، مقدار معینی از لباس برای بیان کمیت معینی از ارزش به صورت پارچه کفایت می کند.

پس دو دست لباس می توانند مقدار ارزشی چهل پارچه را بیان کنند لیکن هرگز نمی توانند مبین مقدار ارزشی خاص خود یعنی قدر ارزشی جامه کالا باشند. درک سطحی این واقعیت که در معادله ارزشی همواره معادل فقط شکل کیت ساده از چیزی، از ارزش مصرفی را داراست، بیله* و بسیاری از پیشینیان و پیروان، وی را به این گمراهی کشانده است که اکسپرسیون ارزشی را فقط رابطه کمی ساده ای تلقی نمایند. در صورتی که وقتی کالائی شکل معادل به خود می گیرد محتوی هیچ گونه تشخیص کمی ارزش نیست.

نخستین خصوصیتی که در مورد مطالعه شکل معادل توجه ما را به خود جلب می کند به قرار زیر است: ارزش مصرف صورت تجلی عکس خویش یعنی ارزش می شود. صورت طبیعی کالا شکل ارزشی آن می گردد ولی باید متذکر بود که این چشم بندی در مورد کالای B (لباس یا گندم یا آهن و غیر آن ها) فقط در درون رابطه ی ارزشی که کالای مفروض دیگری A (پارچه و غیره) را در برابر وی قرار می دهد و تنها در درون این رابطه انجام می گیرد. چون هیچ کالائی نمی تواند به

عنوان معادل با خود در رابطه قرار گیرد و بنابر این قادر نیست پیکر طبیعی خویش را مبین ارزش خاص خود نماید ناگزیر است به کالای دیگر که به طور معادل گرفته می شود مراجعه نماید و از پیکر طبیعی آن کالای دیگر شکل ارزشی مخصوص خویش را بسازد.

مثالی از اندازه گیری، که در آن پیکر کالاها از لحاظ جسمانی یعنی به مثابه ارزش های مصرف مورد نظر هستند، گفته شده را روشن تر می کند. خمیر قند چون جسم است سنگین است و بنابر این وزن دارد ولی وزن هیچ خمیری را نمی توان دید یا حس کرد. حالا قطعات مختلفی از آهن را که وزن آن ها از پیش معلوم است بگیریم. صورت مادی آهن به خودی خود بیشتر از صورت مادی خمیر قند نشان دهنده ثقل نیست ولی با وجود این برای این که خمیر قند را از لحاظ وزن بیان کنیم آن را با آهن در رابطه ی وزنی قرار می دهیم. در این رابطه آهن به عنوان جسمی پذیرفته شده است که جز وزن معرف چیز دیگری نیست. پس مقادیری از آهن به عنوان اندازه گیر وزن قند به کار می روند و در مقابل جسم قند به غیر از صورت وزنی یعنی شکل تجلی ثقل معرف چیز دیگری نیستند. ولی آهن فقط این نقش را در داخل رابطه ای بازی می کند که وی را در برابر قند یا جسم دیگری که تعیین وزن آن مورد نظر است قرار می دهد. اگر هیچ یک از دو جسم دارای وزن نبودند نمی توانستند در چنین رابطه ای قرار گیرند و بنابر این ممکن نبود یکی به عنوان مبین وزن دیگری به کار رود. اگر ما هر دوی آن ها را در ترازو بیفکنیم مشاهده می کنیم که در واقع از نظر ثقل عین یکدیگرند و لذا در نسبت معینی دارای وزن واحد هستند.

از لحاظ اندازه ی وزن، جسم آهن در برابر خمیر قند فقط معرف ثقل است و بس، هم چنان که در اکسپرسیون ارزشی پیکر لباس در برابر پارچه جز ارزش، معرف چیز دیگری نیست.

اما این شباهت دورتر از این نمی رود. در اکسپرسیون وزن خمیرقند، آهن نماینده ی یک خاصیت طبیعی مشترک هر دو جسم یعنی ثقل است در صورتی که در اکسپرسیون ارزشی پارچه، لباس نماینده خاصیتی مافوق طبیعی آن دو چیز یعنی ارزش است که خود صرفاً اجتماعی است.

همین امر که شکل نسبی ارزش، ارزش کالائی مثل پارچه را مانند چیزی بیان می کند که ذاتاً با جسم پارچه و خواصش مبنایت دارد و مثلاً شبیه به لباس تلقی می شود، نشان می دهد که این اکسپرسیون در خود یک رابطه اجتماعی نهفته دارد. ولی در مورد شکل معادل عکس این حالت است. این شکل دقیقاً عبارت از این است که پیکر کالائی چون لباس با همان شکل و شمایل خود مبین ارزش و بنابر این طبیعتاً دارای شکل ارزش است.

راست است که این خاصیت تحقق نمی یابد مگر این که پارچه با لباس که به عنوان معادل گرفته شده است^{۳۰} در درون رابطه ی ارزشی قرار گیرد. لیکن خواص یک شئی از رابطه ای که بین آن چیز و اشیاء دیگر وجود دارد سرچشمه نمی گیرند فقط این خواص در آن رابطه بیشتر بارز می شوند. پس چنین به نظر می رسد که لباس طبیعتاً دارای شکل معادل است و همانطور که سنگینی و گرم نگاه داشتن خاصیت اوست این خاصیت را نیز دارد که مستقیماً قابل مبادله است. از این جاست آن صفت اسرارآمیز معادل که نظر نارس بورژوازی اقتصاددان را تازه هنگامی به خود جلب می کند که شکل آماده ی آن یعنی پول در برابر وی قرار می گیرد. آن وقت وی می کوشد برای برطرف ساختن این خوی عرفان منشانه زر و سیم کالاهائی را که کمتر خیره کننده هستند به جای آن ها بنشانند و همواره با لذتی تازه تر فهرستی از تمام کالاهائی که روزی نقش معادل بازی کرده اند بیهوده تکرار نماید. وی غافل

^{۳۰} - به طور کلی در تعیین و تشخیص این قبیل مناسبات متقابل موارد خاصی پیش می آید. مثلاً فلان آدم فقط از آن جهت شاه است که انسان های دیگری نسبت به او به صورت رعیت رفتار می کنند ولی خود آن ها به عکس تصور می کنند که چون وی شاه است آن ها رعیت او هستند.

است از این که ساده ترین اکسپرسیون ارزش مثلاً مانند ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خود راه حل معمای شکل معادل را به دست می دهد.

پیکر کالائی که به عنوان معادل به کار می رود همیشه مانند تجسم کار مجرد انسانی تلقی می شود و همواره حاصل کار سودمند مشخص و معینی است. بنابر این این کار مشخص بیان کار مجرد انسان می گردد. مثلاً اگر لباس به مثابه واقعیت ساده ای به شمار رود آن چه نیز که در اثر عمل دوزندگی واقعاً در آن تحقق یافته است فقط به منزله ی شکل وقوع کار مجرد انسانی تلقی می گردد.

در اکسپرسیون ارزشی پارچه، سودمندی کار دوزنده از این جهت نیست که لباس دوخته و بالت نتیجه مردمی نیز ساخته است* بلکه در آن است که پیکری به وجود آورده که ارزش بودن آن به چشم می خورد و بنابر این تبلور کاریست که به هیچ وجه از کار وقوع یافته در ارزش پارچه متمایز نیست. برای این که کار دوزنده بتواند تبدیل به چنین آئینه ارزشی بشود خود نیز نباید به جز خاصیت مجرد خویش که همانا کار انسان بودن است چیز دیگری را منعکس سازد. در قالب دوزندگی مانند بافندگی نیروی کار انسانی صرف می شود. پس این دو نوع فعالیت دارای خاصیت مشترک کار انسان بودن هستند و لذا درباره ی ای از موارد معین، مثلاً در مورد تولید ارزش، ممکن است تنها از این لحاظ مورد نظر قرار گیرند. این جا هیچ چیز اسرارآمیزی وجود ندارد لیکن در اکسپرسیون ارزشی مطلب پیچیده می شود. مثلاً برای بیان این که بافندگی، نه در شکل مشخص فعالیت نساجی بلکه در خاصیت عمومی خود به مثابه کار انسانی، تشکیل دهنده ی ارزش پارچه است، خیاطی، یعنی کار مشخصی که معادل پارچه را تولید می کند، به مثابه شکل محسوس تحقق کار مجرد بشری در برابر آن قرار داده می شود. بنابر این خصوصیت دومی از شکل

*- اشاره به ضرب المثل معروف آلمانی "Kleider machen Leute" یعنی جامه ها مردم سازند.

معادل به دست می آوریم: کار مشخص صورت تجلی عکس خویش یعنی کار مجرد انسانی می گردد.

ولی چون این کار مشخص یعنی خیاطی جز بیان ساده ای از کار بی تفاوت انسانی چیز دیگری نیست دارای شکل تساوی با کار دیگری است که در پارچه نهفته است و بنابر این با این که مانند هر کار دیگر مولد کالا انفرادی است در عین حال کاری است که بلاواسطه شکل اجتماعی دارد و درست به همین سبب است که آن کار در محصولی واقعیت پیدا می کند که مستقیماً با کالای دیگر قابل مبادله است. پس این سومین خصوصیت شکل معادل است که کار فردی به صورت عکس خویش یعنی به کاری که مستقیماً شکل اجتماعی دارد تبدیل می گردد.

برای این که باز هم بیشتر دو خصوصیت اخیر شکل معادل درک شود به محقق بزرگی که نخستین بار مانند بسیاری از اشکال فکری، اجتماعی و طبیعی، شکل ارزش را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است مراجعه می کنیم. می خواهیم از ارسطو سخن بگوئیم. بدو ارسطو به طور وضوح بیان می کند که شکل پولی کالا به غیر از تکامل شکل ساده ی ارزش یعنی بیان ارزش یک کالا در کالائی دیگر چیز دیگری نیست. در واقع او چنین می گوید:

"معادله پنج تختخواب = یک خانه با معادله پنج تختخواب = فلان مبلغ پول تفاوتی ندارد".* به اضافه او درک می کند که رابطه ارزشی ای که در این اکسپرسیون ارزشی نهفته است خود با این ملازمه دارد که خانه از نظر کیفی مساوی با تختخواب قرار گرفته باشد و این اشیائی که به طور محسوس از یکدیگر متمایز هستند بدون وجود چنین تساوی ذاتی نمی تواند مانند کمیاب قابل سنجش با یکدیگر مقایسه شوند. او می گوید: "مبادله نمی تواند بدون تساوی وجود داشته باشد ولی تساوی بدون

*- در متن آلمانی کتاب عین عبارات ارسطو به یونانی نیز قید شده است ولی ما در این ترجمه آوردن متن یونانی را برای خواننده فارسی زبان زائد دانسته از آن صرف نظر کرده ایم (این توضیح درباره ی هر سه عبارت ارسطو صادق است).

قابلیت سنجش امکان پذیر نیست**". ولی در این جا تأمل می کند و تجزیه شکل ارزش را یک باره متوقف می سازد. "اما حقیقتاً غیرممکن است اشیایی که این همه با یکدیگر اختلاف دارند بین خود قابل سنجش باشند***". یعنی از نظر کیفی مساوی باشند. برقرار کردن چنین تساوی برخلاف حق طبیعت اشیاء است." این وسیله ساده ایست که برای احتیاجات عملی تصور شده است". بدین طریق ارسطو خود به ما می گوید که تحلیل او به علت عدم درک کافی از مفهوم ارزش به نتیجه نمی رسد. آن تساوی یعنی آن جوهر مشترکی که در اکسپرسیون ارزشی تختخواب، خانه را در برابر تختخواب قرار می دهد چیست؟ ارسطو می گوید چنین چیزی نمی تواند "در حقیقت وجود داشته باشد" چرا؟ خانه در برابر تختخواب هنگامی نماینده چیز مساوی است که در هر دو یعنی تختخواب و خانه واقعاً وجه تساوی وجود داشته باشد. و این وجه تساوی همانا کار انسانی است. ولی ارسطو نمی توانست این نکته را که در شکل ارزش کالاها، همه کارها به مثابه کار یکسان انسانی و بالنتیجه به طور هم سنگ بیان می کردند، در خود شکل ارزش باز خواند زیرا جامعه یونانی براساس بردگی قرار داشت و لذا عدم تساوی انسان ها و نیروی کار آن ها پایه طبیعی آن بود. راز اکسپرسیون ارزشی برابر و هم سنگ بودن کلیه ی کارها از آن جهت و لحاظ که کار انسانی به طور کلی هستند، نمی تواند کشف شود مگر هنگامی که مفهوم برابری بشری به درجه استحکام یک معتقد توده ای رسیده باشد. اما این ممکن نمی شود مگر در جامعه ای که شکل عمومی حاصل کار صورت کالا به خود بگیرد و بالنتیجه رابطه انسان ها با یکدیگر به مثابه دارندگان کالا، مناسبات اجتماعی مسلط گردد. نبوغ ارسطو درست در آن جا می درخشد که وی در اکسپرسیون ارزشی کالاها یک رابطه تساوی کشف می نماید. تنها عائق تاریخی جامعه ای که وی در آن

** - عبارت دوم ارسطو

*** - عبارت سوم ارسطو

می زیست مانع از پی بردن او به این امر شد که پس این رابطه برابری "در حقیقت" از چه ناشی می گردد.

۴- مجموع شکل ساده ی ارزش

شکل ساده ارزشی یک کالا در رابطه ی ارزشی یا مبادله ای آن با کالائی از نوع دیگر جای دارد. ارزش کالای A از لحاظ کیفی در نتیجه ی مبادله پذیری بی واسطه کالای B با کالای A بیان می گردد و از نظر کمی در اثر امکان مبادله مقدار معینی از کالای B با مقدار معینی از کالای A بیان می شود. به عبارت دیگر همین که کالائی در مقام "ارزش مبادله" قرار گرفت ارزشش خود به خود بیان شده است.

پس اگر در ابتدای این فصل، بنا بر آن چه متداول است، گفته شد که کالا ارزش مصرف و ارزش مبادله است از لحاظ دقت بیان نادرستی است. کالا ارزش مصرف یا شئی سودمندی است و "ارزش" است. کالا هنگامی این دو گانگی را که در اوست آشکار می سازد که ارزشش صورت تجلی ویژه ای، متمایز از شکل طبیعی خود بیابد یعنی شکل ارزش مبادله پیدا کند. و اگر وی جداگانه مورد نظر قرار گیرد خود هیچ گاه دارای چنین شکلی نیست بلکه همواره این شکل را در رابطه ی ارزشی یا مبادله ای با کالای دومی به دست می آورد که از حیث نوع با آن متفاوت است.

همین که یک بار این مطلب دانسته شد، طرز بیان فوق ضروری نمی رساند بلکه به منظور تلخیص کلام به کار می رود. تحلیل ما نشان داد که شکل ارزش یا اکسپرسیون ارزشی کالا از طبیعت ارزشی کالا سرچشمه می گیرد نه این که بالعکس ارزش و قدر ارزش از نحوه ی بیان آن به صورت ارزش مبادله ناشی گردد. ولی با وجود این مرکانتیلیست ها* و مریدان جدید آن ها نظیر فریه ها** و

*- نام مرکانتی لیست Mercantilistes به گروهی از اقتصاددانان اطلاق می شود که در قرن پانزدهم ظهور کرده و عقیده ی آن ها تا اواخر قرن هفدهم رواج داشته است. اینان اساس ثروت را در انباشتن سیم و زر می دانستند و در حقیقت وحدت سرمایه و پول را می توان عقیده ای آنان دانست. مرکانتی لیزم در کشورهای مختلف نسبت به اوضاع و احوال ویژه

گانیت ها*** و غیره^{۳۱} و هم چنین نقطه ی مقابل آنان، پادوان آزادی تجارت، امثال باستیا* و شرکاء دارای چنین تصور باطلی هستند.

مرکانتی لیست ها مخصوصاً به جنبه ی کیفی اکسپرسیون ارزش تکیه می کنند بالنتیجه به شکل معادل کالا که پول صورت آماده ی آن است اهمیت فراوان می دهند. هواداران جدید آزادی تجارت، که باید به هر قیمتی هست از شر امتعه خویش نجات یابند، بالعکس به جنبه ی کمی شکل نسبی ارزش متکی می شوند و به همین جهت برای آنان ارزش و مقدار ارزشی کالا جز در اکسپرسیونی که به وسیله رابطه میادله ای پیدا می شود، و بنابر این جز در فهرست مظنه قیمت جاری روزانه، وجود خارجی ندارد.

مک لنود اسکاتلندی** که خود را وظیفه دار می داند تصورات مغشوش و درهم بانکداران لومبارد ستريت*** را تا آن جا که ممکن شود به صورت علمی آرایش دهد، معجون موفقیت آمیزی از مرکانتی لیست های خرافی و روشن گران تجارت آزاد به وجود آورده است.

محل تغییراتی کرد ولی این اصل که ثروت ملل مبتنی بر مقدار فلزات قیمتی است اساس فکری کلیه ی هواداران این مکتب باقی ماند.

** - Fr. Louis August Ferrier (۱۷۷۷-۱۸۶۱)، اقتصاددان فرانسوی که مارکس وی را "مداح سیستم ممنوعیت بناپارتی" خوانده است.

*** - شارل گانیت Charles Ganith (۱۷۵۸-۱۸۳۶)، اقتصاد دان و سیاستمدار فرانسوی از مکتب مرکانتی لیست های جدید.

^{۳۱} - (یادداشت چاپ دوم)

F.D.A. Ferrier (sous-inspecteur des douanes): "Du Gouvernement considéré dans ses rapports avec le commerce." Paris ۱۸۰۵, -Ch. Ganith: "Des Systèmes l'Economie Politique." Paris ۱۸۲۱

* - Frederic Bastiat (۱۸۵۰-۱۸۰۱)، اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال و مهم ترین مداح لیبرالیسم در قرن نوزدهم.

** - Mac Leod, Henry Dunning (۱۸۲۱-۱۹۰۲).

*** - Lombarstreet کوی بانک داران و سوداگران در لندن.

مطالعه دقیق تری درباره ی اکسپرسیون ارزشی کالای A که در رابطه ی ارزشی وی با کالای B قرار دارد نشان داد که در درون این رابطه صورت طبیعی کالای A فقط به مثابه پیکر ارزش مصرف و صورت طبیعی کالای B تنها به مثابه شکل ارزش یا پیکر ارزش تلقی می شود. پس تضادی که در درون هر کالا، بین ارزش مصرف و ارزش، نهفته است به وسیله ی یک تضاد خارجی یعنی به وسیله ی رابطه ی دو کالا نموده می شود. در درون این رابطه آن کالائی که باید ارزشش بیان شود بی واسطه و فقط نقش ارزش مصرف و بالعکس کالای دیگر که ارزش به وسیله ی آن بیان می گردد، بی واسطه تنها نقش ارزش را ایفا می کند. بنابر این شکل ساده ی ارزش یک کالا عبارت از شکل ساده ی تجلی تضادی است که بین ارزش مصرف و ارزش در درون کالا نهفته است.

حاصل کار در کلیه ی حالات اجتماعی یک شئی مصرفی است. ولی فقط در دوران تاریخی مشخصی از تحول است که حاصل کار تبدیل به کالا می شود و آن دورانی است که کار صرف شده در تولید چیز سودمند به مثابه خاصیت ناشی از "شئینیت" آن چیز یا به عبارت دیگر به مثابه ارزش آن تلقی می گردد.

پس می توان چنین نتیجه گرفت که شکل ساده ی ارزش یک کالا در عین حال شکل کالائی ساده ی حاصل کار است و نیز بنابر این تکامل شکل کالائی با تحول شکل ارزشی انطباق دارد. یک نگاه سطحی عدم کفایت شکل ساده ارزشی را نشان می دهد زیرا این شکل جنینی باید از یک سلسله تحولات بگذرد تا به شکل قیمت برسد.

بیان ارزش کالای A به وسیله هر کالای مفروض دیگری B فقط موجب تمیز آن از ارزش مصرفش می گردد و بنابر این به جای آن که تساوی کیفی یا تناسب کمی آن را با کالاهای دیگر نشان دهد تنها کالای مزبور را با هر نوع دیگری از کالا که با وی متفاوت باشد در رابطه ی مبادله ای قرار می دهد. شکل ساده ی ارزش نسبی یک کالا با شکل معادل کالای منفرد دیگر تطبیق می کند. از این رو در اکسپرسیون

ارزشی پارچه، لباس فقط دارای شکل معادل یا شکل مبادله پذیر بودن مستقیمی است در ارتباط با این نوع منفرد از کالا که پارچه است.

با وجود این شکل ساده ارزش خود به خود به شکل کامل تری مبدل می شود. راست است که به وسیله ی این شکل باز ارزش کالای A فقط در کالای منفرد دیگری از نوع دیگر بیان می گردد ولی نوع این کالای دوم اعم از این که لباس، آهن یا گندم و غیره باشد به کلی تفاوت است. برحسب این که کالای مزبور با این یا آن نوع از کالای دیگر در رابطه ارزشی قرار گیرد، اکسپرسیون های ساده ارزشی مختلفی برای همان کالا به دست می آید.^{۲۲a}

عده اکسپرسیون های ممکنه ارزشی آن کالا فقط به وسیله ی تعداد کالاهانی که از حیث نوع با وی اختلاف دارند محدود می گردد. بنابر این اکسپرسیون ارزشی منفرد شده ی کالای مزبور به رشته ای از اکسپرسیون های ارزشی گوناگون و ساده ی وی مبدل می شود که همواره گسترش پذیر است.

ب) شکل تام یا گسترش یافته ی ارزش

Z مقدار از کالای A = U مقدار از کالای B یا V مقدار از کالای C یا W مقدار از کالای D یا X مقدار از کالای E یا = غیر این ها.
(۲۰ نرغ پارچه = یک دست لباس یا = ۱۰ فوند چای یا = ۴۰ فوند قهوه یا = یک چارک گندم یا = ۲ اونس طلا یا = $\frac{1}{2}$ تن آهن یا = غیر این ها).

۱) شکل گسترش یافته ی ارزش نسبی

ارزش کالائی مانند پارچه اکنون به وسیله ی عوامل بی شماری از جهان کالاها بیان شده است. پیکر هر کالای دیگر آینه ایست که ارزش پارچه در آن منعکس

^{۲۲a} - یادداشت چاپ دوم: مثلا در نزد همسر Homere ارزش یک شئی در یک سلسله از اشیاء مختلفه بیان گردیده است.

می شود^{۳۳}. پس نخست این ارزش خود در واقع به مثابه تبلور بی تفاوتی از کار انسانی جلوه گر می شود. زیرا اکنون کاری که وی را به وجود آورده حقیقتاً مانند کاری نموده می شود که در برابر هر کار انسانی دیگری قرار می گیرد، اعم از هر شکل طبیعی که دارا باشد و بنابر این خواه به شکل لباس، خواه گندم یا آهن یا طلا و غیر آن تجسم یافته باشد. پس اکنون پارچه به وسیله ی شکل ارزشی خود نه تنها با کالای منفردی در رابطه ی اجتماعی قرار می گیرد بلکه با جهان کالاها نیز مرتبط می شود. به مثابه کالا خود اهل و تابع این جهان است.

در عین حال سلسله نامحدود اکسپرسیون های وی متضمن این نکته است که شکل مخصوص ارزش مصرفی که وسیله تجلی آن شده است برای ارزش کالا بی تفاوت است.

ممکن است در شکل اول (۲۰ ذرع پارچه = ۱ لباس) تصادفی موجب شده است که این دو کالا به نسبت کمی معینی قابل مبادله شده اند. به عکس در شکل دوم فوراً باطن نهفته ای نمایان می شود که ذاتاً با پدیده ی اتفاقی مغایرت دارد و تعیین کننده

^{۳۳} - به همین سبب هنگامی که ارزش پارچه با لباس بیان می شود از ارزش جامه ای پارچه و وقتی که این ارزش به وسیله ی گندم بیان می شود از ارزش گندمی آن سخن می رود و غیره- هر یک از این اکسپرسیون ها به معنای آن است که ارزش پارچه در ارزش های مصرف لباس، گندم و غیره تجلی نموده است. "چون ارزش هر کالا رابطه ی آن را در مبادله (با هر کالای مفروض دیگری) نشان می دهد ما می توانیم از ارزش آن کالا به صورت ارزش گندمی یا لباسی آن، برحسب کالائی که وی را با آن سنجیده ایم، صحبت کنیم. بنابر این به اندازه ای که کالاها وجود دارند هزاران نوع مختلف از ارزش یافت می شود که کلیه ی آن ها هم واقعی و هم مجازی هستند".

("A Critical Dissertation on the Nature, Measure and Causes of Value: chiefly in reference to the writings of Mr. Ricardo and his followers. By the Author of Essays on the Formation etc. of Opinions." London ۱۸۲۵. S. ۳۹)
س. بایله (S. Bailey) مصنف این نوشته بی نام که در زمان خود سروصدای بسیاری در انگلستان برانگیخت، گمان می برد که با این برشماری اکسپرسیون های مختلفه نسبی ارزش یک کالا هرگونه تعریف مفهومی ارزش را نابود کرده است. با وجود محدودیت فکری خود، با یله برخی از عیوب نظریه ریکاردو را فاش نمود و به همین سبب مورد حملات کینه ورزانه مکتب ریکاردوئی از جمله در مجله ی وست مینستیر رویو (Westminster Review) قرار گرفت.

آن است. ارزش پارچه خواه به وسیله ی لباس و خواه در قهوه یا آهن و غیره و یا در تعداد بی شماری از کالاهای متفاوت و متعلق به اشخاص مختلف نموده شده باشد، باز همان که بود باقی می ماند. رابطه تصادفی بین دو صاحب انفرادی کالا مرتفع می شود. بدین سان روشن می گردد که مبادله تنظیم کننده ی مقدار ارزش نیست بلکه به عکس مقدار ارزشی کالا است که روابط مبادله ای را منظم می کند.

۲) شکل ویژه ی معادل

در اکسپرسیون ارزشی پارچه هر کالا مانند لباس، چای، گندم، آهن و غیره به مثابه معادل و بنابر این هم چون پیکر ارزش گرفته می شود. در چنین حالتی شکل طبیعی مشخص هر یک از این کالاها شکل ویژه ای از معادل در جنب بسیاری دیگر است. و هم چنین انواع متفاوت کار مشخص، معین و سودمندی که در پیکر کالاهای مختلف جای دارند اکنون دیگر عبارت از اشکال متعدد و ویژه با صورت تجلی ای از کار خالص و ساده ی انسانی هستند.

۳) نقائص شکل تام یا گسترش یافته ی ارزش

نخست آن که اکسپرسیون ارزش کالا ناتمام است زیرا سلسله عوامل آن هرگز بسته نمی شود. زنجیره ای که در آن یک معادل ارزشی به معادله دیگر افزوده می شود، به مناسبت پیدا شدن هر نوع جدیدی از کالا که خود زمینه اکسپرسیون ارزشی تازه ای را فراهم می کند، دانماً قابل امتداد است. ثانیاً این زنجیره موزانیک رنگارنگ، درهم پیچیده و گوناگونی از اکسپرسیون های ارزشی به وجود می آورد. و بالاخره اگر، چنان که باید هم همین طور باشد، ارزش نسبی هر کالا در این شکل گسترش یافته بیان گردد آن گاه شکل نسبی ارزش هر کالا عبارت از سلسله ی نامحدودی از اکسپرسیون های ارزشی خواهد بود که با شکل نسبی ارزش هر کالای دیگر متفاوت است.

نقصان شکل گسترش یافته ارزش نسبی در شکل معادلی که با آن تطبیق می کند نیز منعکس می گردد. نظر به این که در این مورد صورت طبیعی هر نوع منفردی از کالا دارای شکل ویژه ای از معادل در جنب عده ی بی شمار دیگری از اشکال ویژه معادل است بنابراین این به طور کلی تنها اشکال محدودی از معادل وجود پیدا می کنند که هر یک از آن ها نافی دیگران است.

هم چنین نوع کار معین، مشخص و مفیدی که در نهاد هر معادل ویژه ی کالا نهفته است تنها شکل خاصی از تظاهر کار آدمی است و بنابراین این صورت تجلی کار آفریننده انسانی به شمار نمی آید.

درست است که صورت کامل یا شکل تام بروز این کار در یک دور تمام از این اشکال ویژه تجلی وجود دارد ولی کار مزبور بدین طریق فاقد صورت تجلی واحد است.

با این حال شکل تام و یا گسترش یافته ارزش نسبی چیزی جز مجموعه ای از اکسپرسیون های ارزشی یا معادلات شکل اول نیست بدین قرار:

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = ۱ \text{ لباس}$$

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = ۱۰ \text{ فوند چای و غیره}$$

و نیز هر یک از این معادلات در صورتی که معکوس شود متضمن عین همان برابری است:

$$۱ \text{ لباس} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$۱۰ \text{ فوند چای} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه و غیره}$$

در واقع هنگامی که شخصی پارچه ی خود را با بسیاری از کالاهای دیگر مبادله می کند و در نتیجه ارزش آن را در سلسله ای از کالاهای دیگر بیان می نماید ضرورتاً باید دارندگان کالاهای دیگر نیز اجناس خود را با پارچه مبادله کنند و بنابراین این ارزش کالاهای مختلفه خود را در همین کالای ثالث یعنی پارچه بیان نمایند. پس اگر ما سلسله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۱۰ فوند چای یا = و غیره و

بدین طریق آن چه را که در معکوس سری به طور ضمنی وجود داشت بیان نماییم
چنین خواهیم داشت:

ج (شکل عام ارزش

یک دست لباس	=	۲۰ ذرع پارچه
ده فوند چای	=	۲۰ ذرع پارچه
چهل فوند قهوه	=	۲۰ ذرع پارچه
یک چارک گندم	=	۲۰ ذرع پارچه
دو اونس طلا	=	۲۰ ذرع پارچه
نیم تن آهن	=	۲۰ ذرع پارچه
X مقدار A	=	۲۰ ذرع پارچه
و کالای دیگر	=	۲۰ ذرع پارچه

۱) صفت تغییر یافته شکل ارزش

اکنون کالاها ارزش های خود را اولاً به طور ساده بیان می کنند زیرا به وسیله ی
کالای واحدی تعبیر می شوند و ثانیاً به طور متحد و یک دست زیرا یک نوع کالا
مبین آن هاست. شکل ارزشی آن ها ساده و مشترک است بنابراین این کلی است.
شکل اول و دومی همین قدر می توانستند ارزش کالا را به مثابه چیزی که از
ارزش مصرف با پیکر کالائی آن ها مجزی است بیان کنند.
شکل اول از این قبیل معادلات ارزشی به دست داده است:

یک دست لباس = ۲۰ ذرع پارچه ده فوند چای = نیم تن آهن و غیره. ارزش
لباس مانند چیزی مساوی با پارچه و ارزش چای مساوی آهن و غیره بیان شده
است.

ولی این تساوی های پارچه و آهن. این اکسپرسیون های ارزشی لباس و چای همان قدر با هم اختلاف دارند که خود پارچه و آهن با یکدیگر متفاوت هستند. بدیهی است فقط در مراحل اولیه یعنی در دورانی که محصول کار در نتیجه ی مبادلات اتفاقی یا تصادفی به کالا تبدیل می گردد این شکل حاصل می شود.

شکل دوم کامل تر از شکل اول ارزش یک کالا را از ارزش مصرفش مشخص می کند زیرا در چنین حالتی مثلاً ارزش لباس در برابر شکل طبیعی خویش با متنوع ترین اشکال روبرو می شود. هم با پارچه برابر است هم با آهن و چای و غیره. با هر چیزی دیگری برابر است جز با خود لباس. از طرف دیگر هر اکسپرسیون ارزشی مشترکی برای کالاها مستقیماً منتفی است زیرا در اکسپرسیون ارزشی هر کالایی که فرض شود کالاهای دیگر فقط به صورت معادل دیده می شوند. شکل گسترش یافته ارزش در واقع ظهور می کند که یک حاصل کار مثلاً دام، در مقابل کالاهای مختلف دیگر نه بر سبیل استثناء بلکه بنا بر عادت مبادله شود.

اما شکل تازه ای که به دست آمده، ارزش همه کالاها را در نوع واحدی از کالا مانند پارچه که از مجموع جدا شده است بیان می نماید و بنابر این ارزش عموم کالاها را برحسب سنجش آن ها با پارچه تعیین می کند.

اکنون ارزش هر کالا در مقام سنجش با پارچه نه تنها از ارزش مصرف ویژه خود متمایز می گردد بلکه با هر ارزش مصرف دیگری متفاوت است و درست به همین جهت است که با عموم کالاها مشترکاً بیان می شود. پس در حقیقت این شکل است که کالاها را به مثابه ارزش با یکدیگر در ارتباط قرار می دهد و یا موجب آن می شود که کالاها در برابر یکدیگر مانند ارزش های مبادله ظاهر گردند.

دو شکل گذشته ارزش هر کالای مفروضی را خواه در کالایی از نوع دیگر و خواه در سلسله ای از کالاهای بی شمار غیر از خود بیان می کنند. چنان که می توان گفت در دو مورد مذکور یافتن شکل ارزشی عمل انفرادی هر کالای بخصوصی است و این خود بدون استعانت از کالاهای دیگر انجام می گردد. کالاهای دیگر فقط در برابر وی

نقش منفعل معادل را بازی می کنند. ولی به عکس شکل عام ارزش نتیجه ی عمل مشترک جهان کالااست. هیچ کالائی بیان عام ارزشی به دست نمی آورد مگر از این جهت که عموم کالاهای دیگر در عین حال ارزش خویش را به وسیله ی معادل واحدی بیان می نمایند و هر نوع جدیدی از کالا نیز ناگزیر است همان روش را تعقیب کند.

بنابر این واضح می شود که چون عینیت ارزشی کالا جز "وجود اجتماعی" آن شئی چیز دیگری نیست فقط می تواند به وسیله ی رابطه همه جانبه اجتماعی آن شئی بیان گردد و بنابر این شکل ارزشی آن نیز باید دارای شکل اجتماعاً پذیرفته شده ای باشد. در شکل نو که کالاها همه با پارچه سنجیده می شوند آن ها فقط از لحاظ کیفیت، یعنی ارزش به طور کلی، با هم برابر نیستند بلکه در عین حال مانند مقادیری از ارزش نموده می شوند که از جهت کمی نیز با یکدیگر قابل سنجش اند. نظر به این که آن ها مقادیر پر ارزشی خود را در شئی واحدی که پارچه است منعکس می کنند، این مقادیر ارزشی متقابلاً در خود آن ها نیز منعکس می شود مثلاً ۱۰ فوند چای = ۲۰ ذرع پارچه یا ۴۰ فوند قهوه = ۲۰ ذرع پارچه بنابر این ۱۰ فوند چای = ۴۰ فوند قهوه است و یا در یک فوند قهوه فقط $\frac{1}{4}$ از آن جوهر ارزشی یا کاری نهفته است که در یک فوند چای وجود دارد.

شکل عام نسبی ارزش جهان کالاها به کالای معادلی که از میان آن بیرون کشیده است، مثلاً پارچه صفت معادل عام را تحمیل می کند. شکل طبیعی ویژه این کالا ارزش نمای مشترک این جهان است و بالتیجه پارچه مستقیماً با هر کالای دیگری قابل مبادله است. صورت جسمانی آن به منزله طول مرئی و تجسم عمومی اجتماعی هر کار انسانی است. در عین حال بافندگی یعنی کار خاصی که پارچه تولید می کند شکل عام اجتماعی، شکل برابری یا همه ی کارهای دیگر به دست می آورد.

شکل عام نسبی ارزش جهان کالاها به کالای معادلی که از میان آن بیرون کشیده شده است، مثلاً پارچه صفت معادل عام را تحمیل می کند. شکل طبیعی ویژه این کالا

ارزش نمای مشترک این جهان است و بالنتیجه پارچه مستقیماً با هر کالای دیگری قابل مبادله است. صورت جسمانی آن به منزله حلول مرئی و تجسم عمومی اجتماعی هر کار انسانی است. در عین حال بافندگی یعنی کار خاصی که پارچه تولید می کند شکل عام اجتماعی، شکل برابری با همه ی کارهای دیگر به دست می آورد.

معادلات بی شماری که شکل عام از آن ناشی می شود هر یک به نوبه خود کاری را که در پارچه فعلیت یافته با کاری که در هر کدام از کالاهای دیگر نهفته است می سنجد و بدین نحو بافندگی را به صورت تجلی کار مطلق انسانی در می آورند. به همین سبب کاری که در جهان کالاهای تجسم یافته است تنها به صورت منفی خویش به مثابه کاری که در آن از اشکال مشخص و از خواص مفید کارهای واقعی انصراف شده بروز نمی کند بلکه ماهیت مثبت ویژه ی آن نیز به طور بارز نمایان می گردد و آن عبارت است از تحویل کلیه ی کارهای واقعی به صفت مشترک جمیع آن ها که کار انسان بودن و صرف نیروی کار بشری است. شکل عام ارزش محصولات کار را به صورت تجسم ساده و بی تفاوتی از کار انسانی نمایش می دهد با ساختمان ویژه ی خود اعلام می دارد که وی اکسپرسیون اجتماعی جهان کالاهاست و نیز نشان دهنده ی آن است که در درون این جهان خصلت عمومی انسانی کار است که صفت مشخصه ی اجتماعی آن را تشکیل می دهد.

۲) رابطه ی تکاملی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش

درجه ی تکامل شکل نسبی ارزش با درجه ی تکامل شکل معادل تطبیق می کند. لیکن شایان توجه این نکته است که تکامل شکل معادل جز بیان و نتیجه ی تکامل شکل نسبی ارزش چیز دیگری نیست. شکل ساده یا منفرد نسبی ارزش یک کالا موجب می شود که کالای دیگری صورت معادل اتفاقی بگیرد. شکل گسترش یافته ی ارزش نسبی یعنی بیان ارزش یک کالا در جمیع کالاهای دیگر شکل معادل های متنوع خاص را به همه آن ها تحمیل می کند. و بالاخره اگر نوع مخصوصی از کالا

شکل معادل عام می یابد بدان سبب است که همه ی کالاهای دیگر وی را بیکر شکل عام و واحد ارزشی خویش قرار داده اند.

ولی به همان درجه که شکل ارزش به طور کلی تکامل می یابد تضاد بین دو قطب آن یعنی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش نیز نمو می کند.

همان شکل ابتدائی ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خود این تضاد را دربر دارد ولی آن را تثبیت نمی کند. بر حسب این که معادله ی مزبور از این سو یا آن سو خوانده شود هر یک از طرفین معادله (مانند پارچه و لباس) به طور همانند یک بار به شکل ارزش نسبی و زمانی به صورت معادل در می آیند. به همین جهت در این جا تثبیت تضاد بین دو قطب دشوار است.

در شکل دوم نیز نوعی کالا فقط به این جهت و در صورتی می تواند ارزش نسبی خود را به طور تام گسترش دهد و یا به عبارت دیگر شکل گسترش یافته ی ارزش نسبی به دست آورد که عموم کالاهای دیگر در برابر وی در شکل معادل قرار گرفته باشند.

در این جا دیگر نمی توان دو طرف معادله ای چون ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا = ده فوند چای یا = یک چارک گندم و غیره را معکوس کرد بدون این که صفت عمومی معادله را تغییر داد و شکل تام ارزش را به شکل عام تبدیل نمود.

و بالاخره شکل آخری یعنی شکل سوم بدین سبب و در صورتی به جهان کالاهای شکل عام اجتماعی ارزش نسبی می دهد که شکل معادل عام داشتن از عموم کالاهای دیگری که تابع این جهان هستند به استثناء یکی از آن ها سلب شده باشد. پس کالائی چون پارچه از این جهت و بدین شرط بی واسطه قابل مبادله با کالاهای دیگر می شود و یا شکل اجتماعی بلاواسطه به دست می آورد که سایر کالاهای دیگر واجد چنین صورتی نیستند.^{۳۴}

^{۳۴} - در نظر اول شکل مبادله پذیری مستقیم و عام به هیچ وجه نمی رساند که این خود یکی از اشکال تضاد کالا است و از شکل مبادله ناپذیری مستقیم همان قدر جدائی ناپذیر است که طبیعت مثبت یکی از قطبین مغناطیس از طبیعت منفی قطب دیگر. بنابر این ممکن است چنین

بالعکس کالانی که عنوان معادل عام یافته از شکل مشترک و بالنتیجه از شکل عام ارزش نسبی جهان کالاها بیرون رانده شده است. برای این که کالای مفروضی مثلاً پارچه که عنوان معادل عام یافته است بتواند در عین حال در شکل عام ارزش نسبی شرکت نماید باید خود در مقام معادل خویش قرار گیرد. در این صورت چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع پارچه است و این مصادره ی به مطلوبی است و نه بیان ارزش می کند و نه قدر آن را معلوم می دارد. اگر بخواهیم ارزش نسبی معادل عام را بیان کنیم باید شکل سوم را معکوس سازیم. معادل عام به هیچ وجه دارای شکل نسبی ارزشی که با عموم کالاهای دیگر مشترک باشد نیست بلکه ارزش نسبی آن در سلسله ی بی پایان پیگر عموم کالاهای دیگر بیان می شود. بنابراین این شکل گسترش یافته ی ارزش نسبی یا حالت دوم اکنون مانند شکل خاص ارزش نسبی کالانی که عنوان معادل یافته است نمودار می گردد.

۳) گذار شکل عام ارزش به شکل پول

شکل عام معادل اصولاً خود یکی از اشکال ارزش است و بنابر این هر کالای دیگری می تواند به این شکل در آید. از طرف دیگر کالانی فقط از این جهت ممکن است شکل معادل عام به خود بگیرد (یعنی به حالت سوم در آید) که کلیه کالاهای

تصور نمود که می توان فوراً به هر کالانی مهر مبادله پذیری بی واسطه زد هم چنان که هر کس مختار است این طور تصور کند که کلیه ی کاتولیک ها می توانند به مقام پاپی برسند. اگر نجات یافتن از شرّ دشواری های ذاتی این شکل و مخصوصاً از شرّ مبادله ناپذیری بی واسطه ی کالاها میسر می شد طبقاً برای خرده بورژوا که تولید کالانی را Nec plus ultras (قله) آزادی بشری و استقلال فردی تلقی می کند بسی مطبوع می بود. سوسیالیزم پرودون (Proudhon) جز رنگ آمیزی این خیال باقی قشری چیز دیگری نیست و نیز همانطور که در جای دیگر نشان داده ام پرودون حتی مزیت ابداع و ابتکار را هم در این مورد ندارد زیرا گری (Gray) و بری (Bray) و دیگری خیلی پیش از او و به مراتب بهتر از او از عهده بر آمده اند. این امر مانع از آن نشد که چنین افکار خردمندانه ای در روزگار ما تحت نام علم و دانش درباره ای محافل رواج یابد. تا کنون هیچ مکتبی بیش از مکتب پرودون از کلمه ی علم استفاده نکرده است زیرا "آن جا که فکر قاصر می گردد کلمه ای به موقع می رسد" (جمله اخیر از نمایش نامه ی فاوست نوشته ی گوته اقتباس شده است) عبارتی که ذکر شده در بخش اول نمایش نامه گفتار شیطان است).

دیگر وی را به سبب این که معادل شده است از دایره خود طرد کرده باشند. و درست از همان لحظه که این راندگی به طور قطع محدود به نوع مشخصی از کالا می گردد شکل مشترک ارزش نسبی جهان کالاها استحکام عینی و پذیرش عمومی اجتماعی به دست می آورد. کالاهای نوع مشخصی که صورت طبیعی اش اجتماعاً با شکل معادل جوش می خورد از این پس پول کالا می گردد یعنی وظیفه ی پول را انجام می دهد. وظیفه ی خاص اجتماعی وی و بالنتیجه انحصار اجتماعی او در درون جهان کالاها عبارت از این است که نقش معادل عام را ایفا نماید.

از میان کالاهائی که در حالت دوم به عنوان معادل خاص پارچه قرار گرفته اند و در حالت سوم جمعاً ارزش نسبی خود را به وسیله ی پارچه بیان می کنند، کالای معینی طی تاریخ این مقام ممتاز را به دست آورده و آن طلا است. بنابر این بیانییم زر- کالا را در حالت سوم به جای پارچه کالا قرار دهیم. آن وقت چنین خواهیم داشت:

د (شکل پول

۲۰ ذرع پارچه = ۲ اونس طلا (زر)

یک دست لباس = ۲ اونس طلا (زر)

۱۰ فوند چای = ۲ اونس طلا (زر)

۴۰ فوند قهوه = ۲ اونس طلا (زر)

یک چارک گندم = ۲ اونس طلا (زر)

نیم تن آهن = ۲ اونس طلا (زر)

X کالای A = ۲ اونس طلا (زر)

در گذار از شکل اول به شکل دوم و از شکل دوم به سوم تغییراتی ذاتی بروز می کند در صورتی که به عکس تنها تفاوت بین شکل سوم و چهارم این است که به جای پارچه زر دارای شکل معادل عام گردیده است. در شکل چهارم زر همان وظیفه ای که در شکل سوم به عهده ی پارچه بود یعنی وظیفه ی معادل عام را ایفا

می‌کند. پیشرفتی که حاصل شده این است که شکل مبادله پذیری عمومی بی واسطه یعنی شکل معادل عام در نتیجه ی عادت اجتماعی با صورت طبیعی مخصوص زر- کالا به طور قطع درآمیخته است.

زر در برابر کالاهای دیگر فقط از این جهت وظیفه پول را ادا می‌کند که سابقاً به عنوان کالا در مقابل آن‌ها قرار داشت. وی نیز مانند عموم کالاهای دیگر عمل معادل بودن را چه در مبادلات مجزی به عنوان معادل منفرد و چه مانند معادل ویژه در جنب معادل‌های دیگر انجام داده است. رفته رفته در میدان کمابیش وسیعی وظیفه ی معادل عام را عهده دار گردید. به محض این که در بیان ارزش جهان کالا انحصار این مقام بر وی مسلم شد عنوان پول- کالا یافت و درست از لحظه ای که دارای سمت پول- کالائی می‌شود شکل چهارم از شکل سوم متمایز می‌گردد و شکل عام ارزش صورت پول به خود می‌گیرد.

بیان ارزش ساده و نسبی کالائی چون پارچه به وسیله ی کالای دیگری مانند زر که سمت پول - کالائی یافته است شکل بهاء یا قیمت را به وجود می‌آورد. پس شکل بهای پارچه چنین است: ۲۰ ذرع پارچه = ۲ اونس زر یا اگر نام پولی دو اونس زر ۲ لیره استرلینگ باشد شکل بها چنین خواهد بود: ۲۰ ذرع پارچه = ۲ لیره استرلینگ. دشواری مفهوم شکل پول در درک شکل معادل عام و بنابر این در شکل کلی ارزش یعنی حالت سوم است. اگر به عقب برگردیم این شکل خود به صورت گسترش یافته ارزش یعنی حالت دوم تحویل می‌شود و عامل تشکیل دهنده ی حالت دوم نیز حالت اول است یعنی چنین: ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا X کالای A = Y کالای B بنابر این شکل ساده ی کالا ریشه ی شکل پول است.

۲- خصلت فetišی* کالا و راز آن

کالا در بدو امر چیزی عادی و آسان فهم به نظر می رسد لیکن تحلیل ما نشان داد که وی چیز بسیار بغرنج و پیچیده و پر از تردستی های مابعد طبیعی (متافیزیک) و ریزه کاری های لاهوتی است.

تا موقعی که کالا از لحاظ ارزش مصرف مورد توجه است هیچ چیز اسرارآمیزی در آن نیست خواه آن را از لحاظ این که به وسیله ی خواص خود احتیاجات انسان را بر می آورد بنگریم و یا از آن جهت که این خواص محصول کار انسانی است مورد دقت قرار دهیم.

کاملاً محسوس است که انسان در نتیجه ی کوشش خود صورت مواد طبیعی را به نحوی تغییر می دهد که برای وی مفید تواند بود مثلاً وقتی از چوب میزی ساخته می شود، شکل چوب تغییر می کند لیکن با وجود این تغییر میز به چوبی خود باقی می ماند و در عداد اشیاء محسوسه عادی به شمار می آید ولی همین که به صورت کالا در آمد به شئی محسوس غیرقابل لمسی تبدیل می گردد.

از این لحظه دیگر میز تنها با پایه های خود بر زمین قرار نمی گیرد بلکه در برابر کالاهای دیگر به سر تکیه می کند و آن گاه از سر چوبین خویش هزاران افکار عجیب بیرون می ریزد که در مقابل آن ها به رقص در آمدن میز خود غریب به نظر نمی رسد.^{۳۰}

پس جنبه ی عرفاتی کالا از ارزش مصرف آن سرچشمه نمی گیرد هم چنان که منشاء این صفت در محتوی آن چیزهایی که تعیین کننده ی ارزش اند نیست زیرا اولاً فیزیولوژی این حقیقت را مسلم می دارد که هر قدر کارهای مفید یا کوشش های

*- فیش (Fétiche) عبارت از شئی ای است که مردم عهد اولیه یا قبایل عقب افتاده ی کنونی مقدس می شمارند و مانند بت ستایش می کنند و اغلب آن را به مثابه اجداد قبیله ی خود می پرستند.

^{۳۰}- به خاطر هست که کشور چین و میزها وقتی به رقص آمدند که به نظر می رسد بقیه ی دنیا آرام مانده است. Pour encourager les autres (برای تشویق دیگران).

مولد متنوع باشد آن ها همه نتیجه ی وظایفی هستند که ارگانیزم بدن انسان انجام می دهد. و هر کدام از این اعمال اعم از هر باطن یا ظاهری که داشته باشند ذاتاً عبارت از صرف مقداری از قوای دماغ، اعصاب، عضلات و حواس انسانی و غیره است. ثانیاً در مورد آن چه که مبنای تعیین مقدار ارزش است یعنی زمانی که طی آن این نیرو مصرف شده یا کمیت کار، تفاوت آن با کیفیت کار حتی به طور محسوس نمایان است. زمان کاری که برای تولید وسائل زندگی لازم است ولو این که در مراحل مختلفه تکامل یکسان نیست، باید در کلیه ی ادوار مورد علاقه ی انسان قرار گرفته باشد^{۳۶}. و بالاخره همین که مردم به نحوی از انحاء برای یکدیگر کار می کنند کار آن ها نیز صورتی اجتماعی پیدا می کند. پس این خصلت معمانی محصول کار که به مجرد شکل کالا یافتن بروز می کند از کجا ناشی می شود؟ بدیهی است که منشأ آن در خود همین شکل است. تساوی کارهای انسانی شکل واقعی برابری بین شینیت ارزشی محصولات کار به خود می گیرد و اندازه گیری مصرف نیروی کار انسانی به وسیله ی زمان صورت مقدار ارزشی محصولات کار می یابد. و بالاخره مناسبات تولید کنندگان که بر طبق آن هدف اجتماعی کارهای ایشان معلوم می گردد به شکل رابطه ی اجتماعی محصولات کار در می آید.

پس صفت اسرارآمیز شکل کالا فقط در این کیفیت است که شکل مزبور خصلت اجتماعی کار بشر را در نظر انسان به شکل صفات مادی محصولات کار و خواص اجتماعی ذاتی خود این اشیاء منعکس می سازد و به همین جهت نیز رابطه ی اجتماعی تولید کنندگان را با مجموع کار به صورت یک رابطه ی اجتماعی ای که خارج از ایشان و بین خود اشیاء وجود دارد نمایش می دهد. با این چشم بندی است

^{۳۶} - حاشیه چاپ دوم- در نزد ژرمن های قدیم اندازه یک مورگن زمین برحسب مقدار کاری که روز حساب می شده است و به همین مناسبت است که مورگن Tagwerk (و هم چنین Tagwanne)، (diornalis یا jurnalis, terra jurnalis, jurnalis یا jurnale)، Mannskraft, Mannshauet Mannwerk, Mannsmahd) و غیره خوانده شده است. به

کتاب گئورگ لودویک فن ماورر مراجعه شود. Georg Ludwig von Maurer: „Einleitung zur Geschichts der Mark, Hof, uaw. Verdassung“ München ۱۸۵۴, s. ۱۲۹f.

که محصولات کار بدل به کالا می شوند و در عین محسوس بودن غیر ملموس می گردند یعنی به صورت اشیاء اجتماعی در می آیند. هم چنان که تأثیر نورانی شنی ای بر عصب باصره مانند تحریک داخلی خود عصب باصره نموده نمی شود بلکه به صورت شنی محسوسی که خارج از چشم قرار گرفته است بیان می گردد. ولی عمل دیدن بدین قسم انجام می گیرد که واقعاً روشنائی از جسمی خارجی به شنی دیگری که چشم است می تابد. این یک رابطه فیزیکی بین اشیاء فیزیکی است. اما برعکس شکل بالا و رابطه ی ارزشی محصولات کار به هیچ وجه دخلی به ماهیت فیزیکی آن ها و ارتباطات شنی ای و خارجی ای که از آن ناشی می گردد ندارد. تنها رابطه ی اجتماعی مشخص خود انسان هاست که در این مورد به شکل و هم آمیز رابطه بین اشیاء جلوه می کند. برای یافتن نظیر این مورد باید در مناطق مه آلود جهان مذهبی به پرواز درآئیم. آن جا نیز چنین به نظر می آید که محصولات دماغ انسانی زندگی خاصی یافته هم چون چهره های مستقلی بین خود و با انسان در رابطه قرار گرفته اند. در جهان کالا نیز حاصل دسترنج انسان چنین جلوه می کند. این همان چیزی است که من فتیشیزم نامیده ام، صفتی که تا محصولات کار به صورت کالا در می آید به آن ها می چسبد و سپس جزء لاینفک تولید کالائی می گردد.

همان طور که تحقیق ما ثابت نمود این فتیشیزم جهان کالا از خاصیت اجتماعی مخصوص کار ناشی می گردد که خود مولد کالا است.

به طور کلی اشیاء مصرفی به این جهت کالا می شوند که محصول کارهای خصوصی مستقل از یکدیگر ساخته شده هستند. هینت این کارهای خصوصی مجموع کار اجتماعی راتشکیل می دهد. نظر به این که تولید کنندگان بدو از راه مبادله محصولات کار خویش با یکدیگر تماس اجتماعی حاصل می کنند صفات اجتماعی خاص کارهای شخصی آن ها نیز نخست در درون این مبادله نمودار می گردد. به عبارت دیگر کارهای خصوصی بدو به وسیله روابطی که مبادله بین محصولات

کار ایجاد و از همان راه بین تولید کنندگان برقرار می کند به صورت حلقه های مجموع کار اجتماعی در می آیند. بنابر این به نظر تولید کنندگان مناسبات اجتماعی کارهای خصوصی آن ها هم چنان که هست جلوه می کند یعنی نه به مثابه مناسبات بی واسطه ی اجتماعی بین اشخاص در مورد کارهایی که خود انجام داده اند بلکه مانند مناسبات شئی ای اشخاص و روابط اجتماعی اشیاء. نخست در درون مبادله است که محصولات کار دارای واقعیت ارزشی اجتماعی و همانندی می شوند، واقعیتی که ذاتاً از شینیت سودمند و متنوع آن ها متمایز است.

این تجزیه محصول کار به چیز مفید و شئی ارزش دار عملاً وقتی حاصل می شود که مبادله به قدر کفایت بسط و اهمیت یافته باشد تا اشیاء مفید به منظور مبادله تولید گردند و نیز صفت ارزشی اشیاء در حین تولید مورد توجه قرار گرفته شود. از این هنگام کارهای شخصی تولید کنندگان عملاً دارای دو صفت اجتماعی می گردد. از طرفی باید به صورت کارهای مفید معین، احتیاج اجتماعی معینی را رفع نمایند و بدین طریق در عداد حلقه های زنجیر عمومی کار و دستگاه خود روی تقسیم اجتماعی کار در آیند. از طرف دیگر فقط در صورتی می توانند احتیاجات مختلفی ی تولید کنندگان خود را بر آورند که هر کار شخصی سودمندی بتواند با کار شخصی مفید نوع دیگری مبادله شود و بنابر این برابری تلقی گردد.

تساوی *toto Coelo* (کامل) بین کارهای مختلف فقط در صورتی امکان پذیر است که از کلیه ی عدم تساوی های واقعی شان انصراف حاصل گردد و به صف مشترکی که از لحاظ صرف نیروی کار انسانی یا کار مجرد بشری دارند تحویل شوند.

دماغ تولید کنندگان انفرادی این دو صفت اجتماعی کارهای خصوصی خویش را فقط به وسیله ی اشکالی که در مناسبات عملی ظهور می کند یعنی در مبادله محصولات منعکس می سازد بدین نحو که صفت سودمندی اجتماعی کارهای انفرادی خود را در شکل ضرورت مفید بودن محصول کار برای دیگران نمایش می دهند و

خصلت اجتماعی تساوی کارهای مختلف را در این شکل که اشیاء گوناگون مزبور دارای صفت ارزشی مشترکی یعنی همه محصول کار هستند ظاهر می سازند. پس اگر افراد محصولات کار خویش را از لحاظ ارزشی در برابر هم قرار می دهند از این جهت نیست که خود اشیاء مزبور را هم چون روپوش هانی مادی برای کار همانند انسانی تلقی می کنند. به عکس در حالی که مردم محصولات گوناگون خویش را از لحاظ ارزش در برابر یکدیگر به مبادله می گذارند عملاً کارهای مختلف خویش را به عنوان کار انسانی در مقابل هم قرار می دهند. آن ها خود نمی دانند ولی چنین می کنند^{۳۷}.

بنابر این بر پیشانی ارزش چگونگی آن نوشته نشده است. بلکه بیشتر هر حاصل کاری را ارزش تبدیل به یک نوع هیروگلیف* اجتماعی می کند و سپس انسان در صدد بر می آید که به معنای این هیروگلیف پی برد و راز محصول اجتماعی خویشتن را کشف نماید. زیرا اطلاق عنوان ارزش به اشیاء مورد مصرف، عیناً مانند زبان، محصول اجتماعی انسان است.

کشف علمی بعدی، مبنی بر این که محصولات کار از لحاظ ارزشمندی جز بیان های عینی کار بشری که برای تولید آن ها صرف شده چیز دیگری نیستند، دورانی را در تاریخ تکامل انسانیت می گشاید ولی به هیچ وجه تصور شنیی ی خصلت اجتماعی کار را از بین نمی برد. آن چه که تنها برای این شکل ویژه ی تولید- تولید کالانی- صدق می کند یعنی این امر که خصلت اجتماعی کارهای انفرادی و مستقل از یکدیگر به صورت برابری آن ها به مثابه کار بشری در می آید و شکل ارزشمندی محصولات

^{۳۷} - حاشیه چاپ دوم- پس وقتی گالیانی Galiani می گوید: "ارزش عبارت از رابطه بین اشخاص است"- "La Ric chezza è una ragione tra due persone", لازم بود که وی این عبارت را نیز به آن بیفزاید: «رابطه ای که در زیر لفافه ی اشیاء پنهان گردیده است» (گالیانی: Della Moneta صفحه ۲۲۰ بخش سوم از مجموعه گوستودی Custodi تحت عنوان: (Parte Moderna. "Scrittori Classici Italiani di Economia Politica", Milano ۱۸۰۳)

* - Heroglyphe خط مصریان قدیم و به طور کلی هر خطی که خواندنش آسان نباشد.

کار می پذیرد، برای آن ها که در دام مناسبات تولید کالائی اسیرند چه قبل از آن کشف علمی و چه پس از آن بی تفاوت است. چنان که تجزیه ی علمی هوا به عناصر تشکیل دهنده ی آن هم چنان ادامه ی تلقی از هوا را مانند شکلی از اجسام فیزیکی باقی گذارده است.

آن چه که در بادی امر علاقه مبادله کنندگان محصولات را عملاً به خود جلب می نماید این است که بدانند در ازای محصولات خود چه مقدار محصول خارجی به دست می آورند و بنابر این به چه نسبتی مبادله محصولات انجام پذیر است. همین که تناسبات مزبور برحسب عادت به درجه ای از ثبات رسید چنین به نظر می رسد که خود از طبیعت محصولات کار سرچشمه گرفته است مثلاً یک تن آهن و دو انس طلا دارای ارزش واحد می شوند هم چنان که یک فوند طلا و یک فوند آهن با وجود اختلافاتی که در خواص فیزیکی و شیمیائی آن ها وجود دارد هم وزن هستند. در واقع خصلت ارزشی محصولات کار به وسیله ی عمل کردن آن ها به مثابه مقادیر ارزشی تثبیت می گردد. این مقادیر دائماً و با قطع نظر از اراده، پیش بینی و اعمال مبادله کنندگان در تغییر هستند.

در نظر اینان حرکت اجتماعی خودشان به صورت حرکت اشیاء جلوه گر می شود به طوری که در عوض تسلط بر آن خود زیر بار نفوذش می روند. تولید کالائی باید به درجه کمال خود رسیده باشد تا رفته رفته در تجربه این نظریه ی علمی به دست آید که: کارهای انفرادی که مستقل از یکدیگر انجام می گیرند ولی به عنوان اجزاء طبیعی تقسیم اجتماعی کار از هر جهت به هم وابسته اند، دائماً به مقیاس متناسب اجتماعی خویش تحویل می گردند. زیرا در مبادلات اتفاقی و همواره متغیر مناسبات مبادله ای بین محصولاتشان، زمان کاری که اجتماعاً برای تولید لازم است همیشه

مانند قانون طبیعی نظم دهنده ای ماهرانه حکومت دارد، هم چنان که قانون ثقل آن گاه که خانه بر سر کسی خراب شود صدق می کند.^{۳۸}

بنابر این تعیین قدر ارزش به وسیله ی زمان کار، رازی است که زیر حرکات ظاهری ارزش نسبی کالاها پنهان گردیده است. کشف این راز تصور اتفافی بودن مقدار ارزشی محصولات کار را بر طرف می کند لیکن به هیچ وجه شکل شئی ای آن را زائل نمی سازد.

اندیشه درباره ی اشکال حیات انسان و بنابر این تحلیل علمی آن نیز راهی اختیار می کند که در واقع کاملاً نقطه مقابل تکامل حقیقی این زندگی است. این تحقیق پس از وقوع Postfestum و بنابر این با نتایج آماده ای که از پروسه ی تکامل به دست آمده است آغاز می گردد. اشکالی که به محصولات کار مهر کالانی می زنند و بالنتیجه با گردش کالاها ملازمه دارد، نه تنها پیش از آن که مردم در راه تحقیق جنبه ی تاریخی آن که بیشتر به نظر من تغییر ناپذیر جلوه می کند، قدم بردارند بلکه حتی قبل از آن که راجع به کشف محتوی این اشکال بکوشند، دارای ثبات و پا بر جایی اشکال طبیعی حیات اجتماعی می باشند.

تنها از همین راه است که تحلیل قیمت کالاها به تشخیص قدر ارزش رسیده و تعبیر مشترک کالاها به پول، به تثبیت خصلت ارزشی آن ها انجامیده است. ولی همین شکل آماده جهان کالاها یعنی شکل پول است که به جای آشکار ساختن وجهه اجتماعی کارهای فردی و بالنتیجه ظاهر کردن روابط اجتماعی کارگران منفرد، حقیقت آن را مستور می سازد.

^{۳۸} "درباره ی قانونی که فقط می تواند به وسیله ی انقلاب های ادواری حاکم گردد چه باید اندیشید؟ آن نیز قانون طبیعی است که بر عدم آگاهی کسانی که تحت نفوذ آن هستند تکیه دارد" فریدرش انگلس ("Umriss zu einer Kritik der Nationalökonomie" F. Engels (in Deutsch-französische Jahrbücher

در مجموعه سالنامه های آلمان و فرانسه که به وسیله ی آرنولد روگه و کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ در پاریس چاپ شده است.)

وقتی می‌گوییم که لباس، کفش و غیره در برابر پارچه به عنوان تجسم عمومی کار مجرد انسانی قرار می‌گیرند فوراً جنبه‌ی جنون‌آمیز این بیان به چشم می‌خورد. ولی وقتی تولیدکنندگان لباس و کفش خویش را با پارچه یا با سیم و زر (که تفاوتی در اصل موضوع ایجاد نمی‌کند) به صورت معادل عام مقایسه می‌کنند در واقع رابطه‌ی کارهای خصوصی آن‌ها نسبت به مجموع کار اجتماعی با همین شکل جنون‌آمیز تجلی نموده است.

این اشکال مقولات* علم اقتصاد بورژوائی را تشکیل می‌دهند. این‌ها قالب‌های اجتماعاً معتبر و بنابر این عینی بیان افکاری است که به روابط تولیدی این شیوه‌ی معین تاریخی و اجتماعی تولید (یعنی تولید کالا) اختصاص دارد. بنابر این به محض این‌که با اشکال دیگری از تولید سر و کار پیدا کنیم این جنبه عرفانی و پراسرار دنیای کالا، کلیه‌ی این ظواهر سحر و جادو، که بر اساس تولید کالا محصولات کار را با پرده‌ای از ابر پوشانیده است، برطرف خواهد شد.

* - د رمعنای ارسطوئی کلمه در مقابل Categories که حکمای قدیم و ایران و عرب در بعضی موارد نیز معرب کلمه یونانی (غاطیغوریاس) را به کار برده اند (مقولات عشر یا غاطیغوریاس).

حالا که علم اقتصاد را بین سون* بازی را دوست می دارد^{۳۹} اول رابین سون را در جزیره اش دیدن می کنیم. با این که طبعاً آدم افتاده ای است باز حوائج متنوعی دارد که باید در صدد رفع آن برآید و بنابر این مجبور است به انواع مختلفی از کارهای مفید بپردازد، ابزار و ادوات کار درست کند، مبل بسازد، لاما* اهلی نماید، ماهی بگیرد، شکار کند و غیره. البته از دعا و اموری نظیر آن در این جا صحبت نمی کنیم زیرا رابین سون ما از آن لذت می برد و این قبیل فعالیت را نوعی استراحت می شمارد. با وجود تنوع اعمال تولیدی خود وی نیک می داند که آن چه ایجاد شده فقط اشکال مختلفه فعالیت همان رابین سون است و بنابر این جز انواع مختلف کار انسانی چیز دیگری نیست.

ضرورت حکم می کند که وی وقت خود را دقیقاً به نسبت وظایفی که باید انجام دهد تقسیم نماید. مقام کمابیش ارجمندی که برای هر یک از آن ها در مجموع فعالیت خویش قائل می شود بسته به کمی یا بیشی دشواری هائی است که باید برای نیل

*- رابین سون کروزوا Robinson Crusoe قهرمان داستانی است که دانیل دوفو انگلیسی Danieg de Foë در سال ۱۷۱۹ تألیف نموده است و از حوادثی که به سر قهرمان داستان، پس از آن که از غرق شدن نجات می یابد و به جزیره ی غیر مسکونی پرتاب می شود، آمده حکایت می کند. علمای اقتصاد بورژوائی را شیوه بر این جاری شده است که برای استدلال درباره ی مسائل اقتصادی رابین سون و چگونگی رفع احتیاجات وی را مثال می آورند و در این راه به قدری اغراق کرده اند که کم کم اساس اجتماعی علم اقتصاد فراموش شده و از زندگی داستانی و غیر واقع یک فرد می خواهند مسائل بفرنج و پیچیده حیات اقتصادی اجتماعات جدید را بیرون آورند. داستان حی بن یقظان ابن طفیل بی شباهت به قصه رابین سون نیست- رابین سون بازی ترجمه (Robinsonades) است.

^{۳۹}- حاشیه چاپ دوم- حتی ریکاردو هم بی رابین سون بازی نیست. "وی ماهیگیر و شکارچی بدوی را نیز فوراً مانند صاحبان کالا به مبادله ماهی و شکار می کشاند آن هم برحسب زمان کاری که در این ارزش های مبادله تجسم یافته است. در این مورد وی گرفتار اشتباهی هم در تاریخ می شود چه ماهیگیر و شکارچی بدوی برای محاسبه ابزار کار خود جدال های اقساط سالیانه ای را که در بورس لندن در سال ۱۸۱۷ متداول بوده است مورد مطالعه قرار می دهند. "ظاهراً متوازی الاضلاع های آقای اوون (Owen) تنها شکل اجتماعی است که وی در خارج از جامعه ی بورژوائی می شناخته است" (کارل مارکس. انتقاد.... ص ۳۸ و ۳۹).

** - لاما (Lama) نوعی دام ویژه ی آمریکای جنوبی است.

به نتیجه‌ی مفید مطروحه از پیش پای خود بردارد. تمام این‌ها را تجربه به وی می‌آموزد. رابین سون که ساعت خویش و دفتر کل، قلم و مرکب را از غرقه نجات داده است به زودی مانند یک نفر انگلیسی صحیح‌النسب شروع به ثبت وضع خویش می‌کند.

سیاهه او محتوی صورت اشیاء مفیدی است که در دست دارد و هم چنین اعمال مختلفی که انجام آن‌ها برای ساختن اشیاء مزبور لازم بوده و نیز مدت زمانی که وی به طور متوسط برای تولید مقدار معینی از این محصولات مصرف نموده در سیاهه‌ی مزبور قید شده است. روابط بین، رابین سون و اشیائی که دارائی خود آفریده او را تشکیل می‌دهند به قدری ساده و روشن است که خود آقای مارکس ویرت* هم می‌تواند بدون تلاش فکری خاصی آن را بفهمد. ولی با وجود این کلیه‌ی مشخصات ذاتی ارزش در همین روابط موجود است.

حالا جزیره تابناک رابین سون را بگذاریم و خویشان را در دوره‌ی تاریک قرون وسطای اروپا قرار دهیم. به جای انسانی مستقل هر کس را به دیگری وابسته می‌بینم: رعیت و ارباب، خراج ده** و خراج ستان***، عامی و روحانی.

وابستگی شخصی در عین این که مشخص روابط اجتماعی تولید مادی است محیط‌های زندگی‌ای را نیز که بر اساس آن تولید استوار گردیده است بیان می‌کند. لیکن به همین جهت که مناسبات وابستگی شخصی مبنای این جامعه معین است، حاجت به این نیست که کارها و محصولات شکلی موهوم و صورتی مغایر با واقعیت آن‌ها پیدا کنند. کارها و محصولات به صورت خدمات طبیعی و مالیات‌های جنسی در دستگاه این جامعه سیر می‌کند. در این جا برخلاف دستگاهی مبنی بر تولید کالائی صورت طبیعی کار و ویژگی آن شکل اجتماعی بلاواسطه کار است نه عامیت آن.

* Max Wirth اقتصاددان آلمانی (۱۸۲۲-۱۹۰۰)

** Vassal

*** Suzerain

بیگاری هم مانند کار مولد کالا طبق زمان سنجیده می شود ولی هر رعیت می داند که مقدار معینی از نیروی کار اوست که در خدمت ارباب مصرف می گردد و عشریه ای که به کشیش پرداخته می شود روشن تر از دعای خیری است که کشیش ارزانی می کند.

بنابر این درباره ی ماسک هانی که تحت پوشش آن افراد این اجتماع در برابر یکدیگر قرار می گیرند هر طور قضاوت شود به هر حال مناسبات اجتماعی اشخاص در مورد کارهای خویش به صورت ارتباطات شخصی آن ها جلوه می کند و به شکل روابط اجتماعی اشیاء با محصولات کار تغییر لباس نمی دهد.

برای مطالعه ی کار مشترک و جمعی، یعنی کاری که بلاواسطه صورت اجتماعی یافته است، حاجت نیست که به عقب برگردیم و به شکل خود روی آن یعنی شکلی که در آستان تاریخ کلیه ملل متمدن دیده می شود مراجعه کنیم.^۴

صنعت روستائی و پدشاهی* یک خانواده دهقانی که گندم، دام، پارچه، لباس و سایر اشیاء مورد احتیاج خاص خود را تهیه می کند شاهد نزدیک تری از این شکل مقدماتی را به دست می دهد.

این اشیاء مختلف در برابر خانواده به صورت محصولات مختلف کار خانوادگی قرار می گیرند ولی هیچ یک از آن ها در برابر دیگری دارای صفت کالائی نیست. کارهای متنوعی که این اشیاء مختلف را تولید می کنند، کشت و کار، دامپروری،

^۴ حاشیه چاپ دوم- "در این اواخر نظریه ی مضحکی عمومیت یافته مبنی بر این که شکل ابتدائی مالکیت اشتراکی شکلی است که صرفاً مربوط به نژاد اسلاو و حتی منحصرأ روسی است. این شکل ابتدائی است که در نزد رومی ها و اقوام ژرمن و سلت وجود داشته است و امروز الگوئی از آن را هنوز با نمونه های متنوع، اگر چه تا حدودی فروریخته و پراکنده، در نزد هندی ها مشاهده می کنیم. مطالعه عمیقی از اشکال آسیائی و به ویژه هندی مالکیت اشتراکی به ما نشان خواهد داد چگونه از اشکال مختلفه و خود روی مالکیت اشتراکی اشکال متنوع انحلال آن به وجود آمده است. مثلاً بدین طریق اقسام مختلفه مالکیت خصوصی ابتدائی رومی ها و ژرمنی ها می تواند از اشکال مختلف مالکیت اشتراکی هندی ها متفرع گردد" (کارل مارکس، کتاب انتقاد... صفحه ۱۰)

* - patriarchal

ریسندگی، بافندگی و خیاطی و غیره در شکل طبیعی خویش وظایف اجتماعی هستند زیرا خود از زمره ی وظایف خانواده به شمار می آیند و خانواده نیز مانند تولید کالائی از ابتدا دارای تقسیم کار طبیعی و مخصوص به خود است.

تفاوت های جنسی و سنی و هم چنین اختلافات موسمی که موجب تغییر شرایط طبیعی کار می شوند توزیع کار بین اعضاء خانواده و هم چنین زمان کار هر یک از آن ها را منظم می کند. اما در این جا صرف نیروهای انفرادی کار که با میزان زمان سنجیده می شود، جنبه ی اجتماعی خود کار را از اول نشان می دهد زیرا نیروهای فردی کار از ابتدا فقط به مثابه عوامل نیروی جمعی کار تمام خانواده به عمل پرداخته اند.

در خاتمه برای این که تغییری در کلام داده باشیم بیانیم و جمعیتی از مردم آزاد را در نظر بگیریم که با وسائل تولید مشترک کار می کنند و با آگاهی و وقوف نیروهای انفرادی و بی شمار کار خود را به صورت نیروی واحد اجتماعی کار مصرف می نمایند. آن چه که در باره ی کار رابین سون گفته شد این جا نیز تکرار می شود ولی نه به عنوان فردی بلکه به صورت اجتماعی. کلیه ی محصولات رابین سون منحصراً جنبه شخصی داشت و بالنتیجه اشیائی بود که بلافاصله برای شخص او مفید بود ولی محصول جمعی اتحادیه محصولی اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدداً به عنوان وسیله تولید به کار می رود و اجتماعی باقی می ماند. اما قسمت دیگر را اعضاء اتحادیه به مثابه وسائل زندگی مصرف می کنند و بنابر این باید بدین آن ها توزیع گردد.

نحوه ی توزیع بر طبق نوع خاص دستگاه اجتماعی تولید و درجه ی تناسب تکامل تاریخی تولید کنندگان تغییر خواهد نمود. تنها برای این که با تولید کالائی توازن برقرار کنیم فرض می کنیم که سهم هر یک از تولید کنندگان در وسایل زندگی طبق زمان کارش تعیین شده باشد. بنابر این زمان کار دو وظیفه انجام می دهد، از طرفی تقسیم با نقشه ی اجتماعی آن، تناسب دقیقی بین وظایف مختلفه کار و

انواع احتیاجات برقرار می کند و از طرف دیگر در عین حال برای سنجیدن سهم فردی هر یک از تولید کنندگان نسبت به کار مشترک و بنابر این برای تعیین حصة ای که از محصول مشترک انفراداً قابل مصرف می گردد نیز به کار می رود. در این جا روابط اجتماعی افراد نسبت به کارهایی که انجام داده اند و هم چنین رابطه آنان با محصولات کار، هم در تولید و هم در توزیع، بسیار ساده و شفاف باقی می ماند.

مسیحیت با آئین انسان مجرد خویش و به ویژه تکامل یافته ی بورژوا پسند آن یعنی پروتستانیزم* و دئیزم(**) و غیره برای جامعه تولید کنندگان کالا متناسب ترین ادیان است زیرا در چنین جامعه ای مناسبات اجتماعی تولید به طور کلی عبارت از این می شود که تولید کنندگان محصولات خود را به عنوان کالا و بنابر این مانند ارزش تلقی می کنند و کارهای انفرادی خویش را در این قالب شنی ای به صورت کار مساوی انسانی در برابر یکدیگر قرار می دهند. در شیوه ی تولید آسیای تولید کهن و ادوار باستانی و غیره تبدیل محصولات به کالا و بالنتیجه زندگی انسان به عنوان تولید کننده کالا نقش فرعی بازی می کند ولی هر قدر جامعه اشتراکی به مرحله زوال خود نزدیک می گردد بر اهمیت این نقش افزوده می شود.

اقوام تجارت پیشه به معنای ویژه خود، مانند خدایان ابیقرور** یا یهودیانی که در ماثامات اجتماع لهستان زیست می کنند، فقط در حد فاصل های دنیای قدیم پیدا می شوند.

*- مذهب پروتستان Protestantisme (**Deïsme) مذهبی که به خداوندی مجرد و غیرجسمانی معتقد است و برای خدا مانند مذهب مسیح شخصیت معینی قائل نیست. این عقیده را برخی از روشنگران قرن هیجدهم به نام مذهب عقلانی و یا به اصطلاح زمان انقلاب فرانسه آئین عقل مجرد نامیده اند.

** - فلسفه ابیقروره Epicure که اصولاً مبتنی بر عقاید دموکریت Democrite (ذیمقراطیس) است چون تحولات عالم را نتیجه حرکات اتفاقی اتم ها می داند برای خداوندان و وظیفه ای در جهان قائل نیست و معتقد است که آن ها چون در فواصل دنیاها هستند (بین العوام Intermonde) نمی توانند در امور جهان تأثیر داشته باشند.

این سازمان های اجتماعی تولید در ازمنه باستانی به مراتب ساده تر و شفاف تر از سازمان بورژوازی است ولی یا بر عدم رشد فردی انسان هانی قرار دارند که هنوز بند نافتان از وابستگی طبیعی قبیله ای با مردم دیگر قطع نگردیده و یا براساس مناسبات بلافاصله خواجگی و بندگی استقرار یافته اند.

شرایط زندگی این سازمان ها معلول سطح نازل پیشرفت نیروی بارآور کار و محدودیت ناشی از آن در مورد مناسبات انسان ها در درون جریان تدارک وسایل مادی زندگی و بالنتیجه در مورد روابط بین خود آن ها و طبیعت است. این محدودیت واقعی در مذاهب طبیعی و قومی قدیم انعکاس می یابد. به طور کلی انعکاس مذهبی دنیای واقع تنها هنگامی می تواند محو شود که شرایط کار و حیات روزمره ی انسان روابط عقلانی افراد را با یکدیگر و با طبیعت به طور صاف و شفاف نمودار سازد.

شکل اجتماعی جریان زندگی یعنی چهره ی مادی پروسه تولید فقط هنگامی نقاب عرفانی و مه آلودی که روی وی را پوشانده است بر می دارد که خود به مثابه حاصل کار مردمی که آزادانه با یکدیگر تشریک مساعی می کنند و تحت نظارت آگاه و طبق نقشه ی آنان در آید. ولی رسیدن به این مرحله مستلزم وجود مبنای مادی معینی در اجتماع و یا گرد آمدن یک سلسله شرایط مادی در زندگی است که خود نتیجه ی یک تکامل تاریخی طولانی و پر رنج است.

راست است که علم اقتصاد ارزش و قدر ارزش را ولو به طور ناقص تحلیل کرده و از خلال این اشکال به محتوی نهانی آن پی برده است^۴ ولی هیچ گاه از خود

^۴ - نارسائی تحلیل ریکاردو و از قدر ارزش، با این که خود بهترین تحلیل به شمار می رود، در کتاب سوم و چهارم معلوم خواهد شد. به طور کلی در مورد ارزش، علم اقتصاد کلاسیک در هیچ جا به طور وضوح تفاوت بین کاری را که در ارزش نمایش داده شده و همان کار هنگامی که در ارزش مصرف محصولش تجلی نموده تصریح نکرده است. البته علم اقتصاد کلاسیک عملاً بین این دو تمیزی قائل می شود زیرا وی گاهی کار را از نظر کمیت و زمانی از لحاظ کیفیت مورد دقت قرار می دهد. ولی به این نکته توجه ندارد که همین تباين کمی کارها، مستلزم وحدت کیفی یا تساوی آن ها و بنابر این مستلزم تحویل آن ها به کار مجرد انسانی است. مثلاً ریکاردو خود را با نظر دستوت دوتراسی (Destutt de Tracy) موافق

نپرسیده است که چرا این محتوی بدین شکل در می آید و نیز چرا در مقدار ارزشی حاصل کار، کار به وسیله ی ارزش و اندازه ی کار به وسیله ی مدتی از زمان نمایش داده می شود.^{۴۲}

می داند که می گوید: "هم چنان که استعدادهای جسمانی و روحانی ما مسلماً تنها دارائی اولیه ی ما هستند محقق است که صرف کردن این قوا یعنی نوع معینی از کار گنجینه ی ابتدائی ماست. همواره همین استفاده است که هم آن چیزهایی را که ما دارائی می خوانیم می آفریند... و نیز مسلم است که کلیه ی این اشیاء فقط نمایش دهنده ی کاری هستند که آن ها را به وجود آورده است و اگر ارزشی دارند و یا حتی دارای دو ارزش مختلف می شوند جز این که آن را از ارزش کاری که منشاء آن هاست کسب کرده باشند چاره ای ندارند" (دستوت دوتراسی مبادی ایدئولوژی و پنجم پاریس ۱۸۲۶ صفحه ۳۵ و ۳۶) مقایسه کنید با ریکاردو: اصول علم اقتصاد "The principles of Political Economy چاپ سوم لندن ۱۸۲۱ صفحه ۳۳۴) فقط تذکر می دهیم که ریکاردو نظریه ی مخصوص خویش را که عمیق تر است به جای نظریه ی دستوت قرار می دهد. در واقع دستوت از طرفی می گوید کلیه ی اشیائی که ثروت محسوب می شوند "نماینده کاری هستند که آن ها را خلق کرده است" ولی از سوی دیگر معتقد است که این اشیاء "دو ارزش مختلف خود" یعنی ارزش مصرف و ارزش مبادله را از "ارزش کار" کسب می نمایند. بدین نحو او نیز در پایه سرانی های اقتصاد عامیانه خود فرو می رود که بدو ارزش کالائی (مثلاً کار در موضوع مورد بحث ما) را بدیهی فرض می کند و سپس ارزش کالای دیگری را بر طبق آن تعیین و استنتاج می نماید. ریکاردو این طور درک می کند که گویا گفته شده هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله نماینده ی کار هستند (نه ارزش کار). ولی او نیز به قدری خاصیت دو گانه ی کار را که به دو وجه مختلف تجلی می کند کم تمیز می دهد که در تمام فصل مربوط به "ارزش و ثروت و خواص متمایزه ی آن ها" تمام هم خود را صرف بحث در اطراف عوام گوئی های کسی چون (ژان باتیست سه) J. B. Say کرده است و عاقبت خود بسی در شگفت است که دستوت راجع به کار به عنوان سرچشمه ی ارزش با وی موافق است و با این وجود نظریه اش در باره ی مفهوم ارزش با ژان باتیست سه جور در می آید.

^{۴۲} - یکی از نقائص اساسی اقتصاد کلاسیک این است که در تجزیه و تحلیل کالا و مخصوصاً ارزش آن هیچ وقت موفق به کشف این شکل که کالا را به صورت ارزش مبادله در می آورد نشده است. بهترین نمایندگان این مکتب آدم اسمیت و ریکاردو هستند که شکل ارزشی را مانند چیزی بی اهمیت و خارج از طبیعت کالا تلقی می کنند. سبب تنها این نیست که تحلیل قدر ارزش تمام توجه آن ها را به خود معطوف داشته است بلکه جهت عمیق تری وجود دارد. شکل ارزشی محصول کار مجردترین و بالنتیجه عام ترین شکل شیوه ی تولید بورژوازی است که خود از این راه به عنوان نوع مخصوصی از تولید اجتماعی و بنابر این در عین حال از لحاظ تاریخی تمیز داده می شود. پس اگر به خطا آن را شکل طبیعی جاویدان تولید اجتماعی تصور کنند ناگزیر مختصات آن یعنی شکل کالائی و اشکال تحول یافته آن را نیز که پول و سرمایه و غیره است از نظر دور خواهند داشت. به همین سبب آن اقتصادبونی که در خصوص سنجش قدر ارزش به وسیله ی زمان کار با یکدیگر توافق کامل دارند، در باره ی پول، یعنی

در ضمیر بورژوازی این علم فرمول هائی، حتی به درجه ی کار بارآور، ضرورت طبیعی و بدیهی پیدا می کنند که بر پیشانیان بستگی آن ها با ساخت های اجتماعی ای نقش شده که در آن هنوز انسان به جای تسلط داشتن به جریان تولید خود مقهور آن است.

بنابر این علم مزبور با اشکال سازمان تولید اجتماعی قبل از بورژوازی همان نوع رفتار می کند که آباء کلیسا نسبت به مذاهب قبل از ظهور عیسویت روا می داشته اند.^{۴۳}

صورت آماده معادل عام، مغشوش ترین و متناقض ترین نظریات را ابراز می کنند. مثلاً هنگامی که تحقیق درباره ی مسائل بانکی پیش می آید و تعاریف عامیانه پول برای توضیح آن کافی نیست این اغتشاش فکری به نحو زنده تری به چشم می خورد. به همین جهت در مقابل این نظریات، سیستم جدیدی از مرکنتی لیزم به وجود آمده است که ارزش را فقط یک شکل اجتماعی یا بهتر بگوئیم ظاهری خالی از محتوی می شمارد (گانیل و غیره). برای این که یک بار برای همیشه گفته شده باشد، متذکر می شوم که تحت عنوان علم اقتصاد کلاسیک هر اقتصادی مورد نظر من است که از زمان ویلیام پتی (W. Petty) به تحقیق درباره ی همبستگی های درونی مناسبات تولیدی بورژوازی پرداخته است. من آن را در مقابل اقتصاد عامیانه قرار می دهم که فقط در درون ارتباطات ظاهری چرخ می خورد تا مگر پدیده های به اصطلاح خشن را به نحو موجهی قابل درک نماید و احتیاجات خانگی بورژوازی را، در مورد موادی که مدت هاست از طرف علم اقتصاد تحویل داده شده است، همواره با نشخوار تازه ای برآورده کند، ولی معذک به همین حد اکتفا نماید که تصورات پیش پا افتاده و خود پسندانه ای را که کارگزاران تولید بورژوازی از دنیای ویژه خویش دارند و عالی ترین جهانش می انگارند، تنظیم نموده به جامعه علمی بیاراید و آن را مانند حقایقی جاودان اعلام دارد.

۴۳ - "اقتصادیون طریقه ی خاصی در عمل دارند. برای آنان فقط دو نوع نظم و رسم وجود دارد یکی مصنوعی و دیگری طبیعی. مقرارت فنودالی ساختگی است ولی نظام بورژوازی طبیعی است. از این جهت به متاعلمین شباهت دارند که آنان نیز دو قسم مذهب قرار می دهند. هر کیشی که از آن آنان نیست اختراع انسانی است ولی دین و آئین خودشان ایزدی است. پس تاریخی بدین سان وجود داشته است ولی دیگر نیست!"

(کارل مارکس: فقر فلسفه جواب به فلسفه فقر تألیف پرودون *Misère de la Philosophie* ۱۸۴۷ صفحه ۱۱۳)

آقای باستیا واقعاً با مزه است وقتی تصور می کند که یونانیان و رومیان قدیم فقط با غارت می زیسته اند. برای این که بتوان قرن های متوالی با غارت زندگی کرد لازم است که همواره چیزی برای چپاول وجود داشته باشد و یا این که مورد غارت باید دائماً تجدید شود. پس چنین به نظر می رسد که یونانی ها و رومیان نیز به نوبه خود شیوه ی تولید و بنابر این اقتصادی داشته اند که اساس مادی دنیای آن ها را تشکیل می داده است عیناً همان طوری که اقتصاد

مباحثه کسالت آور و بی مزه ای که راجع به نقش طبیعت در تشکیل ارزش مبادله در گرفته است نشان می دهد تا چه درجه برخی از اقتصاددانان، در نتیجه ی خاصیت فیزیکی که ذاتی جهان کالاهاست یا به عبارت دیگر در اثر ظاهر مادی ی تشخیص کار اجتماعی، گرفتار وهم و خیال گردیده اند. چون ارزش مبادله عبارت از نحوه ی اجتماعی معین برای بیان کار نیست که صرف تولید چیزی شده است، منطقاً نمی تواند چیزی از عوامل مادی طبیعت دربر داشته باشد هم چنان که نمی توان مثلاً مظنه ی مبادلات را دارای چنین محتوی ای دانست.

چون شکل کالا کلی ترین و درعین حال کم تکامل یافته ترین شکل تولید بورژوایی است بسیار زود ظهور کرد اگرچه نه به صورت مسلط و بین امروزی- و از این رو به نظر می رسد که هنوز می توان خصلت فیزیکی آن را با سهولتی نسبی از وراء آن

بورژوایی مبنای مادی دنیای کنونی را تشکیل می دهد- شاید باستیا گمان می کند که شیوه ی تولیدی که مبنی بر کار بردگان است بر اساس چپاول و غارت قرا رگرفته است؟ در این صورت در زمینه ی خطرناکی ماجرا جسته است. وقتی مردی چون ارسطو که غول اندیشه است در مورد ارزیابی کار بندگان اشتباه می کند چرا اقتصاددان خرده پائی چون باستیا باید در ارزیابی کار مزدور راه درست برود؟ -موقع را مغتنم می شمارم و به طور خلاصه به رد ایرادی می پردازم که یک مجله ی آلمان و آمریکائی هنگام نشر اثرم در باره ی (انتقاد علم اقتصاد ۱۸۵۹) به من کرده است. گفته شده است:

نظریه ی من دائر بر این که شیوه ی مشخص تولید و مناسبات تولیدی همواره متناسب با آن یا به طور خلاصه این که "ساختمان اقتصادی اجتماع مبنای واقعی ای است که بر پایه ی آن روبنای حقوقی و سیاسی ساخته می شود و اشکال معینی از وجدان اجتماعی با آن تطبیق می کند" و این نکته که "شیوه ی تولید حیات مادیست که به طور کلی پروسه ی زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را تعلیل می کند" در مورد دنیای کنونی که منافع مادی بر آن حکومت می کند واقعاً صحیح است ولی درباره ی قرون وسطای مبتنی بر مذهب کاتولیک و در مورد آتن و رم که سیاست بر آن استیلا داشته است، صدق نمی کند. نخست شگفت آور است که شخصی تصور کند که این نوع داستان سرائی های جهان دانسته درباره ی قرون وسطی و دوره ی قدیم بر دیگری مجهول مانده است. بدیهی است که نه قرون وسطی می توانست با مذهب کاتولیک ارتزاق کند و نه جهان باستان ممکن بود با سیاست زندگی خود را تأمین نماید. به عکس طریقه ای که مردم این اعصار برای تأمین حیات خود به کار می برده اند روشن می سازد چرا جایی سیاست و جای دیگر کاتولیسیم نقش عمده بازی کرده اند. از این گذشته مختصر اطلاعی مثلاً از تاریخ روم برای دانستن این نکته کافی است که راز این تاریخ در تاریخ مالکیت ارضی پنهان است. از طرف دیگر دون کیشوت نیز برای این که گمان می برد شوالیه گری Chevalerie انفرادی می تواند با کلیه ی اشکال اقتصادی اجتماع بسازد، به کفر اشتباه خود رسید.

دید. این ظاهر ساده نیز در اشکال مشخص تر از بین می رود. - توهامات پولی* از کجا ناشی می شود؟

از آن جا که این سیستم نمی بیند که زر و سیم در نقش پول، به شکل اشیاء طبیعی با خواص اجتماعی شگرف، معرف رابطه اجتماعی تولیدند.

ولی آیا اقتصاد جدید که سیستم پولی را تحقیر و مسخره می کند به محض این که از سرمایه سخن به میان می آید خود آشکارا دچار فتنشیم نمی شود؟ مگر این تصور فیزیوکرات ها که مدعی بودند بهره ارضی از اجتماع سرچشمه نمی گیرد بلکه مستقیماً از زمین می روید از کی بر طرف شده است؟

برای این که بیهوده پیش نثارم در این جا باز به ذکر مثالی که مربوط به خود شکل کالا است اکتفا می کنم. اگر کالاها می توانستند حرف بزنند چنین می گفتند: گو که ارزش مصرف ما مورد توجه انسان است ولی برای ما که چیز هستیم تأثیری ندارد. اما آن چه به عنوان چیز برای ما مهم است ارزش ماست. رفت و آمد ما به صورت اشیاء کالائی خود این حقیقت را اثبات می کند. فقط به عنوان ارزش های مبادله است که ما در ارتباط با یکدیگر قرار می گیریم و بس.

اکنون بشنویم چگونه اقتصاددان از روح اشیاء سخن می گوید:

"ارزش (ارزش مبادله) خاصیت شئی است ولی ثروت (ارزش مصرف) از خصوصیات انسانی است. ارزش به این معنی بالضروره مستلزم مبادله است. در صورتی که ثروت چنین عملی را الزام نمی کند"^{۴۰}. "ثروت (ارزش مصرف) صفتی انسانی است ولی ارزش خاصیت کالاهاست. یک شخص یا یک جمعیت متمول است

*- این جا اشاره به نظریه ی مرکانتی لیست هاست که پول را مبنای ثروت می دانستند و علمای اقتصاد لیبرال آن ها را مسخره می کنند ولی خود وقتی سخن از سرمایه است گرفتار همان فتنشیم می شوند.

^{۴۰} - „Value is a property of things, riches of men. Value, in this sense, necessarily implies exchange, riches do not!”

“Observation on certin verbal disputes in Political Economy particularly relating to value and to demand and supply” .

London ۱۸۲۱ p.۱۶).

اما مروارید یا الماس ارزش دارد... یک مروارید یا یک الماس به عنوان این که مروارید یا الماس هستند ارزش دارند"^{۴۶}.

تاکنون هیچ شیمی دانی در مروارید یا الماس ارزش مبادله کشف نکرده است. اما اقتصادپونی که این جوهر شیمیایی را کشف کرده اند و خویشان را منقدینی عمیق می دانند، به عکس چنین یافته اند که اشیاء، مستقل از خواص مادی خود، دارای ارزش مصرف اند ولی ارزش از شینیت آن ها سرچشمه می گیرد. آن چه ایشان را در این عقیده جازم می کند این موضوع شگفت آور است که ارزش مصرف اشیاء بدون مبادله برای انسان میسر می گردد و بالنتیجه در اثر یک رابطه مستقیم بین شئی و انسان صورت می گیرد در صورتی که به عکس ارزش جز در مبادله یعنی جز در یک پروسه ی اجتماعی صورت پذیر نیست.

کی در این جا از آن نیک مرد داکبری یاد نمی کند که به سیکول* پاسدار شب چنین می آموخت: "خوش سیما بودن زاده اتفاق است ولی خواندن و نوشتن از طبیعت ناشی می شود"^{۴۷}.

^{۴۶} - S.Bailey: ("A critical Dissertation etc." P. ۱۶۵

Much ado. About nothing

* - اشاره به اشخاص نمایش نامه شکسپیر تحت عنوان (بسی سر و صدا برای هیچ) است. عبارت مذکور در متن، از پرده سوم صحنه سوم اقتباس گردیده که اصل انگلیسی آن چنین است) (to be a well – favoured man is the gift of fortune; but to write and nature“ (read comes by nature“.

^{۴۷} - مصنف کتاب ملاحظات Observation (رجوع شود به حاشیه قبل) و هم چنین س. بیله، ریکاردو را متهم می سازند به این که گویا وی صفت اعتباری ارزش مبادله را تبدیل به خاصیتی مطلق کرده است. مطلب درست عکس این است زیرا ریکاردو و نسبیت ظاهری ای را که این اشیاء (مثل مروارید و الماس) از جهت ارزش مبادله ای خود دارا هستند به رابطه ی واقعی آن ها که در زیر این ظاهر پنهان شده (یعنی نسبیت آن ها به اعتبار این که مبین کار انسانی هستند) تحویل نموده است. اگر طرفداران ریکاردو جواب درشت و غیرموجهی به بیله می دهند فقط بدان سبب است که آن ها در نزد ریکاردو هیچ گونه اطلاعی درباره ی رابطه ی ذاتی بین ارزش و شکل ارزش یا ارزش مبادله نیافته اند.

فصل دوم:

روند مبادله

کالاها نمی توانند تنها به بازار آیند و نیز قادر نیستند خود به خود با یکدیگر مبادله شوند. بنابر این لازم است به نگهبانان یعنی دارندگان آن ها مراجعه کنیم. چون کالاها چیز هستند نمی توانند در مقابل انسان مقاومتی به خرج دهند و اگر احياناً عدم موافقتی ابراز کنند انسان می تواند به زور توسل جوید یعنی آن ها را بگیرد (تصرف کند).^{۴۸}

برای این که بتوان این اشیاء را به عنوان کالا در ارتباط با یکدیگر قرار داد محافظین آن ها که اراده شان در بطن اشیاء منزل گزیده است باید با یکدیگر مانند اشخاص مرتبط شوند به نحوی که هر یک از آن ها تنها با رضای دیگری و لذا هر کدام فقط به وسیله عمل ارادی مشترک دو نفری، کالای بیگانه را تملک می کند و کالای خویش را از دست می دهد. بنابر این لازم است که این محافظین صفت مالکیت خصوصی را متقابلاً برای یکدیگر بشناسند. این رابطه حقوقی که قرارداد صورت آن است، اعم از این که از لحاظ قانونی تحول یافته باشد یا نه، عبارت از ارتباطی ارادی است که رابطه اقتصادی در آن منعکس می شود. رابطه اقتصادی، خود محتوی این

^{۴۸} - در قرن دوازدهم، که این همه به زهد و تقوی مشهور است، اغلب در ردیف کالاها اشیاء بسیار ظریفی نیز دیده می شود. مثلاً یک شاعر فرانسوی آن دوره در ضمن شرح امتعه ای که در بازار لاندی Landit برای فروش عرضه شده است در جنب پارچه، کفش، چرم، پوست، ادوات فلاحتی و غیره زنانی را می شمارد که "بدنشان خل شده است" (یعنی زن هائی که خود را تسلیم می کنند) "Femmes folles de leur corps"

رابطه‌ی حقوقی و ارادی را به دست می‌دهد^{۴۹}. اشخاص در این جا جز به عنوان نماینده‌ی کالا و بالنتیجه به مثابه صاحب کالا به نحو دیگری در مقابل یکدیگر وجود ندارند. در جریان توضیحاتی که داده می‌شود خواهیم دید که ماسک‌های اقتصادی اشخاص صرفاً عبارت از تجسم شخصی مناسبات اقتصادی‌ای است که دارندگان کالا به نمایندگی آن مناسبات در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند.

آن چه که دارندگی مال را از کالایش متمایز می‌سازد این است که در برابر کالا، جسم هر کالای دیگر فقط عبارت از صورت تجلی ارزش خاص خود است.

چون کالا مساوات طلب* و کلی مسلک** به دنیا آمده همواره آماده است که روح و حتی جسم خویش را با هر کالای دیگری مبادله نماید ولو این که مورد مبادله خود نفرت انگیزتر از ماریتورن*** باشد.

^{۴۹} - پرودوون آرمان عدالت "justice éternelle" (عدالت جاویدان) خود را از روابط حقوقی مربوط به تولید کالا بیرون می‌آورد- و ضمناً بدین طریق دلیل دلداری دهنده‌ای به همه‌ی خرده بورژواها تقدیم می‌کند تا آن‌ها شکل تولید کالا را به اندازه‌ی عدالت جاودان فرض نمایند. سپس پرودوون می‌خواهد معکوساً تولید واقعی کالاها و حقی را که با آن تطبیق دارد بر مبنای این ایده آل بسازد. چه می‌توان گفت درباره‌ی شیمی دانی که به جای مطالعه قوانین واقعی تبادل مواد و اتکاء بر آن قوانین برای حل مسائل مشخص بخواهد تبادل مواد را بر پایه‌ی "اندیشه‌های جاویدان" naturalité (طبیعی‌اشیاء) و affinité (میل و کشش) قرار دهد؟- وقتی به ما گفته شود که رباخواری مخالف "عدالت جاویدان"، "انصاف جاویدان"، "همدردی جاویدان" و سایر "حقایق جاویدان" است آیا بر علم و اطلاع ما راجع به ربا چیزی بیش از آن چه اباء کلیسا در این خصوص می‌گفتند و آن را مخالف "عنایت ازلی"، "ایمان سرمدی" و "مشیت لایزال الهی" می‌خواندند اضافه می‌شود؟

* - Leveller و به فرانسه Egalitaire اشاره به حزب رادیکال و خرده بورژوائی انگلیس است که در انقلاب سال ۵۰- ۱۶۴۸ تشکیل گردید.

** - Zyniker، Cynique، جماعتی از فلاسفه‌ی یونان قدیم که در نزد حکمای ما به کلیون شهرت یافته‌اند. دیوجانس کلیبی یادیورژن خم نشین یکی از بزرگان آن مکتب است و داستان ملاقات اسکندر مقدونی با وی معروف است. کلیبی ترجمه‌ی صحیح یونانی کلمه است و این مکتب از جهت بی‌اعتنائی نسبت به آداب و رسوم و تحقیر و استهزاء قیود اجتماعی و زندگی خانه به دوش به کلی شهرت یافته است. در اصطلاح زبان‌های اروپائی کلیبی در مقابل سنگدل، وقیح و بی‌شرم استعمال می‌شود.

*** - ماریتورن Maritorn نام زن ناپاک و تنفرانگیزی است که در کتاب دون کیشوت افسانه‌ی معروف سروانتس Cerventès ذکر شده است.

این نقیصه کالا را در مورد عدم درک جنبه‌ی مشخص و عینی پیکر کالاهای دیگر دارنده‌ی کالا با حواس پنجگانه یا بیشتر خود جبران می‌کند. برای وی کالایش هیچ‌گونه ارزش مصرف مبرم ندارد. زیرا در غیر این صورت آن را به بازار نمی‌آورد. همین کالا برای دیگری دارای ارزش مصرف است. کالا برای صاحب مال تنها دارای این ارزش مصرف است که حامل ارزش مبادله است و بدین طریق می‌تواند وسیله مبادله باشد^{۵۰}. به همین سبب است که می‌خواهد آن را در قبال کالای دیگری که ارزش مصرفش موجب ارضاء اوست از سر خویش وا کند.

همه‌ی کالاها برای دارنده‌ی خود بی‌ارزش مصرف هستند و برای غیر صاحبشان ارزش مصرف. پس باید متقابلاً از دستی به دست دیگر بروند. ولی این دست به دست شدن مبادله آن‌ها را عملی می‌سازد و مبادله آن‌ها را به عنوان ارزش در برابر یکدیگر قرار می‌دهد و موجب تحقق ارزش آن‌ها می‌گردد. پس کالاها بیش از آن که بتوانند به صورت ارزش مصرف مورد استفاده قرار گیرند باید به عنوان ارزش تحقق یافته باشند.

اما از طرف دیگر قبل از آن که بتوانند به مثابه ارزش تحقق یابند لازم است که ارزش مصرف آن‌ها محرز گشته باشد زیرا کار انسانی که در تولید آن‌ها مصرف شده است وقتی به حساب تواند آمد که به صورت سودمند بودن برای دیگران انجام شده باشد. لیکن فقط مبادله آن‌هاست که می‌تواند نشان دهد آیا برای دیگران مفیدند یا نه یعنی محصول کار نیازمندی‌های غیر را بر می‌آورد یا نه.

^{۵۰} - "زیرا هر چیز دو نوع مورد استعمال دارد. یکی مختص به خود شئی است از حیث خود شئی و دیگری غیر از آن. مثلاً کفش هم برای برای پوشش به کار می‌رود و هم از جهت مبادله پذیر بودن. این هر دو ارزش مصرف کفش است زیرا کسی که کفش را در مقابل آن چه ندارد، مثلاً خوراک، معاوضه می‌کند، از کفش به همان عنوان کفش استفاده می‌کند ولی نه به نحوی که طبیعتاً از آن بهره‌مندی حاصل می‌شود. چه کفش به خاطر معاوضه ساخته نشده است" (ارسطو درباره‌ی جمهوری De Republica کتاب اول فصل ۹).

هر صاحب کالا می خواهد کالای خود را فقط با متاعی مبادله کند که ارزش مصرف آن بتواند نیازمندی او را برآورد. تا این جا مبادله برای وی صرفاً یک جریان انفرادی است. از سوی دیگر وی می خواهد که به کالای خود به مثابه ارزش تحقق بخشد و بنابر این مایل است ارزش کالای خود را به وسیله هر کالای هر ارزش دیگری که پیش آید بارز سازد بدون توجه به این که کالای او برای دارنده متاع دیگر ارزش مصرف دارد یا نه. از این حیث مبادله برای وی جریانی کلی و اجتماعی است. لیکن جریان واحدی نمی تواند در زمان واحد برای کلیه صاحبان کالا صرفاً فردی و در عین حال فقط اجتماعی است و کلی باشد. اگر بیشتر دقت کنیم خواهیم یافت که از لحاظ دارنده ی کالا، متاع غیر به مثابه معادل خاص کالای خود تلقی می گردد و بنابر این متاع خودی به مثابه معادل عام کالاهای دیگر دیده می شود. ولی چون همه ی دارندگان کالا چنین می کنند هیچ کالائی معادل عام نمی شود و بنابر این کالاها هیچ شکل عام ارزش نسبی نخواهند داشت تا به وسیله آن بتوانند از لحاظ ارزش بین خود تساوی برقرار نمایند و به عنوان مقادیر ارزشی با هم سنجیده شوند. پس با این حال اشیاء اصلاً به مثابه کالا در برابر یکدیگر قرار نمی گیرند و فقط مانند محصول با ارزش مصرف با هم مواجه می شوند. در تنگنای محظور دارندگان کالا چون فاوست می اندیشند که می گفت در ابتدا فعل بود* . به همین سبب اینان قبل از آن که فکر کرده باشند دست به عمل زده اند و قوانین ذاتی کالاها در غریزه طبیعی دارندگان کالا تأیید می شود. آن ها فقط در صورتی می توانند کالاهای خود را به عنوان ارزش و بالتلیجه به مثابه کالا در مقابل یکدیگر قرار دهند که متناقضاً آن ها را با کالائی دیگر به عنوان معادل عام تلقی می شود بسنجند. تحلیل کالا این نکته را

*- اشاره به قهرمان درام معروف گوته Goethe شاعر و نویسنده مشهور آلمانی است. فاوست که در کلیه ی رشته های دانش و از جمله در علوم الهی و سحر و جادو به سرحد کمال رسیده بود در تحقیق راجع به مبداء آفرینش و درباره ی این که در آغاز آفرینش فعل یا اندیشه ی خداوند کدام یک تقدم داشته اند به اشکالاتی برخورد و سرانجام در تعبیرات خود از تورات که "ابتدا کلمه بود" به این نتیجه رسید که در آغاز فعل خداوند تقدم داشت و گفت "در آغاز فعل بود".

ثابت نمود. ولی تنها عمل اجتماعی می تواند کالای مشخصی را به منزله ی معادل عام در آورد. پس عمل اجتماعی از عموم کالاهای دیگر متاع معینی را کنار می گذارد تا سایر کالاها بتوانند ارزش خود را به وسیله ی آن نمایان سازند. بدین طریق صورت طبیعی این کالا شکل معادل اجتماعاً پذیرفته ای می شود.

در اثر سیر تحول اجتماعی، صفت معادل عام بودن وظیفه خاص آن کالائی می شود که بیرون رانده شده است. بدین نحو کالای مزبور پول می شود.

"آنان همه دارای یک هدف هستند و شکل و توانائی خویش را به جانور می دهند به طوری که هیچ کس نمی تواند بخرد یا بفروشد مگر آن که صفت حیوانی در او باشد یا اسم و یا عدد اسمی جانور را دارا شود".*

تبلور پول محصول جبری و ضروری مبادله است که به وسیله آن محصولات متنوع کار عملاً با یکدیگر در مقام تساوی قرار می گیرند و در نتیجه عملاً مبدل به کالا می شوند. گسترش تاریخی و تعمیق مبادله تضادی را که در طبیعت کالا بین ارزش مصرف و ارزش خفته است نمو می دهد. احتیاج معاملات به تجسم خارجی این تضاد، وجود شکل مستقلی از ارزش کالاها را ایجاد می کند و تا هنگامی که این هدف بالاخره با تجزیه متاع بد و جزء کالا و پول حاصل نشده آرام و قرار نمی شناسد.

پس به همان تدریج که محصولات کالا مبدل به کالا می شوند استحاله کالا به پول نیز انجام می گیرد^۱. مبادله مستقیم محصولات از یک طرف شکل ساده ی

* این قسمت ترجمه از کتاب اپوکالیپس Apocalypse تصنیف یوحنا یکی از حواریون عیسی است. اپوکالیپس کتابی است عرفانی، شاعرانه و در عین حال مبهم و تاریک به طوری که می توان تفسیرهای مختلفی از عبارات آن نمود. در این کتاب به طور استعاره اشاره به جانوری شده است که در مجموع کتاب نقش مهمی بازی می کند و در نوشتجات اروپائی به جانور اپوکالیپس معروف است. ابن خلدون در مقدمه مشهور خود از این کتاب چنین یاد می کند: "کتاب ابوغالیپس که در آن رویای یوحنا بن زبیدی مندرج بود" (صفحه ۴۶۱ از مقدمه ابن خلدون ترجمه ی فارسی از محمد پروین گنابادی).

^۱ - از این جا می توان به فریفتاری سوسیالیزم خرده بورژوائی پی برد که در عین حال می خواهد هم تولید کالائی را جاویدان نگاهدارد و هم "تضاد بین کالا و پول" یعنی خود پول

اکسپرسیون ارزشی را داراست و از سوی دیگر هنوز این شکل را پیدا نکرده است.

این شکل عبارت بود از: X کالا $Y = A$ کالا B

اما شکل مبادله مستقیم چنین است: X ارزش مصرف $Y = A$ ارزش مصرف

^{۵۲}.B

این اشیاء A و B قبل از مبادله کالا نیستند فقط در اثر این مبادله است که چنین

می شوند.

نخستین شرط برای این که چیز مصرفی امکان ارزش مبادله بودن پیدا کند این است که ارزش مصرف باشد یعنی به صورت مقداری ارزش مصرف که از حدود و احتیاجات فوری صاحب آن تجاوز کرده است وجود داشته باشد.

اشیاء به خودی خود خارج از انسان و بالنتیجه قابل انتقال هستند. برای این که انتقال متقابلاً انجام شود کافی است که فقط افراد بی سر و صدا به عنوان مالکین خصوصی این اشیاء مورد انتقال و بالنتیجه مانند اشخاص مستقل در برابر یکدیگر قرار گیرند. اما چنین رابطه بیکانگی متقابل بین اعضاء یک جمعیت اشتراکی بدوی وجود ندارد، اعم از این که آن جمعیت شکل خانواده پدرشاهی یا همبائی باستانی هندی ها و یا دولت انکائی و غیره را داشته باشد. مبادله کالاها هنگامی آغاز می گردد که زندگی اشتراکی پایان می یابد و در نقاطی سر می گیرد که این قبیل جماعات با جماعات اشتراکی غیر یا اعضاء آن ها تماس پیدا می کنند. ولی به محض این که اشیاء از لحاظ روابط خارجی مشترک کالا می شوند در زندگی داخلی جماعات اشتراکی نیز به طور واکنش کالا می گردند.

را که تنها در درون این تضاد به وجود می آید از میان بردارد. این به آن ماند که گویی می توان پاپ را برانداخت و کیش کاتولیکی را نگاهداشت. برای مطالعه نزدیک تر در این خصوص به نوشته ی من درباره ی "انتقاد علم اقتصاد" صفحه ۶۱ و بعد مراجعه شود.

^{۵۲} - تا هنگامی که دو چیز مفید مختلف هنوز معاوضه نمی شوند بلکه، هم چنان که اغلب در نزد اقوام وحشی مشاهده می شود، توده درهم برهمی از اشیاء به عنوان معادل در برابر شئی ثالثی عرضه می گردند، حتی مبادله مستقیم محصولات نیز خود هنوز در گهواره است.

رابطه‌ی کمی مبادله‌ی آن‌ها در بدو امر کاملاً اتفاقی است. این کالاها در اثر اراده‌ی دارندگانشان، که رضایت می‌دهند آن‌ها را متقابلاً به یکدیگر انتقال دهند، قابل مبادله می‌شوند. در این ضمن احتیاج به اشیاء مصرفی خارج کم‌کم استقرار می‌یابد و تکرار مداوم مبادله آن‌ها را به صورت یک جریان اجتماعی منظم در می‌آورد. به مرور زمان لازم می‌آید که دست کم قسمتی از محصولات کار عمداً به منظور مبادله تولید گردد. از این لحظه است که از طرفی تفاوت بین سودمندی اشیاء از لحاظ احتیاجات مستقیم و مفید بودن آن‌ها از جهت مبادله تثبیت می‌شود. ارزش مصرف آن‌ها از ارزش مبادله‌نی‌شان تفکیک می‌گردد. از طرف دیگر رابطه‌ی کمی که طبق آن اشیاء با یکدیگر مبادله می‌شوند به تولید آن‌ها بستگی پیدا می‌کند و عادت آن‌ها را به عنوان مقادیر ارزشی تثبیت می‌نماید. در مبادله‌ی مستقیم محصولات، هر کالا برای صاحبش مستقیماً وسیله‌ی مبادله و برای غیرصاحبش فقط در صورتی که ارزش مصرف تلقی شود معادل است. پس مال مورد مبادله هنوز شکل ارزشی‌ی که مستقل از ارزش مصرف خود و یا احتیاج فردی مبادله‌کننده باشد به دست نیآورده است.

ضرورت این شکل با افزایش عددی و تنوع کالاهای وارد در جریان مبادله گسترش می‌یابد.

خود مسئله و وسائل حل آن در یک زمان به وجود می‌آیند.

معامله‌ای که دارندگان کالا اجناس خود را با اجناس مختلفه دیگر مقایسه و مبادله‌کنند صورت پذیر نمی‌شود مگر این که کالاهای گوناگون متعلق به صاحبان مختلف در انضای معامله با نوعی کالای واحد ثالث مبادله شوند و به مثابه ارزش با یکدیگر در مقام سنجش قرار گیرند.

هنگامی که این کالای ثالث برای کالاهای مختلف دیگر معادل می‌شود، هر چند هم میدان عملش محدود باشد، بلافاصله شکل معادل عام یا اجتماعی به خود می‌گیرد. بقاء و زوال این شکل عمومی وابسته به همان تماس گذرای اجتماعی‌ای است که

سبب پیدایش آن گشته است. نوبت ایفاء این نقش گاهی به کالائی و زمانی به کالای دیگر محول می شود ولی سرانجام با توسعه ی مبادلات این نقش برای انواع معینی از کالاها تثبیت می گردد یا به صورت متبلور می شود.

موضوع این که شکل مزبور نصیب کدام نوع از کالا می شود بدو امری تصادفی است ولی با این حال دو واقعه به طور کلی در این امر تأثیر قطعی دارند.

شکل پول یا در روی مهم ترین اجناسی که از خارجه وارد می شوند و در حقیقت اشکال ابتدائی بیان ارزش های مبادله ی محصولات بومی هستند تثبیت می گردد یا براساس آن سنی مورد مصرفی که مثلاً مانند دام، رکن اصلی ثروت قابل انتقال بومی را تشکیل می دهد.

بدو اقوام چادرنشین شکل پول را توسعه می دهند زیرا تمام دارائی و ثروت آنان به صورت منقول و بالنتیجه به شکلی است که فوراً قابل انتقال است و نیز از این جهت که نوع زندگی شان آن ها را دائماً با جماعات دیگر در تماس قرار می دهد و بالنتیجه آن ها را مبادله می کشاند.

بسا اتفاق افتاده که انسان هم نوع خود را به عنوان بنده به صورت شکل ابتدائی پول در آورده است ولی هرگز چنین نقشی را به زمین واگذار نکرده است. این اندیشه تنها می توانست در جامعه بورژوائی تکامل یافته ای به وجود آید. تاریخ پیدایش آن ثلث آخر سده ی هفدهم است و انقلاب بورژوائی فرانسه بود که یک قرن بعد در صدد برآمد آن را به مقیاس ملی جامه عمل بپوشاند.

به تدریج که مبادلات بندهای محلی خویش را می گسند و بالنتیجه ارزش کالاها بیش از پیش نماینده ی کار کلی انسانی می گردد، شکل پول نصیب کالاهائی می شود که طبیعتاً برای ایفاء وظیفه اجتماعی معادل عام بودن شایسته ترند یعنی فلزات گران بهاء.

اکنون این نکته که "زر و سیم با آن که طبیعتاً پول نیستند ولی پول طبیعتاً سیم و زر است"^۳ تلاقی بین خواص طبیعی این فلزات را با وظایف پول نشان می دهد^۴.

اما تاکنون ما فقط یک وظیفه ی پول را شناخته ایم و آن عبارت از این است که مانند صورت تجلی دهنده ی ارزش کالاها یا ماده ای به کار می رود که در آن مقادیر ارزشی کالاها اجتماعاً بیان می شوند.

تنها ماده ای می تواند دارای صورت مناسب برای تجلی ارزش یا تجسم کار مجرد و بالنتیجه مساوی انسانی گردد که کلیه ی نمونه های آن به شکل یکسان دارای کیفیت همانند باشند. از طرف دیگر چون تفاوت مقادیر ارزشی صرفاً جنبه ی کمی دارد لازم است که پول- کالا نیز قابلیت تفاوت های صرفاً کمی را دارا باشد یعنی باید بتوان آن را به دلخواه تقسیم نمود و یا از نو اجزاء آن را با یکدیگر ترکیب کرد. زر و سیم ذاتاً چنین خواصی را دارا هستند. ارزش مصرف پول- کالا مضاعف می شود. علاوه بر این که از جهت کالا بودنش دارای ارزش مصرف خاصی است، مثل طلا که برای پرکردن دندان و به مثابه ماده خام برای ساختن اشیاء تجملی به کار می رود، ارزش مصرف صریح و مشخصی به دست می آورد که از وظائف ویژه ی اجتماعی آن ناشی می گردد.

نظر به این که کلیه ی کالاهای دیگر معادل ویژه ی پول محسوب می شوند و پول معادل عام همه کالاهاست، آن ها در برابر پول که کالای عمومی است به منزله ی کالاهای خاص قرار می گیرند.^۵

^۳ - کارل مارکس: "درباره ی انتقاد علم اقتصاد و غیره" صفحه ۱۳۵ "فلزات ... طبعاً پول هستند." ("Della Moneta", Galiani) "گالیانی درباره ی پول" در مجموعه کوستودی Custodi بخش جدید. جلد سوم صفحه ۷۲)

^۴ - برای مطالعه نزدیک تری در این مورد به نوشته مذکور من بخش "فلزات گران بهاء" مراجعه شود.

^۵ - "پول کالای عمومی است" (Verri. Meditazioni Sulla Economia Politica p.)
^۶ وری، غور درباره ی اقتصاد سیاسی- صفحه ۱۶)

چنان که دیدیم شکل پول تنها انعکاس تبلور یافته ای از روابط همه ی کالاهای دیگر در یک کالا است. بنابر این موضوع این که پول خود کالائی است فقط برای آن کسی کشف محسوب می شود که از شکل تمام شده و به سامان رسیده ی آن شروع می کند تا سپس به تحلیل آن بپردازد.^۶

ارزش کالائی که به پول تبدیل یافته است از جریان مبادله ناشی نمی شود بلکه شکل ارزشی خاص آن ناشی از این جریان است. مخلوط ساختن این دو تعریف به آن جا کشیده است که ارزش سیم و زر را مجازی و موهوم انگاشته اند.^۷ و چون در مورد برخی از وظائف پول می توان علاماتی را جانشین آن نمود این اشتباه دیگر به وجود آمده است که گویا پول خود علامت ساده ای بیش نیست. ولی از طرف دیگر

^۶ "خود سیم و زر، که می توانیم آن ها را تحت عنوان فلزات گران بهاء بنامیم، کالا هستند و ارزش آن ها کم و زیاد می شوند. هنگامی که بتوان با وزن کمتری از فلز گران بهاء مقدار بیشتری محصول یا کالای ساخته شده کشوری و امثال آن را خریداری کرد می توان برای فلز گرانبها ارزش بالاتری قائل شد." (A Discourse on the General Notions of Money, Trade and Exchange, as they stand in relations to each other. By a Merchant, London ۱۶۹۵ p. ۷)

"سیم و زر، خواه مسکوک باشد یا نه، با این که برای همه چیزهای دیگر به مثابه مقیاس سنجش به کار می رود خود مانند شراب، روغن، توتون، چیت یا پارچه کالا است" (A Discourse concerning Trade, and that in particular of the Eastindies etc. London ۱۶۸۹. p. ۴)

"نه دارائی و ثروت کشور پادشاهی می تواند منحصرأ عبارت از پول باشد و نه ممکن است سیم و زر را از عداد کالاها خارج نمود" (The East India Trade a most profitable Trade. London ۱۶۷۷. p. ۴)

^۷ - "زر و سیم پیش از آن که پول شوند به مثابه فلز دارای ارزشند" گالیانی (درباره ی پول صفحه ی ۷۲) (Galiani: Della Moneta, p. ۷۲)

Locke لاک می گوید: "توافق عمومی مردم موجب آن شده که نقره، به سبب خواصش که آن را برای نقش پول شایسته کرده است، ارزشی مجازی دارا شود". به عکس لاکو Law می گوید: "چگونه ملل مختلف ممکن بود بتوانند برای شئی معین ارزشی موهوم قائل شوند؟ ... چگونه ممکن بود که این ارزش ثابت و مستقر بماند؟" ولی خود او نیز بسیار کم از این مطلب سر در آورده است که می گوید: "نقره برحسب ارزش مصرفی که داشته است یعنی بر طبق ارزش واقعی خود مبادله شده و چون به عنوان پول مورد قبول واقع گردیده ارزش اضافی ای نیز کسب نموده است (une valeur additionnelle)." (Jean Law: „Considerations sur le numeraire et le commerce. E. Daires: Edition des economistes financiers (du XVIII^e siècle, p. ۴۷۰)

این پندار خود محتوی حدسی بود دایر بر این که شکل پولی شنی خارج از خود شنی و فقط عبارت از صورت تجلی روابط انسانی است که در پشت آن پنهان گردیده است.

بدین معنی هر کالا را می توان علامتی تلقی نمود. زیرا به مثابه ارزش فقط پوشه ی مادی برای کار انسانی ای است که در تولید آن مصرف شده است^۸ ولی اگر صفات اجتماعی اشیاء با صفات شنی ای که تعیینات اجتماعی کار بر طبق شیوه ی خاصی از تولید به دست می آورند به منزله ی علامات ساده ای تلقی گردند در عین حال مثل این است که گفته شود این صفات مخلوق دلبخواه اندیشه ی انسانی هستند و بس.

^۸ - "پول علامت آن ها (کالاها) ست": (V. de Forbinnais: „Elements du Commerce“ Nouv. Éd. Leyde, ۱۷۶۶. T. II. p. ۱۴۳) "مانند علامت از طرف کالاها جذب می شود" (همان کتاب صفحه ۱۵۵). "پول علامت چیزی و نماینده آن چیز است" (Montesquieu: Esprit des Loïs. Oeuvres. London, ۱۷۶۷. T. II. p. ۲)

"پول علامت ساده نیست زیرا خود او ثروت است و معرف ارزش ها نیست هم سنگ آن هاست" (Le Trosne: Del Intèrèt Social. P. ۹۱۰) "هنگامی که مفهوم ارزش را در نظر می آوریم شنی فقط به عنوان علامتی دیده می شود و نه به خودی خود بلکه از جهت ارزشی که داراست نموده می شود" (هگل: فلسفه حقوق صفحه ی ۱۰۰) (Hegel: Philosophie Des Rechts, S, ۱۰۰)

خیلی پیش از اقتصادپون حقوق دانان این عقیده را رواج داده بودند که پول جز علامت ساده ای بیش نیست و فلزات گران بهاء فقط دارای ارزشی موهوم هستند. این نوکران و مداحان اقتدار سلطنت در تمام قرون وسطی برای پادشاهان این حق را شناختند که سکه قلب بزنند و برای اثبات این حق به سنت های امپراطوران روم و نظریه ای که در کتاب پاندکت ها Pandectes (مجموعه قوانین روح قدم) راجع به پول ثبت شده است توسل جستند. شاگرد زیرک این مکتب فیلیپ دووا لووا Phllipe de Valois در فرمانی که در سال ۱۳۴۶ صادر نمود چنین می گفت "احدى نتواند و نباید تردید کند که... حرفه، عمل، وضع پشتوانه و هر فرمانی درباره ی ضرب و اجازه ی ضرب مسکوکات فقط به او جلال شاهانه ما تعلق دارد و نیز فقط ما را می رسد که بر طبق اراده و میل خود هر نرخ و هر بهائی که بخواهیم برای آن مقرر داریم". این یکی از دگم های حقوق روم بود که تعیین ارزش پول را مبتنی به فرمان امپراطور می کرد. اکیداً ممنوع بود پول به عنوان کالا تلقی شود. "هیچ کس مجاز نیست پول خریداری کند زیرا برای استفاده عموم ایجاد شده است و نمی تواند کالا باشد". در این باره تفسیر نیکی از جانب ژ.ف. پانی اینی G. F. Pagnini شده است. "Saggio sopra il giusto pregio delle cose"

(۱۷۵۱, Custodi, Parte Moderna T. II.)

از جمله در بخش دوم نوشته خود است که پانی اینی علیه آقایان حقوق دانان پولمیک می کند.

این شیوه مورد پسند روشنگری سده ی هیجدهم بود که چون هنوز نمی توانست سیر پیدایش اشکال اسرارآمیز مناسبات انسانی را بشکافد می خواست لااقل به طور موقت پرده ی بیگانگی را از روی آن ها بردارد.

سابقاً تذکر داده شد که شکل معادل یک کالا با تعیین کمی مقدار ارزشی آن ملازمه ندارد. وقتی دانسته شد که طلا پول و بنابر این با هر کالای دیگری قابل مبادله است تازه معلوم نیست که مثلاً ده فوند طلا چقدر ارزش دارد. مانند هر کالای دیگری پول فقط می تواند مقدار ارزشی خود را به صورت نسبی به وسیله ی کالاهای دیگر بیان نماید. ارزش خاص آن وابسته به زمان کاریست که برای تولید آن لازم است و به وسیله ی مقداری از هر کالای دیگر که همان اندازه ی زمان دربر داشته باشد بیان می گردد.^{۵۹} این تعیین نسبی مقدار ارزش در سرچشمه ی تولید طلا و به هنگام مبادله بلاواسطه انجام می گردد.

وقتی که طلا به عنوان پول به گردش می افتد ارزش آن بدواً تعیین گردیده است. در دهه های اخیر قرن هفدهم تحلیل و تجزیه ی پول کم کم به این نتیجه می رسید که پول خود کالائی است ولی این تحلیل فقط آغاز کار بود. دشواری در فهم این نکته نیست که پول کالا است بلکه مطلب در این است که چگونه و چرا کالائی پول است.^{۶۰}

^{۵۹} - اگر کسی بتواند در همان مدت زمانی که برای تولید یک بوشل گندم لازم داشته است، یک اونس نقره را از اعماق زمین پرو استخراج نموده به لندن بیاورد، هر یک از این دو، بهای طبیعی آن دیگری خواهد بود. ولی اگر وی در نتیجه ی کشف معادن جدید که استخراج از آن ها آسان تر است، بتواند دو اونس نقره به همان سهولتی که سابقاً فقط یک اونس به دست می آورد فراهم کند، قیمت گندم با ده شلینگ در هر بوشل همان اندازه ارزان خواهد بود که سابقاً در مقابل ۵ شلینگ به نظر می آمد. *Caeteris paribus* (William Petty: A Treatise of Taxes and Contributions, London ۱۶۶۷. p. ۳۱). (در صورتی که شرایط دیگر مساوی باشند).

^{۶۰} - پس از آن که پروفسور روشر Roscher چنین می آموزد که: "تعریف های غلطی که از پول شده است به دو دسته عمده تقسیم می شوند: برخی آن را بیشتر و بعضی آن را کمتر از یک کالا تلقی می کنند"، کاتولوگ پر نقش و نگاری از آن چه درباره ی ماهیت پول نوشته شده به دست می دهد که حتی مختصر روشنائی ای هم به تاریخ حقیقی تئوری نمی اندازد و سپس نتیجه ی اخلاقی که از آن می گیرد این است: "ولی جای انکار نیست که اغلب علمای جدید

هم چنان که در ساده ترین اکسپرسیون ارزش: X کالا $A = Y$ کالا B ، دیدیم شینی ای که مقدار ارزشی چیز دیگری به وسیله ی آن نموده شده است چنین جلوه می کند که گویا خود بدون وابستگی به این رابطه و مانند یک خاصیت طبیعی اجتماعی دارای شکل معادل است. ما این ظاهر دروغین را تا مرحله ای که استقرار می یافت پی گیری کردیم. به محض این که شکل معادل عام به صورت طبیعی نوع مخصوصی از کالا وابسته شد یا به شکل پول متبلور گردید، استقرار و تثبیت این پدیده به انجام رسیده است.

بدواً چنین به نظر نمی رسد که چون کالائی از جهت این که امتعه دیگر ارزش خود را به وسیله ی آن بیان می کنند پول شده است بلکه بالعکس این طور نمایش داده می شود که چون آن کالا پول شده است سایر کالاها ارزش خود را به وسیله آن می نمایانند.

تحولی که واسطه ی این جریان بود بدون این که اثری به جای گذاشته باشد در حاصل و نتیجه ی خود ناپدید می شود. کالاها، بدون این که سهم آن ها در این جریان دیده شود، شکل ارزشی خود را ساخته و پرداخته در کالائی می یابند که خارج از آن ها و در جنب آن ها موجود است.

این اشیاء یعنی زر و سیم به همان شکلی که از سینه ی زمین بیرون می آیند خود در عین حال به منزله ی تجسم بی واسطه ی هر کار آدمی هستند. جنبه ی سحرآمیز پول از این جا سرچشمه می گیرد.

اقتصاد به ویژگی هائی که پول را از کالاهای دیگر متمایز می سازد (پس چطور پول چیزی بیشتر یا کمتر از کالا است؟) به قدر کافی توجه نکرده اند... از این جهت واکنش نیمه مرکانتی لی ی کانیت *Ganith*... کاملاً بی پایه نیست". (*Wilhelm Roscher: Die Grundlagen der Nationalökonomie*. ۳. Aufl. ۱۸۵۸. S. ۲۰۷- ۲۱۰)

بیشتر، کمتر،- غیرکافی،- از این جهت،- نه کاملاً- واقعاً چه تعاریف دقیقی! و چنین عبارت پردازی های التقاطی و استناد مآبانه را آقای روشر "اسلوب آناتومیکیوفیزیولوژیک" اقتصاد سیاسی نامیده است! با وجود این ما مرهون یک کشف ایشان هستیم و آن عبارت از این است که "پول کالای مطبوعی" است.

رابطه ی اتوم* مانند انسان ها در درون پروسه ی اجتماعی تولید خویش و بالنتیجه چهره ی عینی آن مناسبات تولیدی، که مستقل از نظرات و عمل فردی آگاهانه ی آن هاست، بدو در این مورد که محصولات کار به طور عموم صورت کالا به خود می گیرند نمایان می شود.

بنابر این معمای پول فتیشی جز معمای خیره کننده کالا فتیشی، که روشن شد، چیز دیگری نیست.

* - Atomistische Verhalten غرض از رابطه ی اتم مانند یا اتم وار مناسبات مجزی و متفرق تولید کنندگان است.

فصل سوم

پول یا گردش کالا

۱- اندازه گیر ارزش ها

برای ساده کردن مطلب همه جا در این نوشته فرض می کنیم که فقط زر پول کالا است.

نخستین وظیفه ی زر این است که ماده ای در اختیار جهان کالاها می گذارد تا ارزش خود را در آن بیان کنند، یا ارزش ها را به صورت مقادیری که هم نامند و کیفیت مساوی دارند و از لحاظ کمیت قابل سنجش هستند بنمایاند.

بدین نحو طلا به مثابه اندازه گیر همگانی ارزش ها عملی می کند و فقط به مناسبت همین وظیفه است که طلا آن ویژگی کالای معادل شدن را به دست می آورد و سپس پول می گردد.

این پول نیست که کالاها را قابل سنجش می کند بلکه عکس آن صحیح است. چون کلیه ی کالاها به مثابه ارزش عبارت از کار تجسم یافته انسانی هستند و بالنتیجه به خودی خود قابل سنجشند می توانند ارزش های خود را جمعاً در کالای معین و مخصوصی بسنجند و بدین طریق کالای مزبور را تبدیل به مقیاس مشترک ارزش خویش یعنی پول نمایند.

پول به عنوان مقیاس ارزش، صورت ضروری تجلی زمان کار است که خود ارزش نهائی کالاهاست.^{۶۱}

اکسپرسیون ارزشی یک کالا به طلا: (X کالا = A پول کالا) شکل پولی یا قیمت آن کالا است. اکنون یک معادله منفرد مثل یک تن آهن = ۲ اونس طلا کافی است برای این که ارزش آهن را اجتماعاً به نحو شایسته ای بنمایاند. این معادله دیگر احتیاج ندارد در صف معادلات کالاهای دیگر حرکت کند زیرا کالای معادل یعنی طلا اکنون صفت پول یافته است. پس بدین طریق شکل عمومی ارزش نسبی کالا از نو به چهره ی ابتدائی ی ده یا مجزای شکل نسبی خود درآمده است. از طرف دیگر اکسپرسیون گسترش یافته ی ارزش نسبی یعنی زنجیره ی بی انتهای اکسپرسیون های ارزش نسبی شکل ویژه ی ارزش نسبی پول- کالا می گردد. اما این زنجیره اکنون در قیمت کالاها به طور اجتماع داده شده است. کافی است صورت مظنه ی رسمی قیمت ها را وارونه بخوانیم تا مقدار ارزشی پولی در کلیه ی کالاهای ممکن نمایش داده شده است به دست آوریم. ولی به عکس پول خود هیچ قیمتی

^{۶۱} - سؤال درباره ی این که چرا پول خود بلاواسطه نماینده ی زمان کار نیست به طوری که مثلاً ورقه کاغذی X ساعت کار را نمایش دهد عیناً مثل این است که بپرسیم چرا در رژیم تولید کالاها محصولات کار باید به شکل کالا تجلی نمایند زیرا تصور کالا به خودی خود ملازمه با تجزیه ی آن به دو جزء دارد: کالا و پول کالا. و یا مثل این که بپرسیم چرا کار فردی نمی تواند بلاواسطه مانند کار اجتماعی یعنی ضد خودش تلقی شود. من این خیالبافی (utopie) توخالی را که می خواهد، براساس تولید کالائی، پول به صورت رسید کار در آید در جای دیگر به طور مشروح مورد بحث قرار داده ام (کارل مارکس، درباره ی انتقاد علم اقتصاد صفحه ۶۱ و بعد). فقط در این جا متذکر می شوم که مثلاً رسید کاری که اوون (Owen)^(*) تصور کرده است به همان اندازه عنوان پول می تواند داشته باشد که یک برگ کنترل تئاتر. اوون بدو کار را که اجتماعی شده است فرض می کند یعنی شکلی از تولید را در نظر می گیرد که درست نقطه ی مقابل تولید کالائی است. برگ تصدیق کار فقط به این درد می خورد که سهم انفرادی تولید کننده را در کار جمعی و هم چنین حق انفرادی وی را در مورد حصه معینی از محصول مشترک مشخص نماید. ولی اوون در نظر نداشته است که تولید کالائی را مفروض بداند و سپس بخواهد با سرهم بندی های پولی از قید شرایط ضروری آن خلاص شود.

^(*) رابرت اوون Rodert Owen سوسیالیست خیالیاف انگلیسی (۱۷۷۱-۱۸۵۸).

ندارد. برای این که پول در این شکل نسبی همگانی سایر کالاها شرکت نماید می بایست نفس پول در برابر خودش به عنوان معادل قرار داده شود. قیمت کالاها یا شکل پولیشان، مانند شکل ارزشی آن ها، به طور کلی از صورت محسوس و واقعی هیئت جسمانیشان جداست و بنابر این فقط جنبه ی ذهنی یا تصویری دارد. ارزش آهن، پارچه، گندم و غیره، اگر چه نامرئی، در خود این اشیاء وجود دارد. این ارزش به وسیله ی تساوی اشیاء با طلا، سنجش آن ها نسبت به طلا متصور می شود، رابطه ای که می توان گفت فقط در سر اشیاء دور می زند. بنابر این بر نگهبان کالا است که زبان خود را بر فرق آن ها نهد و یا به دورشان کاغذی بپیچد تا بهاءشان را به دنیای خارج اعلام نماید.^{۶۲} چون بیان ارزش کالاها به زر ذهنی است برای انجام این عمل نیز می توان فقط زری ذهنی و تصویری به کار برد.

هر صاحب کالائی می داند که وقتی ارزش کالاهای خود را به شکل قیمت یا به صورت طلای مجازی بیان می کند هنوز خیلی مانده است تا آن ها را به طلا تبدیل نماید و برای این که میلیون ها ارزش کالا را به طلا تخمین زند به کوچک ترین قیراطی از طلای واقعی احتیاج ندارد.

پس پول در وظیفه ی ارزش سنجی خود فقط پولی ذهنی و مجازی است.

^{۶۲} - وحشی یا نیمه وحشی از زبانش استفاده ی دیگری می کند. درباره ی ساکنین ساحل غربی خلیج بافین Baffinsbay (واقع در اقیانوس اطلس شمال آمریکا) کاپیتان پاری Parry متذکر می شود که "در این مورد (غرض مبادله محصولات است) دو بار زبان خود را به روی شئی مورد معامله می کشند و پس از آن چنین به نظر می رسد که معامله را صحیحاً انجام یافته تلقی می کنند". در نزد اسکیموهای خاوری نیز مبادله کننده به همین طریق کالا را هر بار در حین تصرف می لیسند. پس اگر در شمال زبان به مثابه عضو تصرف به شمار می رود جای شگفتی نیست که در جنوب شکم عنوان عضو تملک انباشته شده تلقی شود و یک نفر کافر (Kaffre, Cafre) قبایل جنوب شرقی آفریقا) ثروت کسی را برحسب فریبهی شکم گمانه زند. این کافر ها مردم هوشمندی هستند زیرا هنگامی که گزارش رسمی بهداشت انگلستان در سال ۱۸۶۴ با کمال تأسف تشخیز می دهد که قسمت اعظم طبقه ی کارگر از مواد چربی آور محروم است دکتر Harvey هاروی نامی که مسلماً کاشف گردش خون هم نیست در همان سال به وسیله ی نسخه های نیرنگ آمیزی به بورژوازی و اشراف نوید می داد که آن ها را از شرّ زیادی پیه و چربی نجات دهد، و از این راه بر دارائی خود می افزود.

این وضع موجب گل کردن تنوری های جنون آمیزی شده است.^{۶۳} با این که برای انجام وظیفه ی ارزش سنجی فقط پول تصویری به کار می رود، قیمت مطلقاً مربوط به ماده واقعی پول است. ارزش یعنی مقداری از کار انسانی که مثلاً در یک تن آهن گنجد به وسیله مقدار تصویری ای از پول کالا که محتوی همان قدر کار است نموده شده است.

برحسب این که کدام یک از طلا، نقره یا مس مقیاس ارزش باشد، ارزش یک تن آهن با قیمت های کاملاً متفاوت نموده می شود و نماینده مقادیر مختلفی از زر و سیم یا مس است. پس اگر دو کالای مختلف مثلاً طلا و نقره توأمأ به عنوان مقیاس ارزش به کار روند، کلیه ی اجناس دارای دو بیان مختلف، قیمت یکی به طلا و دیگری به نقره خواهد بود. این دو بهاء تا زمانی که زر و سیم رابطه ی ارزشی ثابتی دارند (مثلاً ۱: ۱۵) در کمال راحتی در کنار هم می ماند. اما هر تغییری که در این رابطه پیدا شود نسبت بین قیمت برحسب طلا یا برحسب نقره کالاها را به هم می زند و عملاً ثابت می کند که دوگانه بودن مقیاس ارزش با وظیفه ی ارزش سنجی تناقض دارد.^{۶۴}

^{۶۳} - رجوع شود به کتاب انتقاد تألیف کارل مارکس قسمت "تنوری ها درباره ی واحد مقیاس پول" صفحه ۵۳ و بعد.

^{۶۴} - حاشیه ی چاپ دوم- "هر جا که طلا و نقره قانوناً و توأمأ به عنوان پول یعنی مقیاس ارزش در جنب یکدیگر قرار گرفتند همواره کوشش شده است بیهوده این دو را همانند و هم چون ماده ی واحدی تلقی نمایند. اگر تصور شود که مقدار زمان واحدی از کار باید به طور ثابت در نسبت معینی از طلا و نقره نموده شود در حقیقت چنین فرض شده است که نقره و طلا از یک ماده اند و حجم معینی از فلز کم ارزنده تر یعنی نقره جزء "ثابتی از حجم مشخصی از طلاست. از سلطنت ادوارد سوم تا ژرژ دوم تاریخ سیستم پولی انگلستان عبارت از یک رشته پیوسته از اختلافاتی است که در نتیجه ی تصادم بین تعیین قانونی رابطه ی ارزش بین طلا و نقره و نوسان های واقعی ارزش این دو فلز به وقوع پیوسته است. گاهی ارزیابی طلا فزونی داشت و زمانی از آن نقره فلز کم ارزیابی شده از جریان خارج می شد، ذوب می گشت و صادر می گردید. سپس قانونی رابطه ی ارزشی دو فلز را تغییر می داد ولی دیری نمی گذشت که این ارزش اسمی جدید مانند همان قدیمی باز با نسبت واقعی ارزش در تضاد قرار می گرفت. - در دوران ما تنزل موقتی و بسیار ناچیز طلا نسبت به نقره در نتیجه ی تقاضای نقره در چین و هندوستان موجب بروز همین پدیده به مقیاس عظیم تری در کشور فرانسه شده است یعنی صدور نقره و جانشینی آن در جریان به وسیله ی طلا. - در سال های ۱۸۵۵، ۱۸۵۶، ۱۸۵۷ فزونی واردات طلا نسبت به صادرات آن در کشور فرانسه به ۴۱/۸۵۰/۰۰۰

کالاهایی که قیمت شان تعیین شده است عموماً به شکل ذیل نموده می شوند:

a کالا $x = A$ طلا؛ b کالا $z = B$ طلا؛ c کالا $y = C$ طلا و غیره که در آن a، b، c، نماینده ی مقادیر معینی از کالاهای A، B، C، هستند و x و y و z مصرف مقادیر معینی از طلا.

پس ارزش های کالاها به کمیاب مجازی و مختلف المقداری از طلا تحویل شده اند. بدین طریق با وجود تنوع بسیاری که در کالاها از نظر جسمانی وجود دارد همه به مقادیری هم اسم، به مقادیری از طلا تبدیل یافته اند. ارزش ها به صورت مقادیر مختلفی از طلا به عنوان واحد مقیاس بسط و تکامل می یابد. سپس این واحد مقیاس خود تحول پیدا می کند و در نتیجه ی تقسیم به اجزاء صحیح معیار می گردد. طلا، نقره و مس قبل از آن که پول شوند در وزن فلزی خود دارای چنین معیارهایی هستند به طوری که مثلاً یک فوند* به عنوان واحد اندازه به کار می رود و از طرفی به اونس** و غیره تقسیم می گردد و از طرف دیگر با اضعافی از قبیل سنتتر*** و غیره جمع می شوند.^{۶۵}

لیره استرلینگ بالغ می شد در صورتی که صدور نقره معادل $14/704/000$ لیره استرلینگ بر ورودش پیشی داشت. در کشورهای که هر دو فلز قانوناً مقیاس ارزش به شمار می آیند و یا هر دوی آن ها باید در پرداخت پذیرفته شوند ولی هر کس می تواند به میل خود به طلا یا نقره پرداخت کند، فلزی که ارزشش ترقی کرده است صرف برمی دارد (agio) و مانند هر کالای دیگر بهای خود را با فلزی که گران ارزیابی شده است می سنجد در حالی که فقط فلز اخیر الذکر به عنوان مقیاس ارزش به کار می رود. تمام تجربه تاریخی ای را که در این زمینه به دست آمده است می توان چنین خلاصه کرد: آن جایی که قانوناً دو کالا وظیفه ی ارزش سنجی را انجام می دهند همواره فقط یکی از آن ها عملاً این مقام را احراز می کند" (کارل مارکس، درباره ی انتقاد... صفحات ۵۲، ۵۳).

* - Pfund (به فرانسه Livre)

** - ounce

*** - Zentner (به فرانسه Quintal)

^{۶۵} - حاشیه ی چاپ دوم- این امر شگفت انگیز که در انگلستان اونس طلا به عنوان واحد مقیاس پول به اجزاء صحیح منقسم نشده است به شرح زیر توضیح داده می شود: "در ابتدا پول ما بر مبنای نقره تنظیم یافته بود و به همین جهت است که اونس نقره همواره با اجزاء صحیح مسکوک تقسیم می شود. اما چون طلا بعداً در سیستم پولی ای وارد شد که منحصرأ برحسب

بنابر این در هر جریان فلزی اسامی معیارهای اوزان که قبلاً وجود دارند نخستین نام‌های معیار پول یعنی واحد قیمت‌ها می‌گردند. طلا از حیث اندازه‌گیری ارزش‌ها و از جهت معیار قیمت‌ها دو وظیفه‌ی کاملاً مختلف انجام می‌دهد. از این حیث که تجسم اجتماعی کار انسانی است اندازه‌گیر ارزش‌هاست و از لحاظ وزن معینی از فلز معیار قیمت‌هاست. طلا به مثابه اندازه‌گیر ارزش برای تبدیل ارزش‌های مختلف کالاهای متنوع به قیمت، یعنی مقادیر مجازی‌ای از طلا به کار می‌رود. و به عنوان معیار قیمت همین مقادیر طلا را اندازه می‌گیرد.

مقیاس ارزش‌ها به این درد می‌خورد که کالاها را به عنوان ارزش بسنجد اما معیار قیمت بالعکس مقادیر طلا را از روی کمیت معلومی از طلا اندازه می‌گیرد ولی نه ارزش کمیتی از طلا را برحسب وزن یک کمیت دیگر. برای معیار قیمت‌ها لازم است که وزن مشخصی از طلا به عنوان واحد مقیاس تعیین شده باشد. این‌جا مانند هر اندازه‌گیری بین مقادیر هم اسم ثبات رابطه‌ی سنجش مسلماً ضروری است. بنابر این تا کمیت معین واحد و ثابتی از طلا به عنوان واحد مقیاس به کار می‌رود معیار قیمت‌ها وظیفه‌ی خود را هر چه بهتر انجام خواهد داد. طلا فقط از این جهت می‌تواند به عنوان مقیاس ارزش به کار رود که خود حاصل کار است و بنابر این تغییر در ارزش آن امکان‌پذیر است.^{۶۶}

بدیهی است که ارزش طلا ممکن است تغییر کند بدون این‌که کوچک‌ترین تأثیری در وظیفه‌ی آن به عنوان معیار قیمت‌ها داشته باشد. تغییرات حاصله در ارزش طلا هر چه باشد باز همواره مقادیر مختلفی از طلا با هم در همان رابطه‌ی ارزشی خواهند ماند. فرضاً که ارزش طلا ۱۰۰۰٪ تنزل کند باز ۱۲ اونس طلا دوازده

نقره ترکیب یافته بود اونس طلا نمی‌توانست به صورت عده‌ای از مسکوکات صحیح الاجزاء ضرب شود." (Maclaren: History of the currency. London ۱۸۵۸, p. ۱۶)

^{۶۶} - حاشیه‌ی چاپ دوم- در نوشته‌های انگلیسی یک نوع درهمی غیرقابل توصیفی درباره‌ی مقیاس ارزش‌ها (Measure of Value) و معیار قیمت‌ها (Standard of Value) وجود دارد. دائماً وظایف و بنابر این اسامی با هم اشتباه می‌شوند.

مرتبه بیشتر از یک اونس ارزش خواهد داشت و در مورد قیمت ها مطلب فقط بر سر رابطه ای است که بین مقادیر مختلفه طلا وجود دارد و بس. از طرف دیگر نظر به این که ترقی یا تنزل یک اونس طلا تغییری در وزن آن به وجود نمی آورد، وزن اجزاء صحیح آن نیز تغییر نمی کند و طلا به عنوان معیار ثابت قیمت ها، ولو هر تغییری هم در ارزش آن حاصل شود، هم چنان به وظیفه ی خود ادامه می دهد. هم چنین تغییر ارزش طلا مانع از اجراء وظیفه ی ارزش سنجی آن نیست. این تغییر در همان حال عارض کلیه ی کالاها می شود و بنابر این اگر چه اکنون همه برحسب طلا به قیمتی بیشتر یا کمتر بیان می شوند* (در صورتی که سایر شرایط مساوی باشند) ارزش نسبی و متقابل آن ها در همان وضع باقی می ماند.

همان فرضی که درباره ی نمود ارزش یک کالا به وسیله ی ارزش مصرف کالائی دیگر شد درباره ی سنجش کالائی به طلا نیز عیناً متصور است یعنی در زمان معین برای تولید مقداری طلا مقداری کارمصرف شده است. به طور کلی قوانینی که فوقاً راجع به اکسپرسیون ساده ی ارزش نسبی بیان کردیم درباره ی نوسان هائی که در قیمت کالاها عارض می شود معتبر است. ترقی عمومی قیمت کالاها در صورتی امکان پذیر است که یا با وجود ثابت ماندن ارزش پول ارزش کالاها ترقی کند و یا در صورت ثابت ماندن ارزش کالاها ارزش خود پول تنزل نموده باشد و بالعکس تنزل عمومی قیمت کالاها در صورتی ممکن است که یا با وجود ثابت ماندن ارزش پول ارزش کالاها تنزل نماید و یا در صورت ثابت ماندن ارزش کالاها ارزش پول ترقی کرده باشد.

از این مقدمه به هیچ وجه چنین نتیجه نمی شود که ترقی ارزش پول بالضروره موجب تنزل متناسبی در قیمت کالاها گردد و یا پائین افتادن ارزش پول ملازمه با

* - در متن تعبیر با کلمات لاتینی *Caeteris paribus* ادا شده و سپس ترجمه ی آلمانی آن بین دو هلال گذاشته شده است.

ترقی متناسبی در بهای اجناس داشته باشد. چنین تأثیری فقط در مورد کالاهانی که دارای ارزش ثابت هستند صادق است. آن کالاهانی که مثلاً ارزششان در یک زمان و به نسبت ترقی ارزش پول بالا می رود عیناً قیمت خود را نگاه می دارند. حال اگر ارزش کالاها کندتر یا تندتر از ارزش پول ترقی کند تنزل یا ترقی قیمتشان وابسته به تفاوتی است که بین نوسان های ارزش آن ها و تغییرات ارزش پول موجود است و غیره.

اکنون باز به مطالعه ی شکل قیمت بپردازیم. کم کم اسامی پول که از اوزان فلز متفرع شده است به جهات چندی که پاره ای از آن ها تاریخی است با نام های پیشین تفاوت پیدا می کند، از آن جمله است:

۱- رواج مسکوکات خارجی در نزد اقوامی که کمتر ترقی کرده اند مثلاً در روم قدیم مسکوکات طلا و نقره در ابتدا به صورت کالاهای خارجی جریان داشت. اسامی این مسکوکات خارجی با نام های اوزان بومی متفاوت بود.

۲- با تکامل ثروت و وظیفه ی مقیاس ارزش بودن از فلز کم بهاءتر به فلز پربهاتر انتقال می یابد. نقره جانشین مس می شود و طلا جای نقره را می گیرد هر چند که این تتالی برخلاف وقایع نگاری شاعرانه به نظر آید^{۶۷}. مثلاً فوند نامی است که به یک فوند واقعی نقره داده شده بود ولی به محض این که طلا به عنوان مقیاس ارزش جانشین نقره شد همین اسم بر طبق رابطه ای که بین زر و سیم وجود داشت شاید به ۱/۱۵ فوند طلا اطلاق شد. از این جا دیگر فوند به عنوان نام پول از فوند به مثابه نام متداول وزن طلا جدا گردید^{۶۸}.

^{۶۷} - به ویژه آن که این وقایع نگاری هنوز ارزش عمومی تاریخی هم نیافته است.

^{۶۸} - حاشیه ی چاپ دوم- "مسکوکاتی که امروز اسامی آن ها مجازست قدیمی ترین پول های عموم ملت ها هستند. ولی همه ی آن ها زمانی حقیقی بوده اند و چون حقیقت داشته اند به عنوان پول رایج به حساب آمده اند "گالیانی" صفحه ۵۳ Galiani, Della Moneta

۳- تقلب هانی که در جریان قرون متمادی به وسیله ی شاهان در پول شده است و در حقیقت از وزن بدوی مسکوک چیزی جز اسم باقی نگذارده است^{۶۹} در نتیجه ی این تحولات تاریخی جدائی بین نام های پولی و وزن فلزات و اسامی معمولی اوزان فلزی برای مردم امری عادی شد و چون از طرفی معیار پول کاملاً قراردادی و از طرف دیگر محتاج به قبول اجتماعی است مآلاً تعیین قانونی آن پیش می آید. وزن معینی از فلز بهاءدار مثلاً یک اونس طلا رسماً به اجزاء صحیحی تقسیم می شود که به آن قانوناً نام فوند، تالر و غیره می دهند. این جزء صحیح که به عنوان واحد مخصوص مقیاس پول تلقی می شود، به نوبه ی خود به اجزاء صحیح دیگری تقسیم می گردد که نام های قانونی شیلینگ، پنی و غیره می یابند.^{۷۰}

بعداً، چون پیش، اوزان معینی از فلز معیار پول فلزی قرار می گیرند. آن چه تغییر یافته تقسیم و اسم گذاری آن هاست. قیمت ها یا مقادیری از طلا که در درونشان ارزش کالاها به طور مجازی انتقال یافته است اکنون در اسامی پولی یا شمار نام هانی از معیار طلا که قانوناً پذیرفته شده اند بیان می گردند. به جای این که بگویند یک چارک گندم مساوی با یک اونس طلاست در انگلستان چنین گفته خواهد شد: یک کوارتر گندم مساوی است با سه لیره استرلینگ و ۱۷ شلینگ و ده پنس و نیم.

^{۶۹} - حاشیه ی چاپ دوم- از این جهت است که لیره انگلیسی از ثلث وزن اصلی خود کمتر و لیره اکوسی قبل از اتحاد فقط معرف ۱/۳۶ آن و لیور فرانسوی ۱/۴۷ و مازاودی Maravedi اسپانیولی کمتر از ۱/۱۰۰۰ و ریس Reis پرتغالی قسمت بسیار از آن هم کوچک تری است.

^{۷۰} - آقای داوید اورکوهارت David Urquhart در نوشته ی خود به نام (Familiar Words) این امر شگفت آور! که در روزگار ما یک لیره انگلیسی واحد مقیاسی پول انگلستان، تقریباً معادل ۱/۴ اونس طلاست متذکر شده می نویسد: این قلب واحد پول است نه تعیین معیار. وی این "نامگذاری مزورانه ی" وزن طلا را مثل همه ی موارد نتیجه ی مداخله دست نیرنگ ساز تمدن می داند.

بدین صورت کالاها ضمن اسامی پولی، ارزش خود را به یکدیگر می گویند و هر موقع که لازم آید چیزی را از لحاظ ارزش و بنابر این به شکل پول تثبیت نمود، پول به عنوان شمارش به کار می رود.^{۷۱}

نام هر چیز کاملاً خارج از ماهیت آن است. اگر من بدانم فردی یعقوب نام دارد چیزی از این انسان ندانسته ام. هم چنین در میان نام های پول: فوند، تالر، فرانک، دوکا و غیره هرگونه اثری از رابطه ی ارزشی ناپدید می شود. معنای پنهانی این علامت جفری از آن جهت بیشتر مبهم و پیچیده می شود که اسامی پولی در عین این که مبین ارزش کالاها هستند اجزاء صحیح وزن معینی از فلز یعنی معیار پول را نیز نشان می دهند.^{۷۲}

از طرف دیگر ضروری است که ارزش، برای مشخص شدن از پیکرهای رنگارنگ جهان کالا، به سوی این شکل توخالی عینی که صرفاً اجتماعی است تحول یابد.^{۷۳}

^{۷۱} حاشیه ی چاپ دوم- "هنگامی که از آنآخارسیس Anacharsis سؤال شد نزد یونانیان پول به چه کار آید جواب داد برای شمارش" آنتانوس کتاب چهارم جلد ۴۹ طبع دوم Schweighäuser ۱۸۰۲ صقحه ۱۲۰ (Athenaeus: Deiphosho phistai)

^{۷۲} حاشیه ی چاپ دوم- "از آن جا که پول به عنوان مقیاس قیمت ها با همان شمار نام هایی که برای تعیین بهای کالاها به کار می رود نموده می شود، به نحوی که مثلاً ارزش یک اونس طلا و یک تن آهن را می توان با سه لیره و ۱۷ شیلینگ و ده پنس و نیم بیان نمود، این شمار نام ها را قیمت مسکوکی آن خوانده اند (Münzpreis, pris de monnais). از آن جا این تصور عجیب پیدا شده است که گویا طلا (یا نقره) به نفس ماده، خود ارزیابی می شوند و برخلاف عموم کالاهای دیگر دولت برای آن ها قیمت ثابتی تعیین کرده است. بدین طریق تعیین شمار نام های وزن مشخصی از طلا را با تعیین ارزش این اوزان اشتباه کرده اند" کارل مارکس کتاب انتقاد... صفحه ی ۵۲.

^{۷۳} مقایسه شود با "تئوری های مربوط به واحد مقیاس پول" در کتاب انتقاد علم اقتصاد صفحه ۵۳ و بعد.

خیال باقی هائی راجع به تنزل یا ترقی "بهای پول" شده است یعنی درباره ی این که دولت بتواند رأساً به اوزان بیشتر یا کمتری از طلا و نقره نام های پولی یا قانونی ای بدهد که قبلاً به اوزان دیگری از فلز قیمتی بر طبق قانون داده شده است و از این رو به خود اجازه دهد که با ۱/۴ اونس طلا به جای ۲۰ شیلینگ، ۴۰ شیلینگ در آینده ضرب کند- این خیالیافی هاء، در صورتی که هدفش عملیات غیر مدیرانه مالی علیه بستانکاران دولتی یا شخصی نباشد بلکه به مثابه "داروی اقتصادی معجزه آسائی" تلقی گردد، به نحوی چنان کامل به وسیله ی ویلیام پتی در کتابش تحت عنوان (Quantulumcumque Concerning ۱۶۸۲) بیان شده است که جانشینان بلافصل وی Money, to the Lord Marquess of Halyfax سر دلدی نورث

قیمت، نام پولی کاری است که در کالا تجسم یافته است. بنابر این هم سنگ قرار دادن کالا و مقدار پولی که نام آن قیمت کالا است خود مصادره به مطلوب است^{۷۴}. هم چنان که به طور کلی اکسپرسیون ارزش نسبی یک کالا همواره بیان هم سنگ بودن دو کالا است.

ولی از این که قیمت به مثابه نماینده ی مقدار ارزشی کالا، نماینده ی رابطه ی مبادله ای آن با پول نیز هست نباید چنین نتیجه گرفت که نماینده ی رابطه ی مبادله ای کالا با پول بالعکس نماینده ی مقدار ارزشی کالا نیز هست. فرض کنیم در یک کوارتر گندم و دو لیره استرلینگ (تقریباً نیم اونس طلا) مقداری مساوی از کار اجتماعاً لازم قرار گرفته باشد. دو لیره استرلینگ بیان پولی مقدار ارزشی یک چارگ گندم یا بهای آن است.

حال اگر اوضاع و احوالی اجازه دهد یا وادار کند که یک چارگ گندم به سه لیره استرلینگ و یا به یک لیره استرلینگ قیمت گذاری شود آن گاه یک لیره یا سه لیره استرلینگ از لحاظ بیان مقدار ارزشی گندم کوچک تر یا بزرگ تر از میزان واقعی هستند ولی با این وجود قیمت گندم به شمار می آیند زیرا اولاً شکل ارزشی گندم به صورت پول هستند و ثانیاً نماینده ی رابطه ی مبادله ای آن با پول اند.

چنان چه شرایط تولید به همان حال باقی بماند و یا اگر نیروی بارآور هم چنان مانده باشد برای از نو تولید کردن یک چارگ گندم باید به همان میزان پیشین زمان کار اجتماعاً لازم مصرف گردد. این امر نه به اراده ی تولید کنندگان گندم وابستگی دارد و نه منوط به میل دارندگان دیگر کالا است.

Sir Dudley North و جون لاک John Locke (برای این که از متأخرین نگفته باشیم) جز سطحی کردن آن نتوانسته اند کار دیگری صورت دهند. ویلیام پتی از جمله می گوید: "اگر ثروت ملتی را می توان با فرمانی ده برابر کرد شگفت آور است که دولت های ما مدت ها پیش به صدور چنین فرمان هائی مبادرت نکرده اند" (همان اثر صفحه ی ۳۶).^{۷۴} - "باید تن به قبول این امر داد که ارزش یک میلیون به پول بیشتر از همان قدر ارزش به کالا است" (Le Trosne: De l'Intèrèt Social. P ۹۲۲) و بنابر این پذیرفت که ارزشی ارزنده تر از هم ارز خویش است".

پس مقدار ارزشی کالا مبین رابطه ی ضروری و ذاتی ای است که پروسه ی آفرینش کالا را به زمان کار اجتماعی پیوند می دهد. هنگامی که مقدار ارزشی مبدل به قیمت می شود این رابطه ضروری به صورت نسبت مبادله ای یک کالا با کالای دیگری که پول است و در خارج از آن وجود دارد بروز می کند. ولی در این رابطه ممکن است هم مقدار ارزشی کالا بیان شود و هم بیشی یا کمی ای که در نتیجه ی اوضاع و احوال مشخصی عارض آن می گردد.

پس امکان وجود یک اختلاف کمی بین قیمت و مقدار ارزشی یا به عبارت دیگر امکان انحراف قیمت از مقدار ارزشی در خود شکل قیمت خوابیده است.

این امر به هیچ وجه نقص این شکل نیست بلکه به عکس موجب می شود که وی به صورت شکل شایسته ی آن شیوه ی تولیدی در آید که در درون آن نظم و قاعده تنها از راه قانون کورکورانه حد وسط می تواند بی نظمی را جبران نماید. شکل قیمت تنها امکان یک اختلاف کمی بین مقدار ارزشی و قیمت، یعنی بین مقدار ارزشی و بیان پولی خویش را، دربر ندارد بلکه می تواند تضادی کیفی نیز در نهاد خود بپروراند به نحوی که قیمت، با این که خود شکل ارزشی کالاست، اصلاً مبین هیچ ارزشی نشود. چیزهایی که به خودی خود کالا نیستند مانند وجدان و شرافت و غیره ممکن است برای صاحبانشان در مقابل پول معامله پذیر شوند و بدین طریق به وسیله ی بهاءشان شکل کالا پیدا کنند. پس ممکن است چیزی به طور صوری قیمت دار شود بدون این که ارزش داشته باشد. در این جا اکسپرسیون قیمت مانند پاره ای از مقادیر ریاضی موهوم است. از سوی دیگر، شکل مجازی قیمت ممکن است محتوی یک رابطه ی واقعی یا رابطه ای باشد که از آن متفرع شده است. مانند قیمت زمینی بایر که چون هیچ گونه کار انسانی در آن صرف نشده فاقد ارزش است.

قیمت نیز، مانند شکل نسبی ارزش به طور کلی، ارزش کالائی مانند یک تن آهن را بدین نحو بیان می کند که مقدار معینی از معادل (مثلاً یک اونس طلا) بلافاصله با

آهن قابل مبادله است اما عکس آن صدق نمی کند که آهن نیز بلافاصله با طلا مبادله پذیر باشد.

پس برای این که کالایی بتواند عملاً اثر ارزش مبادله پیدا کند باید پیکر طبیعی خود را ترک گوید و از طلای فقط مجازی به طلای حقیقی مبدل شود، هر چند این تحول جوهری برایش به اندازه ی "مفهوم" هگلی گذار از جبر به اختیار، یا به قدر جدائی خرچنگی از جلدش و یا به اندازه مشقاتی که ژرم* یکی از آباء کلیسا برای ترک قالب ابوالبشر کهن سال تحمل کرد، تلخ و دشوار باشد.^{۷۰}

هر کالا، مثلاً آهن، می تواند به وسیله ی قیمت در جنب صورت واقعی خود چهره ی ارزش ذهنی یا صورت طلای مجازی داشته باشد ولی برایش امکان پذیر نیست که درعین حال به طور واقعی هم آهن باشد و هم طلا.

برای این که به کالا قیمتی داده شود کافی است که آن را با طلای مجازی برابر قرار داد. ولی برای این که بتواند برای صاحبش خدمت معادل عام را انجام دهد لازم است که جای آن کالا را طلا بگیرد. اگر صاحب آهن مثلاً خود را در برابر کسی ببیند که کالایی از عالم دل دارد و بخواهد قیمت آهن خود را به عنوان این که دارای شکل پول است در نزد او بستاید آن شوخ همان جوابی را به وی خواهد داد که پطرس مقدس در بهشت به دانته** داد هنگامی که وی فرمول های اصول دین را ازیر می خواند:

Assai bene è trascorsa

* - St. Jérôme یا Hieronymus یکی از علمای مذهب مسیح کلیسای لاتین (تولد بین سال های ۳۴۰ و ۳۸۰ - وفات ۴۲۰) - ترجمه ی تورات به زبان لاتین از اوست.
^{۷۰} - اگر ژرم مقدس در اوان جوانی با گوشت مادی بسی جنگید، چنان که از نبردهایش در بیابان با تصاویر زنان زیبایی که در برابرش مجسم می شدند بر می آید، در دوران پیری ناچار شد که با گوشت روحانی بیکار کند. مثلاً وی می گوید: "من در عالم روحانی خویشتن را در برابر داور دادور می دیدم، صدائی از من پرسید کیستی؟ گفتم من مسیحی ام، با صدائی رعد آسا جهان داور دادور بانگ برآورد که تو دروغ می گوئی تو سپیرون مآبی (گرافه گوئی) بیش نیستی."

** - دانته الی گیری Dante Alighieri (۱۲۶۵ - ۱۳۲۱) - بزرگ ترین شاعر ایتالیایی در دوران زوال قرون وسطی. اثر مشهور او "کمدی الهی" است که در آن تضادهای دوران گذار جامعه ی ایتالیا از فئودالیسم قرون وسطائی به جامعه ی بورژوائی منعکس شده است.

D' esta moneta già la lega e' l peso,

Ma dimmi se tu l' hai nella tua borsa.*

شکل قیمت با بیرون راندن کالاها در برابر پول ملازمه دارد و نیز متضمن ضرورت این بیرون راندگی است. از سوی دیگر اگر طلا به مثابه مقیاس ذهنی ارزش به کار می رود از این جهت است که قبلاً به عنوان پول کالا در جریان مبادلات رواج یافته است. بنابراین این در پس اندازه گیر ارزش ها پول سخت و صدادار در کمین نشسته است.

۲- وسیله ی گردش (دوران)

الف) دگرسانی (استحاله ی) کالاها

هم چنان که دیده شد پروسه ی مبادله ی کالاها متضمن روابط متضادی است که دافع یکدیگرند. تحول کالا این تضادها را از میان بر نمی دارد بلکه شکلی به وجود می آورد که تضادها بتوانند در درون آن حرکت کنند. به طور کلی این اسلوبی است که به وسیله ی آن تضادهای واقعی حل می شوند. مثلاً این خود تضادی است که یک جسم دائماً به طرف جسم دیگری بیافتد و در عین حال دائماً از آن فرار کند. بیضی یکی از اشکال حرکت است که در درون آن هم این تضاد تحقق می یابد و هم حل می شود.

تا آن جا که روند مبادله کالاها را از دستی که برای آن ارزش مصرف محسوب نمی شوند به دستی منتقل می کند که برای آن ارزش مصرف هستند، جریان مبادله

*- ترجمه ی اشعار ایتالیایی متن چنین است: "این سکه هم از حیث وزن و هم از جهت عیار نیکو آزمایش شده است اما بگو تو خود از آن چه در همیان داری؟" از کمدی الهی- بهشت. ترانه ۲۴.

عبارت از تبادل اجتماعی مواد است. محصول نوعی از کار مفید جانشین دیگری می شود. وقتی کالا به جایی می رسد که به عنوان ارزش مصرف به کار می رود آن گاه از محیط مبادلات به محیط مصرف می افتد. در این جا فقط محیط اولی مورد توجه ماست. پس بر ماست که تمام سیر تحول را از جهت شک یعنی تنها از لحاظ تغییر شکل یا دگرگونی کالاها، که خود وسیله ی تبادل اجتماعی مواد است، مورد مطالعه قرار دهیم.

دشواری درک این تغییر شکل، قطع نظر از عدم وضوح مفهوم خود ارزش، مرهون این امر است که هر تغییر شکل کالا به وسیله ی مبادله دو کالا انجام می گیرد، یکی کالای معمولی و دیگری پول کالا، اگر تنها این مرحله محسوس، یعنی مبادله ی کالا با طلا، مورد توجه قرار گیرد، درست آن چه باید دیده شود، یعنی تغییراتی که عارض شکل می گردد، از نظر دور می ماند. این نکته از نظر دور می ماند که طلا به مثابه کالائی ساده خود پول نیست و کالاها ی دیگر که قیمت خویش را برحسب طلا تعیین می کنند در حقیقت با شکل پولی خود سنجیده می شوند.

نخست کالاها به طور مادرزاد بی آن که طلا یا قندی به آن ها مالیده شده باشد وارد میدان مبادلات می شوند. جریان مبادلات موجب تجزیه کالا به کالا و پول می گردد یعنی موجب بروز یک تضاد خارجی می شود که به وسیله ی آن کالاها تضاد درونی خود را که ارزش مصرف و ارزش بودن است بیان می کنند. در این تضاد کالاها در برابر پول مانند ارزش های مصرف در مقابل ارزش مبادله قرار می گیرند. از سوی دیگر هر دو جهت این تضاد کالا هستند و بنابر این مبین وحدت ارزش مصرف و ارزشند. اما در هر یک از دو قطب تضاد این وحدت اضداد معکوس دیده می شود و این خود در عین حال رابطه ی متقابل آن ها را می نماید.

کالا به طور واقعی ارزش مصرف است در صورتی که وجود ارزشی آن فقط به طور مجازی به وسیله ی قیمت نموده می شود و قیمت نیز کالا را با طلائی که به مثابه صورت ارزشی واقعی وی در برابرش قرار گرفته است مربوط می سازد.

به عکس ماده ی طلا تنها نقش مصالح ارزشی یعنی پول را ایفا می کند. پس طلا به طور واقعی ارزش مبادله است. ارزش مصرفش مجازاً در سلسله اکسپرسیون های نسبی ارزش نموده می شود. در این سلسله اکسپرسیون ها، طلا با کالاهانی که در برابر وی قرار گرفته اند، به مثابه محیطی که اشکال مصرفی واقعی وی را منعکس می سازند، مربوط می گردد. این اشکال متضاد کالاها اشکال واقعی حرکت در روند مبادلاتی آن ها هستند.

اکنون بیاییم و با یکی از صاحبان کالا، مثلاً آشنای قدیمی خودمان نساج، به صحنه پروسه مبادله یعنی بازار امتعه برویم. قیمت کالایش که عبارت از ۲۰ ذرع پارچه است معین شده است. قیمتش دو لیره استرلینگ است. وی کالایش را با دو لیره استرلینگ مبادله می کند و سپس، چون مردی از تخم و ترکه ی قدیم است، دو لیره استرلینگ را از نو با توراتی خانوادگی که دارای همان بهاء است مبادله می نماید. پارچه که برای وی کالائی حامل ارزش بود در برابر طلا که چهره ی ارزشی آن تلقی می گردد بیرون رانده می شود و این چهره ی ارزشی نیز از نو در برابر کالای دیگری که تورات است، و به مثابه شئی مصرفی در خاچه ی نساج می چرخد و باید احتیاجات پرورشی را بر آورد، از کف وی خارج می گردد. پس پروسه ی مبادله ی کالا با دو تغییر شکل متضاد و مکمل یکدیگر انجام می گیرد: تبدیل کالا به پول و تبدیل مجدد آن از پول به کالا^{۷۶}. مراحل تغییر شکل کالا در عین حال معاملات دارنده ی کالا هستند- فروش یعنی مبادله ی کالا با پول؛ خرید یعنی مبادله ی پول با کالا، و وحدت هر دو معامله که عبارت است از فروش برای خرید.

اکنون اگر نساج بخواهد به آخرین نتیجه ی معامله خود توجه کند ملاحظه خواهد کرد که به جای پارچه توراتی به دست آورده و در عوض کالای اولی خود صاحب

^{۷۶} - هر اکلیت می گفت: "از آتش همه چیز و از همه چیز آتش برمی خیزد هم چنان که از زر خواسته و از خواسته زر به دست می آید" F. Lassalle: Die Philosophie Herakleitos des Dunkeln. Berlin ۱۸۵۸. Bd. I. S. ۲۲۲ مورد (صفحه ۲۴ حاشیه سوم) به طور نادرست پول را فقط به مثابه علامت ارزش توضیح می دهد.

کالای دیگری شده که همان قدر ارزش دارد ولی از لحاظ سودمندی متفاوت است. سایر وسائل زندگی و تولید خود را نیز با اعمالی مشابه همین عمل به دست می آورد. از نظر او مجموع جریان فقط وسیله ایست برای مبادله محصول کار خود با حاصل کار دیگری یعنی مبادله ی محصولات.

پس روند مبادله ی کالاها با دگرسانی های زیرین انجام می گیرد:

کالا _____ پول _____ کالا

*ک _____ پ _____ ک

حرکت ک- ک بر طبق محتوی مادیش عبارت از معاوضه کالا با کالا یعنی تبادل مواد کار اجتماعی است که چون به نتیجه رسید به نفس جریان خاتمه می دهد. ک- پ، نخستین دگرسانی کالا یا فروش. جهش ارزش کالا از کالبد کالانی خود به پیکر طلا، چنان که در جای دیگر متذکر شده ام، به منزله جهش مرگ زای (salto mortale) کالاست. اگر این جهش موفقیت نیافت ضرری به خود کالا نمی خورد که زیان متوجه صاحبش می گردد. همان طور که تقسیم اجتماعی کار، کار او را یک جهته نموده نیازمندی های وی را چند جانبه کرده است. درست به همین جهت است که محصول وی فقط به مثابه ارزش مبادله به کارش می خورد. اما فقط در پول است که این محصول می تواند شکل معادل عامی به دست آورد که اجتماعاً مورد پذیرش باشد. ولی پول در جیب غیر است. برای این که بتواند پول را از جیب غیر بیرون آورد قبل از هر چیز کالا باید برای دارنده ی پول ارزش مصرف داشته باشد و بنابر این کاری که در مورد آن کالا صرف شده در شکل اجتماعاً سودمندی انجام شده باشد و یا این که به مثابه حلقه ای از تقسیم اجتماعی کار به شمار آید.

اما تقسیم اجتماعی کار ارگانیسم خودرونی است که تاروپود آن در پشت سر تولیدکنندگان کالاها بافته شده است و بافته می شود. ممکن است کالا محصول

*- حروفی که در متن اصلی آلمانی آمده W - G - W است. ما به جای آن از حروف فارسی (ک. پ. ک) استفاده نموده ایم. هم چنین می توان از حروف فرانسه که در ایران فرمول های علمی معمول تر است (M- A - M) استفاده نمود.

طریقه ی جدیدی از کار باشد که مدعی رفع نیازمندی نونی است یا می خواهد خود رأساً محرک احتیاج تازه ای گردد. نوع مشخصی از کار که تا دیروز یکی از اجزاء وظایف مختلفه یک تولید کننده ی کالا به شمار می آمد، ممکن است امروز از این پیوستگی جدا شود، خودمختار گردد و به همین جهت محصول جزئی خود را مانند کالای مستقلی به بازار بفرستد. امکان دارد که اوضاع و احوال برای این پروسه جدائی موافق یا نامساعد باشد. امروز محصول یک احتیاج اجتماعی را رفع می کند ممکن است فردا محصول مشابهی جزناً یا کلاً جای او را بگیرد. با این که کار نساج ما از حلقه های با عنوان تقسیم اجتماعی کار محسوب می شود. درست به همین سبب ارزش مصرف ۲۰ نرغ پارچه اش هم تضمین شده نیست. چنان چه نیازمندی جامعه به پارچه، که خود مانند همه احتیاجات دیگر میزان و حدودی دارد، به وسیله ی رقباء نساج برآورده شد، محصول دوست ما زائد، خارج از حد و بالنتیجه بی فایده می شود. البته دندان اسب پیشکشی را نمی شمارند ولی نساج ما برای تقدیم پیشکش و هدیه به بازار نمی آید. معذک به فرض این که ارزش مصرف محصول وی به جای مانده باشد و بالنتیجه کالایش موفق به در آوردن پول شود تازه این سؤال پیش می آید که چقدر پول می تواند بیرون کشد؟ شکی نیست که جواب این سؤال از پیش به وسیله ی قیمت کالا که نماینده ی مقدار ارزشی کالاست، داده شده است. ما از برخی اشتباه حساب های کاملاً ذهنی دارنده کالا، که بلافاصله به نحو عینی در بازار اصلاح می شود، صرف نظر می کنیم و فرض می کنیم که وی در مورد محصولش بیش از زمان متوسط کاری که اجتماعاً لازم است صرف نکرده است. در این صورت قیمت کالا فقط نام پولی همان مقدار کار اجتماعی ای است که در محصول شینیت یافته است. ولی بدون اجازه نساج ما و پشت سر او شرایط کهنه تولید در مورد بافندگی به دور افکنده شده است. آن چه تا دیروز به طور مسلم زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یک نرغ پارچه به شمار می رفت امروز دیگر نیست و این مطلبی

است که دارنده پول به سرعت می کوشد از روی فهرست قیمت های رقبای مختلفه دوست ما ثابت نماید. بدبختی وی این است که عده ی بافندگان در دنیا زیاد است. در خاتمه فرض می کنیم که هر قطعه پارچه ای که به بازار آمده محتوی زمان کار اجتماعاً لازم است. ولی با این وجود ممکن است که در مجموع این قطعات پارچه زمان کاری زائد مصرف شده باشد. اگر شکم بازار قادر به فرو بردن کلیه ی پارچه به قیمت عادی از قرار ذرعی دو شیلینگ نباشد دلیل بر آن است که بخشی زیادتر از حد لزوم از مجموع زمان کار اجتماعی به صورت بافندگی مصرف شده است. نتیجه ی آن عیناً مثل موردی است که هر یک از نساجان بیش از زمان کار اجتماعاً لازم برای محصول فردی خود صرف کرده باشد. در این جاست که می توان گفت: با هم گرفتار، با هم گل دار*. مجموع پارچه ی موجود در بازار به مثابه تنها یک قلم جنس به شمار می رود و هر قطعه پارچه مانند جزئی از آن به حساب می آید. و در واقع ارزش هر ذرع پارچه انفرادی هم جز ترکیب بند مقدار اجتماعاً مشخصی از یک نوع کار همگون انسانی چیز دیگری نیست.

چنان که دیدیم کالا عاشق پول است ولی "راه عشق حقیقی هرگز هموار نیست"***

„ the course of true love never does run smooth“

ترکب کمی دستگاه اجتماعی تولید، که اعضاء منفصل آن- membra disjecta- در سیستم تقسیم کار نمودار می شوند، مانند ترکیب کیفی این دستگاه، خودرو و تصادفی است. به همین سبب است که کالا داران ما در می یابند که همان تقسیم کاری که آن ها را به صورت تولید کنندگان مستقل انفرادی در آورده موجب شده است که روند تولید اجتماعی و مناسبات آن ها در داخل این پروسه مستقل از خودشان باشد، و نیز خودمختاری اشخاص نسبت به یکدیگر در سیستم وابستگی عینی و همه جانبه ای تکمیل گردد.

* - ضرب المثل آلمانی: Mitgefangen, mitgehungen

** - عبارت از شکسپیر است در نمایش نامه ی "روایای یک شب تابستان".

تقسیم کار محصول کار از مبدل به کالا می‌کند و به همین سبب تبدیل آن را به پول ضرور می‌سازد. در عین حال موفقیت این استحال را به اتفاق و تصادف واگذار می‌کند. ولی فعلاً نفس پدیده مورد مطالعه است و بنابر این باید جریان آن عادی فرض شود. به طور کلی تا آن جا که این جریان انجام می‌یابد و بنابر این کالا غیرقابل فروش نیست تغییر شکل آن همواره واقع می‌شود ولو این که ممکن است در این تغییر شکل، به طور غیر عادی، چیزی از ماهیت یعنی مقدار ارزشی کالا کاسته و یا بر آن افزوده شود.

در مورد یکی از دارندگان کالا، طلا جانشین کالایش می‌شود و برای دیگری کالا جای طلای وی را می‌گیرد. پدیده محسوس همانا دست به دست شدن یا تغییر جای کالا و زر، ۲۰ ذرع پارچه و ۲ لیره استرلینگ یعنی مبادله ی آن هاست. ولی کالا با چه مبادله می‌شود؟ با شکل عام ارزشی خودش. و زر با چه عوض می‌شود؟ با یکی از اشکال ویژه ارزش مصرف خودش. چرا زر به مثابه پول در برابر پارچه قرار می‌گیرد؟ برای این که قیمت پارچه، دو لیره استرلینگ، یا نام پولیش، آن را از پیش با زر به مثابه پول در نسبت قرار داده است. به هنگام انتقال است که کالا شکل ابتدائی خود را رها می‌کند یعنی در آن لحظه که ارزش مصرفش به طور واقعی طلانی را که قیمت فقط نمودار آن است، به خود جذب می‌نماید. پس واقعیت یافتن قیمت یا صورت صرفاً ذهنی شکل ارزشی کالا در عین حال معکوساً موجب واقعیت یافتن ارزش مصرف صرفاً ذهنی پول نیز می‌شود، یعنی تغییر شکل کالا به پول در عین حال تغییر شکل پول به کالا است. پروسه ی واحد دارای دو جهت است، از قطب کالادار فروش است و از قطب مقابل صاحب پول، خرید. یا به عبارت دیگر فروش خرید است، ک- پ در عین حال پ- ک است.^{۷۷}

^{۷۷} - "هر فروشی خرید است" دکتر کنه Quesnay در کتاب "مباحثات درباره ی تجارت و کارهای پیشه وران. Dialogues sur le Commerce et les Travaux des Artisans - فیزیوکرات ها، چاپ Daire بخش اول، پاریس ۱۸۴۶ صفحه ۱۷۰- و یا همان طور که کنه در کتاب "بندهای عمومی" خود، Maximes Gènèrales می‌گوید: "فروختن خریدن است".

تا این جا به جز مناسبات دارندگان کالا، رابطه ی دیگری از لحاظ اقتصادی بین انسان ها نشناخته ایم، یعنی رابطه ای که در درون آن صاحبان کالا تنها هنگامی می توانند مالک محصول کار غیر شوند که حاصل کار خود را انتقال داده باشند. بنابر این در برابر صاحب کالائی طرف دیگر فقط بدان سبب می تواند به عنوان دارنده ی پول قرار گیرد که یا محصول کارش طبیعتاً صورت پول دارد یعنی مواد پولی از قبیل طلا و غیره است و یا آن که کالای خودش قبلاً یک بار تغییر جلد داده و شکل مصرفی بدوی خویش را ترک کرده است. بدیهی است برای این که طلا بتواند وظیفه ی پولی خویش را انجام دهد بایستی از نقطه ای به بازار کالاها وارد شده باشد. این نقطه در سرچشمه ی تولید خود طلاست که هم آن جا به عنوان محصول بلاواسطه کار با محصول هم ارزش دیگری مبادله می شود. ولی از این پس دیگر وی همواره منعکس کننده ی قیمت واقعیت یافته ی کالاهاست^{۷۸}. قطع نظر از موردی که دادوستد طلا با کالا در منشاء خود تولید طلا وقوع می یابد، طلا در دست هر دارنده کالا عبارت از صورت جدائی وی از کالائی است که بیرون رانده است یا به عبارت دیگر حاصل فروش یا نخستین تغییر شکل کالا: ک- پ است.^{۷۹}

طلا از آن جهت پول ذهنی یا اندازه گیر ارزش شده است که کالاهای دیگر ارزش های خود را با آن می سنجند و آن را به مثابه عکس تصویری چهره ی مصرفی خویش و صورت ارزشی خود می پذیرند. طلا بدان سبب پول واقعی شده است که کالاها، به وسیله ی واگذاشت همه جانبه ی خود، زر را به مثابه صورت جدائی واقعی یا چهره ی دگرگون شده ی مصرفی خویش تلقی نموده اند و بنابر این آن را به منزله ی چهره ی واقعی ارزش های خود قرار داده اند. کالا در شکل ارزشی خود هرگونه اثر ارزش مصرف دیرینه یا کار سودمند ویژه ای را که موجودیتش

^{۷۸} - "قیمت هیچ کالا جز با قیمت کالائی دیگر قابل پرداخت نیست" (مرسیه دلاربیور: نظام طبیعی و ذاتی اجتماعات سیاسی

Mercier de la Rivière: L'Ordre naturel et essentiel des sociétés politiques. „Physiocrates“, èd Daire. I I^e partie, p. ۵۵۴).

^{۷۹} - "برای داشتن این پول باید فروش شده باشد" (از همان مصنف و کتاب صفحه ۵۴۳)

مرهون آن است به دور می افکند تا خویشتن را به هیئت اجتماعی همگون و یک کاسه کار بشری مبدل سازد. بنابر این از خود پول نمی توان دریافت که وی با چه نوع کالائی مبادله شده است. همه ی کالاها در شکل پول به هم شبیه اند. پس ممکن است پول از لجن باشد ولو این که لجن خود پول نیست.

اکنون فرض می کنیم که دو سکه طلائی که در مقابل آن نساج ما کالایش را منتقل نمود هیکل مسخ شده ی یک کوارتر گندم باشد. فروش پارچه (ک-پ) در عین حال خرید آن است (پ-ک). ولی این پروسه از جانب فروش پارچه حرکتی را آغاز می کند که به ضد خود منتهی می شود یعنی خرید تورات و از جانب خرید پارچه به حرکتی پایان می دهد که با ضد آن شروع شده بود یعنی با فروش گندم. ک-پ (پارچه- پول) که نخستین مرحله ی ک-پ-ک (پارچه- پول- تورات) است در عین حال عبارت از همان پ-ک (پول- پارچه) آخرین مرحله ی حرکت دیگری از ک-پ-ک یعنی (گندم- پول- پارچه) است. نخستین تغییر شکل یک کالا یعنی تبدیل آن از شکل کالا به صورت پول در عین حال همواره دومین استحالته متقابل کالای دیگر یعنی رجعت آن از شکل پول به شکل کالا است.^{۸۰}

پ-ک دومین دگرسانی یا استحالته نهائی کالا: خرید

نظر به این که پول صورت جدائی یافته همه ی کالاهای دیگر و یا نتیجه غیریت یافتن* همگانی آن هاست، خود، کالای غیریت پذیر مطلق است. پول کلیه ی قیمت ها را وارونه می خواند و بدین طریق در پیکر همه ی کالاها به نحوی منعکس می شود که گویی آن ها مصالحی هستند که به منظور کالا گرداندن پول تسلیم وی شده اند. در عین حال قیمت ها، که به منزله ی چشمک های عاشقانه کالا به سوی پولند، حد تبدیل پذیری آن یعنی کمیت خود او را نشان می دهند. نظر به این که کالا وقتی پول

^{۸۰} - چنان که گذشت به استثناء تولید کننده طلا یا نقره که محصول خود را بدون این که چیزی قبلاً خریده باشد مبادله می کند.
* - Alienation در معنای فلسفی کلمه.

شد خود ناپدید می شود، از خود پول معلوم نمی شود که چگونه به دست دارنده اش رسیده و یا چه چیزی در قبال آن تغییر شکل داده است. منشاء آن هر چه باشد بویی از آن به مشام نمی رسد، Non olet. اگر از طرفی پول معرف کالای فروش رفته است از سوی دیگر نماینده ی کالاهائی است که قابل خرید هستند.^{۸۱}

پ- ک یعنی خرید، در عین حال فروش یعنی ک- پ است. پس آخرین تغییر شکل یک کالا در عین حال نخستین دگرسانی کالای دیگر است. برای نساج ما جریان زندگی کالایش به توراتی، که وی از نو با ۲ لیره استرلینگ مبادله نمود، ختم می شود. ولی فروشنده تورات دو لیره استرلینگی را که نساج از کیسه شل کرده است صرف خریداری عرق دو آتسه می کند. پ- ک، مرحله نهائی پ- ک- پ (پارچه- پول- تورات)، در عین حال یعنی نخستین مرحله نهائی ک- پ- ک (تورات- پول- عرق) است. چون تولید کننده ی کالا فقط یک نوع محصول تولید می کند غالباً آن را به طور عمده می فروشد در صورتی که احتیاجات متعددش وی را وادار می کند که قیمت حاصله یا مبلغ دریافتی را دانماً در خریدهای بسیاری پخش نماید. پس یک فروش مبداء خریدهای متعدد کالاهای مختلف می گردد. بدین طریق تغییر شکل نهائی یک کالا مجموعه ای از نخستین استحالتهای کالاهای دیگر را به وجود می آورد.

اکنون اگر بیابیم و تغییر شکل تام یک کالا، مثلاً پارچه را، در نظر بگیریم بدو می بینیم که این تغییر شکل از دو حرکت متضاد که متقابلاً مکمل یکدیگرند ترکیب شده است یعنی ک- پ و پ- ک. این دو تغییر شکل متضاد کالا در دو عمل اجتماعی متضاد دارنده ی کالا انجام می گیرد و در دو جنبه اقتصادی همین دارنده کالا منعکس می گردد. به عنوان عامل فروش دارنده کالا فروشنده است و به مثابه عامل خرید، خریدار. هم چنان که در هر تحول کالا هر دو شکل آن، یعنی شکل کالا و شکل پول

^{۸۱} - "اگر پول در دست ما نماینده ی اشیایی است که ممکن است ما میل خریداری آن ها را داریم هم چنین وی حرف اشیایی است که ما در برابر این پول فروخته ایم" (مرسیه دولاریویر در همان کتاب سابق الذکر صفحه ی ۵۸۶)

هم زمان ولی در دو قطب مقابل وجود دارند، همان دارنده ی کالا نیز هنگامی که فروشنده است در برابر خریدار دیگر و زمانی که خریدار است در برابر فروشنده ی دیگری قرار می گیرد. و نیز هم چنان که یک کالا پیاپی دو تغییر شکل متضاد را از سر می گذارند، یعنی از کالا به پول و از پول به کالا بدل می شود، همان طور یک دارنده ی کالا نقش فروشنده و خریدار را متناوباً ایفا می کند. این حالات ثابت نیستند بلکه در جریان گردش کالاها پیوسته از شخصی به شخص دیگر منتقل می شوند.

در ساده ترین صورت خود، تغییر شکل تام هر کالا مستلزم چهار نوک (حد) و سه *Personae dramatis* (شخص معامله کننده) است. بدو کالا در برابر پول که صورت ارزشی اوست، ولی در جیب غیر دارای واقعیت مادی محسوسی است، قرار می گیرد. دارنده ی کالا بدین طریق در برابر دارنده ی پول واقع می شود. به محض این که کالا به پول تبدیل شد، پول که ارزش مصرف یا جانش در همین عالم در کالبد کالاها ی دیگر هستی دارد، شکل گذرای معادل کالا می شود. پول، نقطه ی انتهای نخستین تغییر شکل، در عین حال مبداء حرکت دومین تطور است. بدین طریق فروشنده معامله اول در معامله دوم خریدار می شود در حالی که صاحب کالای سومی در این جا به عنوان فروشنده در برابرش قرار می گیرد.^{۸۲}

دو مرحله ی حرکت متعکس استحال کالاها دوری را تشکیل می دهند بدین قرار: شکل کالا- ترک این شکل- رجعت به شکل کالا. شکی نیست که خود کالا در این مورد به صورت متضادی تعبیر شده است. در ابتدای حرکت، کالا برای صاحبش ارزش مصرف نیست، و در نقطه انتها برای وی ارزش مصرف است. هم چنین پول در بادی امر به صورت تبلور سفت و سختی از ارزش تجلی می کند که کالا در آن مستحیل می شود و سپس خود فقط به مثابه شکل معادل همان کالا محو می گردد.

^{۸۲} - "پس چهار حد (termes) و سه طرف معامله وجود دارد که یکی از آن ها دوبار وارد جریان می شود" (لوترون: درباره ی سود اجتماعی ص ۹۰۸ Le Trosns: De l'Interèt Social, p. ۹۰۸)

دو تغییر شکلی که تشکیل دهنده ی دور یک کالا هستند در عین حال موجب دگرسانی های جزئی و متعکس دو کالای دیگر می شوند. همان کالا (پارچه) زنجیره ی دگرسانی های ویژه ی خود را آغاز می کند و به استحاله ی تام کالای دیگری (گندم)، پایان می دهد. وی به هنگام نخستین تغییر خود، یعنی فروش، رأساً این دو نقش را انجام می دهد. به عکس وقتی که به صورت پیله طلا خود نیز راه کالاهای دیگر را در پیش می گیرد، در عین حال به نخستین دگرسانی کالای سومی خاتمه می دهد* . پس دوری که زنجیره استحالات هر کالا طی می کند به طور ناگسستگی به دورهای کالاهای دیگر می پیوندد. مجموعه پروسه عبارت از دوران یا گردش کالاهاست.

دوران کالاها نه تنها صور تا با معاوضه مستقیم محصولات فرق دارد بلکه ذاتاً نیز با آن متفاوت است. به عقب برگردیم و نظری به آن چه گفته شد بیافکنیم. نساج به هر جهت پارچه را با تورات، یعنی کالای خودی را با جنس بیگانه، عوض کرده است. ولی این پدیده فقط درباره ی او حقیقت دارد. فروشنده ی تورات، که اصولاً چیز گرم را بر سرد ترجیح می دهد، به هیچ وجه در فکر این که پارچه را با تورات مبادله کند نبود هم چنان که نساج به هیچ وجه آگاهی ندارد که پارچه اش در قبال گندم مبادله شده است و غیره.

*- برای روشن ساختن این مطلب همان مثالی را که خود مارکس گرفته است اختیار می کنیم. وقتی صاحب پارچه جنس خود را با پول مبادله نمود نخستین مرحله دور خاص پارچه را انجام داده است. ولی دارنده ی پول قبلاً گندم خود را در مقابل آن پول فروخته بود و اکنون با آن مبلغ پارچه را خریداری می کند. بنابراین این معامله ی پارچه در عین این که نخستین تغییر شکل (دگرسانی) پارچه است آخرین تحول دور گندم به شمار می رود. اما فروشنده ی پارچه به نوبه ی خود با پولی که از فروش آن کالا به دست آورده توراتی می خرد و بدین طریق مرحله ی نهائی دور پارچه انجام می شود در حالی که برای تورات یعنی کالای سوم تازه نخستین مرحله ی دگرسانی پایان می یابد. بنابراین این تبدیل پارچه به پول در عین این که دور خاص پارچه را شروع می کند به دور تام گندم نیز پایان می دهد و سپس هنگامی که پول با تورات مبادله می شود در عین پایان یافتن دور تام پارچه مرحله ی اول دور خاص کالای سوم یعنی تورات باز می شود.

کالانی که از آن B است جانشین کالای متعلق به A می شود ولی A و B متقابلاً کالاهای خود را مبادله نمی کنند. البته ممکن است که A و B متقابلاً از یکدیگر بخرند ولی چنین رابطه‌ی ویژه‌ای به هیچ وجه معلول مناسبات عمومی دوران کالاها نیست. در این جا از طرفی دیده می شود چگونه مبادله‌ی کالاها حدود انفرادی و محلی مستقیم محصولات را در هم می شکند و تبادل مواد کار انسانی را توسعه می بخشد. از سوی دیگر محیط کاملی از پیوندهای خود روی اجتماعی به وجود می آورد که برای معامله کنندگان غیرقابل کنترل است. اگر بافنده می تواند پارچه بفروشد برای این است که دهقان قبلاً گندم فروخته، اگر باده پرستی تورات می فروشد از آن جهت است که نساج سابقاً پارچه فروخته و اگر عرق گیر آب سوزان می فروشد از آن روست که دیگری قبلاً آب حیات جاودان به فروش رسانده است و غیره.

به همین سبب دوران کالاها مانند معاوضه‌ی مستقیم محصولات نیست که با جا به جا شدن یا دست به دست شدن ارزش های مصرف خاموش گردد. پول در پایان زنجیره‌ی دگرسانی های یک کالا از آن جریان بیرون می افتد ولی ناپدید می شود. همواره خود را بر وی نقطه‌ای از دوران می افکند که در اثر خروج کالاها خالی مانده است. مثلاً در مورد استحاله‌ی تام پارچه، یعنی پارچه- پول- تورات، بدو پارچه از دوران خارج می شود و پول جایگزین آن می شود، سپس تورات از گردش بیرون می افتد و باز پول جای آن را می گیرد. جانشین شدن کالانی به وسیله‌ی کالای دیگر در عین حال موجب آن می شود که پول کالا به دست ثالثی بیافتد^{۸۳}. دوران پیوسته پول عرق می کند.

هیچ چیز باطل تر از این عقیده قشری نیست که ادعا می کند، چون هر فروشی خرید است و بالعکس، دوران کالاها باید بالضروره با تعادل فروش ها و خریده‌ها

^{۸۳} - حاشیه‌ی ای چاپ دوم- با وجود بدهت این پدیده، اقتصاددانان و از جمله هواداران عامی آزادی تجارت (Freihändler Vulgaris, Libre-èchangiste vulgaire) اغلب آن را از نظر دور داشته اند.

ملازمه داشته باشد. اگر منظور از این عقیده چنین باشد که عده ی فروش های واقعاً انجام یافته برابر با همان عده از خریدهاست این خود حشو قبیحی بیش نیست. ولی غرض از ابراز این نظر اثبات این مدعاست که گویا فروشنده خریدارش را به بازار جلب می کند. فروش و خرید به مثابه رابطه ی متقابل بین دو شخصی که در دو قطب متضاد قرار گرفته اند، یعنی صاحب کالا و دارنده ی پول، عمل واحدی است. ولی به مثابه معاملات شخص واحدی خرید و فروش دو عمل هستند که در قطبین متضاد واقع شده اند. بنابر این یگانگی خرید و فروش با این امر ملازمه پیدا می کند که اگر کالا پس از افتادن در قرع کیمیاگری دَوَران به صورت پول در نیامد، یعنی اگر دارنده ی کالا نفروخت و یا صاحب پول نخرید، بی فایده شود. و نیز همین یگانگی مستلزم آن است که اگر پروسه با موفقیت قرین شد یک نوع وقفه یا انقطاع کمابیش طولانی در زندگانی کالا پیش آید. نظر به این که نخستین دگرسازی کالا در آن واحد هم فروش است و هم خرید، این پروسه جزئی در عین حال خود پروسه ی مستقلی است. فروشنده کالا دارد و خریدار پول، یعنی کالانی که شکل گردش پذیری خویش را، اعم از این که زودتر یا دیرتر به بازار بیاید، حفظ می کند. تا کسی خریدار نباشد هیچ کس نمی تواند بفروشد. ولی هیچ کس مجبور نیست چون خود چیزی فروخته است بلافاصله خرید نماید. دَوَران، عوایق زمانی، مکانی و شخصی ای را که در معاوضه مستقیم محصولات هست، درست بدین طریق در هم می شکند که یگانگی بلاواسطه ای را که در معامله بده و بستان بین انتقال حاصل کار خودی و تصرف حاصل کار غیر وجود دارد، با تضاد بین فروش و خرید به جدائی بدل می کند. این که گفته می شود پروسه های متقابل و مستقل از یکدیگر دارای وحدت درونی هستند در عین حال بدان معنی است که تحرک وحدت داخلی آن ها ضمن تضادهای خارجی انجام می گیرد. اگر استقلال خارجی آن هائی که از داخل به هم وابسته اند، (زیرا مکمل یکدیگرند)، بخواهد تا نقطه ی معلومی پیشتازی کند، وحدت حق خود را با شدت و خشونت به وسیله ی یک بحران به اثبات می رساند.

تضادی که ذاتاً در درون کالا هست (یعنی تضاد ناشی از ارزش مصرف و ارزش، از کار انفرادی که باید در عین حال خود را به مثابه کار اجتماعی بلاواسطه بنمایاند، از کار مشخص ویژه که در عین حال به مثابه کار مجرد عام تلقی می شود و نیز از شخصیت دادن به اشیاء و شینیت بخشیدن به اشخاص) اشکال تکامل یافته، حرکت خود را، در تضادهای استحاله ی کالاها به دست می آورد. پس این اشکال امکان بروز بحران ها، ولی فقط امکان بروز آن ها را، دربر دارند.

تبدیل این امکان به واقعیت مستلزم تحقق اوضاع و احوال و شرایط بسیاری است که از لحاظ دَوَران ساده ی کالاها هنوز به هیچ وجه مطرح نیستند^{۸۴}. پول به عنوان واسطه ی گردش کالاها وظیفه ی وسیله ی دَوَران را عهده داراست.

(ب) پویه پول

تغییر شکلی که به وسیله ی آن مبادله مواد بین محصولات کار انجام می گیرد، یعنی ک- پ- ک، موجب می شود که یک ارزش به مثابه کالا مبداء پروسه را تشکیل دهد و باز به همان نقطه به شکل کالا بر گردد. بنابر این حرکت کالاها دوری را تشکیل می دهد. از طرف دیگر همین شکل، حرکت دَوَرانی پول را نفی می کند. نتیجه ی آن عبارت از دور شدن پیوسته ی پول از نقطه مبداء خویش و عدم بازگشت

^{۸۴} - به ملاحظات من درباره ی جیمس میل James Mill در کتاب "انتقاد از علم اقتصاد... صفحه ۷۴ تا ۷۶ مراجعه شود. در این مورد دو نکته هست که اسلوب مداحی اقتصاددانان را مشخص می سازد. اولاً یکی گرفتن گردش کالاها با معاوضه مستقیم محصولات به وسیله ی چشم پوشی ساده از تفاوت های آن ها. ثانیاً کوشش در انکار تضادهای پروسه تولید سرمایه داری بدین نحو که مناسبات بین عوامل تولید سرمایه داری را به روابط ساده ای که از دَوَران کالاها ناشی می شود مبدل نمایند. اما تولید کالائی و گردش کالاها پدیده هائی هستند که، ولو در حدود و میزان متفاوت، به مختلف ترین شیوه های تولید تعلق دارند. بنابراین تا هنگامی که هنوز وجوه افتراق خاص این شیوه های تولید دانسته نیست و تنها به مقولات مجرد گردش کالاها که بین آن ها مشترک است وقف هست نمی توان درباره ی آن ها قضاوت کرد. در هیچ علمی به غیر از علم اقتصاد ممکن نبوده است که با مطالبی مبتدل و پیش پا افتاده این قدر بلند پروازی شده باشد چنان که مثلاً ژان باتیست سه Jean Baptiste Say چون دریافته است که کالا محصول است به خود اجازه می دهد درباره ی بحران ها حکم کند.

به همان نقطه است. تا هنگامی که فروشنده شکل دگرساز شده ی کالای خود یعنی پول را نگاه داشته است کالا هنوز در نخستین مرحله ی استحاله خود است یا به عبارت دیگر فقط نیمه ی اول دور خویش را طی کرده است. وقتی که پروسه ی فروش برای خرید تکمیل شد، پول نیز بار دیگر از دست دارنده ی اولی خود دور شده است. بی شک اگر نساج پس از خریداری تورات از نو پارچه بفروشد باز پول به دستش می آید ولی این پول در نتیجه ی دوران ۲۰ ذرع پارچه ی اول برنگشته است چه با آن دوران، پول از دست وی دور شده، به دست تورات فروش رفته است. پول فقط به وسیله ی تجدید یا تکرار همان پروسه ی دوران، منتها در مورد کالائی دیگر، باز به دست نساج می رسد و این جا نیز مانند پیش با همان نتیجه پایان می یابد. پس شکل حرکتی که مستقیماً به وسیله ی دوران کالاها به پول داده می شود عبارت از دور شدن دائمی آن از نقطه ی مبداء و دویدن آن از دست یک صاحب کالا به دست دیگری یا پویه پول است

(currency, cours de la monnaie)

جریان پول نشان دهنده ی تکرار پیوسته و یک نواخت پروسه ی یکسانی است. کالا همیشه در جهت فروشنده و پول، به مثابه وسیله ی خرید، همواره در جهت خریدار قرار دارد.

پول وظیفه ی خود را به مثابه وسیله ی خرید هنگامی انجام می دهد که به بهای کالا واقعیت بخشیده باشد. وقتی که پول قیمت کالا را واقع ساخت کالا از دست فروشنده به دست خریدار منتقل می شود و در عین حال خود از پیش خریدار به نزد فروشنده می جهد تا همین پروسه را با کالای دیگری از سر بگیرد. موضوع این که، شکل یک جانبه ی حرکت پول از شکل دو جانبه حرکت کالا سرچشمه می گیرد، آشکار نیست.

ماهیت دوران کالاهاست که این ظاهر متضاد را به وجود می آورد. نخستین دگرسازی کالا تنها به مثابه حرکت پول دیده نمی شود بلکه حرکت خود کالا را نیز

نمایان می‌سازد ولی دومین دگرسانی کالا فقط مانند حرکت پول به نظر می‌رسد. در نیمه ی اول دَوَران، کالا جای خود را با پول عوض می‌کند. با این عمل در عین حال شکل مصرفی کالا از دَوَران خارج می‌شود و در محیط مصرف می‌افتد.^{۸۵}

چهره ی ارزشی وی یا تجسم پولیش جای او را می‌گیرد. در نیمه دوم دَوَران، کالا دیگر نه با پوست طبیعی خاص خود، بلکه با جلد زرینش می‌شتابد. از این رو ادامه ی حرکت کاملاً به گردن پول می‌افتد و همان حرکتی که برای کالا مستلزم دو پروسه ی متخالف است، در مورد حرکت خاص پول، با پروسه ی همواره واحدی ملازمه پیدا می‌کند که عبارت از تغییر جای پول با کالانی همیشه دیگر است. بنابراین این چنین جلوه می‌کند که نتیجه ی گردش کالاها یعنی جانشین نمودن کالانی به جای کالای دیگر از تغییر شکل خود کالا حاصل نمی‌شود بلکه این نتیجه در اثر وظیفه ای که پول به عنوان وسیله ی دَوَران انجام می‌دهد به دست می‌آید و گویا پول کالاها را که به خودی خود بی حرکت هستند به گردش می‌اندازد، آن‌ها را از دست آنان که برایشان ارزش مصرف نیستند به دست کسانی که برایشان ارزش مصرفند، همواره در جهت عکس حرکت پول، منتقل می‌کند.

پول دائماً کالاها را از محیط دَوَران دور می‌کند در حالی که خود دائماً جای دَوَرانی آن‌ها را می‌گیرد و بدین طریق خود را از نقطه ی مبداء خویش دور می‌کند. بنابراین این با وجود این که حرکت پول فقط نمودار دَوَران کالاهاست به عکس چنین جلوه می‌کند که گویا دَوَران کالاها خود نتیجه ی حرکت پول است.^{۸۶}

از سوی دیگر وظیفه ای که پول به عنوان وسیله ی دَوَران انجام می‌دهد از آن جا ناشی می‌شود که خود، ارزش مجزا و استقلال یافته ی کالاهاست. پس حرکتش به

^{۸۵} - حتی اگر فروش کالا پی در پی انجام شود، پدیده ای که هنوز در این جا برای ما مطرح نیست، با سر رسیدن فروش قطعی (آخرین فروش)، کالا از محیط دَوَران به محیط مصرف می‌افتد تا مانند وسائل زندگی یا وسیله ی تولید مورد استفاده قرار گیرد.

^{۸۶} - "وی (پول) حرکت دیگری به غیر از آن چه که فرآورده ها به او تحمیل می‌کنند ندارد" (لوترون: درباره ی سود اجتماعی صفحه ی ۸۸۵ Le Trosne: De l'Intèrèt (Social, p. ۸۸۵)

مثابه وسیله ی دَوَران، در واقع حرکت شکلی ویژه ی کالاهاست. لذا این حرکت نیز باید به طور محسوس در پویه ی پول منعکس گردد. چنین است که مثلاً پارچه بدواً شکل کالائی خویش را به شکل پولی خود تبدیل می کند. آخرین جزء نخستین استحاله ی کالا (ک - پ) یعنی شکل پول بعداً نخستین جزء آخرین تغییر شکل کالا، (پ- ک) یعنی تبدیل مجدد آن به تورات می شود. ولی هر یک از این دو تغییر شکل به وسیله ی مبادله ای بین کالا و پول، به وسیله ی جا به جا شدن متقابل آن ها انجام می گردد. همان سکه های پول به مثابه صورت جدا شده کالا به دست فروشنده می رسند و سپس به مثابه شکل غیریت یابنده مطلق کالا از دست او بیرون می روند. سکه های پول دو بار جای خود را عوض می کنند. نخستین استحاله ی پارچه این سکه ها را به جیب نساج می ریزد و دومین تغییر، آن ها را از جیبش بیرون می کشد. پس هر دو تغییر شکل همان کالا در تغییر محل دوگانه ای که پول در جهت عکس انجام می دهد منعکس می گردد.

به عکس اگر دگرسان شدن کالا فقط یک جانبه واقع شود یعنی خواه تنها یک سلسله فروش یا خواه تنها یک سلسله خرید انجام گیرد، آن گاه همان پول بیش از یک بار جای خود را عوض نمی کند. دومین تغییر محل پول همواره نمودار دومین استحاله ی کالا یعنی بازگشت آن از شکل پول است.

در تکرار متواتر تغییر جای همان سکه ها نه تنها سلسله دگرسانی های یک کالای منفرد انعکاس می یابد بلکه به طور کلی در هم پیچیدگی استحالات بی شمار جهان کالاها نیز منعکس می گردد. این نکته به خودی خود مفهوم است که تمام آن چه در این مرحله ذکر می شود تنها دربارہ ی مورد مطالعه ی کنونی ما یعنی شکل ساده ی گردش کالاها صدق می کند.

هر کالا با نخستین گام خود در دَوَران و با اولین تغییر شکل خویش، از گردش، که در آن همواره کالای تازه ای وارد می شود، بیرون می افتد. به عکس پول به مثابه وسیله ی دَوَران همیشه خود را در محیط گردش نگاه می دارد و در درون آن

پیوسته پویان است. بنابر این سؤالی که پیش می آید این است: چقدر پول در این محیط دائماً جذب می شود.

در هر کشور روزانه استحالتهای بی شماری از کالاها انجام می شود که همزمان یکدیگرند و بالنتیجه از لحاظ مکانی در جنب هم و در یک جهت حرکت می کنند یا به عبارت دیگر فروش های ساده ای از یک سو و خریدهای ساده ای از سوی دیگر وقوع می یابند. بنا بر قیمت خود کالاها قبلاً با مقادیر معینی از پول مجازی متساوی فرض شده اند. چون شکل دَوَران بی واسطه ای که اکنون مورد مطالعه است کالا و پول را پیوسته به طور واقعی و جسمانی در برابر یکدیگر قرار می دهد یعنی یکی را در قطب فروش و دیگری را در قطب مقابل آن که خرید است می گذارد، حجم وسایل گردشی که برای پروسه ی دَوَرانی جهان کالاها لازم است قبلاً به وسیله ی مجموع بهای کالاها مشخص گردیده است. در حقیقت پول فقط آن مبلغ طلائی را که در مجموع قیمت کالاها به طور مجازی بیان شده است به نحو واقعی معرفی می کند. بنابر این تساوی این دو مجموع به خودی خود مفهوم است.

ولی ما می دانیم که اگر ارزش کالاها ثابت بماند، قیمت آن ها با تغییر در ارزش خود طلا (مایه، پول) متناسباً ترقی می کند، در صورتی که ارزش طلا تنزل نماید، و تنزل می کند، چنان چه ارزش طلا ترقی نموده باشد. اگر مجموع قیمت کالاها بدین طریق بالا و پائین رود ناچار باید حجم پولی که در گردش است به همان نسبت ترقی یا تنزل کند و تغییری که در حجم وسایل دَوَران به وجود می آید، در این مورد مسلماً از خود پول ناشی می شود ولی نه از وظیفه ای که پول به مثابه وسیله ی دَوَران انجام می دهد بلکه منشاء آن وظیفه ای است که پول به عنوان اندازه گیر ارزش ایفا می کند. قیمت کالاها بدواً به نسبت معکوس ارزش پول تغییر می کند و سپس حجم وسایل دَوَران به نسبت مستقیم قیمت کالاها تغییر می یابد. همین پدیده به طور کامل در موردی نیز بروز می کند که مثلاً ارزش طلا تنزل نکرده باشد ولی نقره به مثابه مقیاس ارزش جانشین آن گردد و یا بدون این که ارزش نقره ترقی

یافته باشد طلا جای او را در وظیفه ی ارزش سنجی بگیرد. در حالت اول لازم می آید که مقدار نقره وارد در دوران بیشتر از مقدار طلایی باشد که قبلاً جریان داشت و در حالت دیگر مقدار طلای در گردش کمتر از مقدار بیشین نقره خواهد بود. در هر دو حالت ارزش مایه، پول، یعنی کالائی که وظیفه ی مقیاس ارزش را انجام می دهد، تغییر کرده و بنابر این در بیان قیمتی ارزش کالاها تغییر حاصل شده و بالنتیجه حجم پولی که در گردش است و به منظور واقعیت بخشیدن به این قیمت ها به کار می رود نیز تغییر نموده است. چنان که دیده شد، در محیط دوران کالاها روزنی هست که طلا (نقره و خلاصه مایه، پول) از آن جا به صورت کالائی که ارزش مشخصی دارد به درون محیط مزبور وارد می شود. این ارزش به هنگام انجام وظیفه ی پول به عنوان مقیاس ارزش یعنی در موقع قیمت گذاری، مفروض و معلوم است. اکنون اگر مثلاً ارزش خود ارزش سنج تنزل کند، در مرحله ی اول این تنزل در تغییر قیمت آن کالاهائی آشکار می گردد که مستقیماً در سرچشمه ی تولید فلزات بهادار با آن ها مانند کالا مبادله می شوند. به ویژه در مراحل کمتر رشد یافته ای از جامعه بورژوایی بخش بزرگی از کالاهای دیگر تا مدتی هم چنان با ارزش کهنه شده ی مقیاس ارزش، که دیگر جنبه ی غیرواقعی دارد، سنجیده می شوند. ولی در اثر رابطه ی ارزشی ای که بین کالاها موجود است این تغییر از کالائی به کالای دیگر سرایت می کند و کم کم زر بهاء یا سیم بهای کالاها، طبق نسبتی که به وسیله ی ارزش خود آن ها تعیین می شود، تعدیل می گردد تا آن جا که بالاخره ارزش عموم کالاها برحسب ارزش جدید پول فلزی سنجیده شود. این پروسه همتراز شدن با ازدیاد روزافزون فلزات پربهء همراه است، که به جای کالاهای مستقیماً با خود مبادله شده به بازار سرازیر می شوند. بنابر این به همان نسبت که اصلاح قیمت گذاری کالاها عمومیت می یابد، یا به همان نسبت که ارزش کالاها برحسب ارزش جدید تنزل یافته ی فلز، که تا نقطه ی معینی به تنزل خویش ادامه می دهد، برآورده می شود، مقدار فلز اضافی ای نیز که برای تحقق بخشیدن به قیمت ها لازم است فراهم گردیده است.

توجه یک جانبه به حوادثی که در دنبال کشف معادن جدید طلا و نقره پیش آمد، در قرن هفدهم و به ویژه در سده ی هیجدهم به این نتیجه ی خطا کشاند که گویا قیمت کالاها از آن جهت ترقی کرده که مقدار بیشتری طلا و نقره به مثابه وسیله ی دوران به کار افتاده است. در توضیحاتی که ذیلاً خواهد آمد ارزش طلا را به همان مقداری فرض می کنیم که واقعاً به هنگام برآورد قیمت ها مقرر گردیده است.

بنابر این فرض می توان گفت که حجم وسائل دوران منوط است به مجموع قیمت کالاهائی که تحقق یابنده اند. اکنون باز اگر قیمت هر نوع از کالا در برآورده شده فرض کنیم آن گاه روشن است که مجموع قیمت کالاها وابسته به حجم کالاهائی است که در گردشند. فشار زیادی به مغز لازم نیست تا این نکته درک شود که اگر بهای یک کوارتر گندم دو لیره استرلینگ باشد، قیمت ۱۰۰ کوارتر گندم ۲۰۰ لیره و قیمت ۲۰۰ کوارتر ۴۰۰ لیره و غیره خواهد بود و بنابر این با افزایش حجم گندم ناچار باید حجم پولی نیز که به هنگام فروش جای خود را با گندم عوض می کند افزایش یابد.

هرگاه حجم کالاها معلوم فرض شود آن گاه حجم پولی که در گردش است با نوسانات قیمت کالاها کم و زیاد می شود. حجم پول از آن جهت افزایش می یابد یا کاهش می پذیرد که مجموع قیمت کالاها، در نتیجه ی تغییراتی که در بهای آن ها پیدا می شود، بالا و پائین می رود. در این مورد به هیچ وجه لازم نیست که قیمت همه ی کالاها با هم ترقی یا تنزل کند. ترقی قیمت تعداد معلومی از کالاهای عمده در حالتی و یا تنزل بهای آن ها در مورد دیگر، کافیسست برای این که جمع مبلغ قیمتی را که باید در ازاء همه ی کالاهای مورد گردش پرداخت شود بالا و پائین ببرد و بدین نحو مقدار بیشتر یا کمتری از پول را به گردش درآورد. اعم از این که تغییر قیمت کالاها انعکاسی از تغییر واقعی ارزش باشد و یا صرفاً از نوسانات قیمت بازار ناشی شده باشد، تأثیر آن در مورد حجم وسائل دوران یکسان است.

فرض می‌کنیم فروش های چندی، مثلاً یک کوارتر گندم، ۲۰ ذرع پارچه، یک تورات و ۴ بشکه عرق، بدون بستگی به یکدیگر در یک زمان و لذا از لحاظ مکانی در توازی با یکدیگر، انجام شده باشند، یا به عبارت دیگر استحالتهای ناقصی وقوع یافته باشند. اگر قیمت هر یک از این اقلام ۲ لیره استرلینگ و بنابر این مجموع قیمتی که برای انجام این معاملات لازم است ۸ لیره استرلینگ فرض شود آن گاه لازم است که حجم پولی معادل ۸ لیره استرلینگ در دوران وارد شود. حالا اگر به عکس همین کالاها اجزاء آن سلسله از دگرسانی هانی باشند که ما شناخته ایم یعنی چنین: یک کوارتر گندم- ۲ لیره استرلینگ- ۲۰ ذرع پارچه- ۲ لیره استرلینگ- یک تورات- ۲ لیره استرلینگ- ۴ بشکه عرق- ۲ لیره استرلینگ، آن گاه ۲ لیره استرلینگ به ترتیب موجب گردش کالاهای مختلف می‌شود در حالی که یکی بعد از دیگری قیمت آن‌ها و لذا قیمت مجموع آن‌ها نیز که ۸ لیره استرلینگ است به وسیله‌ی همان ۲ لیره تحقق می‌یابد تا بالاخره در دست عرق ساز متوقف می‌گردد. بدین طریق دو لیره مزبور چهار بار چرخ می‌زند. این تغییر مکان های مکرر یک مسکوک معرف تغییر شکل دوگانه‌ی کالاها و حرکت آن‌ها به وسیله‌ی دو مرحله‌ی دوران متضاد و هم چنین نمودار پیوستگی استحالتهای کالاهای مختلف است.^{۸۷}

مراحل متقابل و مکمل یکدیگری که به وسیله‌ی آن این پروسه به راه می‌افتد نمی‌توانند از لحاظ مکانی در عرض هم باشند بلکه باید زماناً در دنبال یکدیگر قرار گیرند. بنابر این چون پروسه‌ی مزبور برحسب زمان سنجیده می‌شود یا به عبارت دیگر تعداد تغییر محل های همان مسکوکات در زمان معین، سرعت سیر پول را اندازه‌گیری می‌کند.

^{۸۷} - "این خود، فرآورده‌ها هستند که آن را (پول را) به حرکت در می‌آورند و وادار به گردش می‌کنند و غیره... سرعت حرکت آن (یعنی پول) کمیتش را جبران می‌کند. هنگامی که لازم است بدون این که آنی توقف کند از دستی به دست دیگر می‌لغزد" (Le Trosne کتاب پیش گفته صفحات ۹۱۵ و ۹۱۶)

فرض می‌کنیم که پروسه ی دورانی آن چهار کالا مثلاً یک روز طول می‌کشد. در این صورت مجموع مبلغی که برای تحقق بخشیدن به قیمت ها لازم است به ۸ لیره استرلینگ بالغ می‌گردد، تعداد چرخ هائی که همان مسکوک در اثنای روز می‌زند ۴ و حجم پول در گردش ۲ لیره استرلینگ است یا به عبارت دیگر برای مدت زمان مفروضی از پروسه ی دوران چنین خواهیم داشت:

مجموع قیمت کالاها

حجم پولی که به مثابه وسیله ی دوران در گردش است =

عده تغییر مکان های مسکوک هم نام

این قانون عمومیت دارد. در واقع پروسه ی دورانی یک کشور در مدت زمان معین، از طرفی مشتمل بر فروش ها (و نیز خریده‌ها) یا استحالتهای ناقص بسیاری است که به طور پراکنده، هم زمان و از لحاظ مکانی در عرض یکدیگر انجام می‌شوند بدون آن که همان مسکوکات بیش از یک بار جای خود را تغییر دهند و یا بیش از یک بار چرخ زنند. و از طرف دیگر سلسله های بسیاری از استحالتهای کمابیش حلقه واری را دربر می‌گیرد که برخی در عرض یکدیگر حرکت می‌کنند و پاره ای به هم پیوسته و درآمیخته اند و در درون آن همان مسکوکات عده ی بیشتر یا کمتری چرخ می‌زنند. پس مجموع تعداد چرخ هائی که کلیه ی مسکوکات هم نام؛ وارد در دوران، می‌زنند، تعداد متوسط چرخ هائی را که هر مسکوک انفراداً زده است، یعنی سرعت متوسط پویه ی پول را به دست می‌دهند. حجم پولی که مثلاً در آغاز پروسه دورانی روزانه در جریان وارد می‌گردد طبعاً وابسته به مجموع قیمت کالاهائی است که هم زمان و از نظر مکانی در عرض یکدیگر، در گردش قرار گرفته اند. ولی می‌توان گفت که در درون این پروسه هر مسکوک مسئول مسکوک دیگر می‌شود. هر گاه یکی از مسکوکات بر سرعت سیر خود بیافزاید ناچار سرعت مسکوک دیگر را کند می‌کند و یا آن را کاملاً از محیط دوران بیرون می‌راند زیرا محیط مزبور فقط می‌تواند آن حجمی از طلا را جذب کند که اگر در متوسط تعداد چرخ زده ها

واحدهای منفرد طلای مزبور ضرب شود، با مجموع قیمتی که باید تحقق یابد برابر گردد. اگر تعداد چرخ های مسکوکات پولی افزایش یابد، حجم پول در جریان خواهد کاست و هر گاه تعداد چرخ های مزبور کاهش پذیرد به حجم پول مورد دوران افزوده خواهد شد. چون حجم پولی که می تواند به مثابه وسیله ی دوران عملی کند در مقابل سرعت متوسط معلومی به جریان افتاده است، کافی است که مثلاً تعداد مشخصی اسکناس یک لیره ای در جریان وارد کرد تا بتوان به همان مقدار لیره طلا از جریان خارج نمود. این همان شیوه ای است که کلیه ی بانک ها به آن آشنایی کامل دارند.

هم چنان که به طور کلی در مسیر پول فقط پروسه دورانی کالاها، یعنی گردش آن ها به وسیله ی استحالتهای متقابل، نموده می شود، ناپدید شدن سریع کالاها از محیط دوران و جانشینی آن ها با همان سرعت به وسیله ی کالاهاى دیگر، آشکار می گردد.

بنابر این در سرعت سیر پول وحدت سیال مراحل متضاد و مکمل یکدیگر یعنی تبدیل شکل مصرفی به شکل ارزشی و تبدیل مجدد آن از صورت ارزشی به صورت مصرفی یا به عبارت دیگر دو پروسه ی فروش و خرید، نمایان می شود. بالعکس در کُند شدن جریان پول، جدائی و خودمختار شدن متقابل این پروسه ها، انفصال تغییر شکل ها و بالنتیجه انقطاع تبادل مواد بروز می کند. بدیهی است نمی توان منشاء این انقطاع و وقفه را از خود دوران دریافت. دوران تنها خود پدیده را به ما نشان می دهد و بس. اما چون مشاهده ی عامی این است که به هنگام کُندی سیر پول، در کلیه ی نقاط محیط دوران پول کمتر نمایان می شود و ناپدید به نظر می رسد، بر آن می شود که توضیح این پدیده را در غیرکافی بودن کمیّت وسائل دوران جستجو نماید.^{۸۸}

^{۸۸} - "چون پول.. مقیاس عادى فروش ها و خریدهاست، هرکس چیزی برای فروش دارد و نمی تواند خریداری بیابد به سهولت چنین می پندارد که سبب آن نبودن پول در کشور یا استان است و لذا همه کس فریاد می زند که پول نیست. ولی این اشتباه بزرگی است... این کسانی که

پس مقدار کل پولی که، در هر بهری از زمان، به عنوان وسیله دَوَران انجام وظیفه می کند از طرفی منوط است به مجموع قیمت عموم کالاها در گردش و از سوی دیگر وابسته به جریان آهسته تر یا تندتر پروسه های دَوَرانی متضاد آن هاست که طبق آن معلوم می شود چندمین جزء مجموع قیمت کالا ممکن است به وسیله ی همان عده از مسکوکات تحقق یابد. ولی مجموع قیمت کالاها خود با حجم و هم چنین با قیمت هر نوع معینی از کالا بستگی دارد. اما سه عامل ذیل: حرکت قیمت ها، حجم کالاها در گردش و بالاخره سرعت جریان پول، خود می توانند در جهات مختلف و به نسبت های متفاوتی تغییر نمایند و بنابر این مجموع قیمتی که برای تحقق لازم است و هم چنین حجم وسائل دَوَران، که تابع آنست، ممکن است ترکیبات عدیده ای پیدا کنند. ما در این جا فقط به برشماری آن ترکیباتی که در تاریخ قیمت کالاها مهم ترند می پردازیم.

فریاد پول می زنند چه می خواهند؟ اجازه دار شاکای است زیرا گمان می برد اگر پول در کشور بود وی می توانست در مقابل محصولات خود قیمت خوبی دریافت دارد... پس آشکار است که وی به پول احتیاج ندارد بلکه بهای خوبی برای غله و دام خود می خواهد تا بتواند آن ها را به فروش رساند ولی نمی تواند... چرا وی قیمت خوبی پیدا نمی کند؟...

۱- یا آن که غله و دام به قدری در کشور زیاد است که اغلب آن هائی که به بازار می آیند مانند او احتیاج به فروش دارند و عده ی خریدار کم است... یا ۲- بازار عادی صادرات متوقف شده است... و یا ۳- مصرف تقلیل یافته است مانند موردی که در اثر فقر بسیاری از مردم توانائی ندارند به میزان سابق برای زندگی خود خرج کنند. پس در حقیقت از دید پول نیست که موجب فروش رفتن محصولات اجازه دار می شود بلکه باید یکی از این سه علت که بازار را فلج کرده است رفع شود... به همین نحو است که تاجر یا دکاندار پول لازم دارند یعنی آنان نیز چون بازار متوقف است احتیاج به آب کردن خواسته هائی دارند که مورد دادوستد آن هاست... هیچ گاه رونق یک ملت بیش از هنگامی نیست که خواسته ها به سرعت از دستی به دست دیگر می روند".

(Sir Dudley North: Discourses upon Trade. London ۱۶۹۱, p. ۱۱- ۱۵)

(passim). تمام داستان سرائی های هرن شواند Herrenschwand بدین طریق خلاصه می شود که تضادهای وابسته به ذات کالا را که در درون کالاها بارز می گردند می توان به وسیله ی از دید و مسائل دَوَران از میان برداشت. اما از توهمات عامیانه، که وقفه در پروسه ی تولید و دَوَران را به حساب کم یابی و مسائل دَوَران می گذارد، به هیچ وجه عکس آن نتیجه نمی شود که کم یابی واقعی مسائل دَوَران، چنان که در اثر سرهم بندی های رسمی تحت عنوان "تنظیم گردش پول" regulation of currency به وجود می آید، نمی تواند به نوبه ی خود موجب رکود و وقفه گردد.

در صورت ثابت ماندن قیمت کالاها، افزایش حجم وسایل دوران ممکن است یا در اثر افزایش حجم کالاهای وارد در گردش یا در نتیجه ی کاهش سرعت جریان پول و یا به سبب تأثیر این هر دو با هم اتفاق افتد. بالعکس کاهش وسایل دوران ممکن است در نتیجه ی کم شدن حجم کالاها و یا در اثر ازدیاد جریان پول وقوع یابد.

در حالی که قیمت کالاها عموماً ترقی نماید حجم وسایل دوران در صورتی می تواند ثابت بماند که حجم کالاهای در گردش به نسبت افزایش قیمت ها نقصان یابد و یا با وجود ثابت ماندن حجم کالاهای در گردش، سرعت جریان پول با همان آهنگی که قیمت ها ترقی می کنند بالا رود. حجم وسایل دوران در صورتی می تواند تنزل نماید که حجم کالاها سریع تر از قیمت ها تنزل کند و یا سرعت جریان پول تندتر از قیمت ها بالا رود.

درمورد سقوط عمومی قیمت ها حجم وسایل دوران در صورتی می تواند ثابت بماند که حجم کالاها به همان نسبتی که قیمتشان تنزل کرده است ترقی نماید و یا این که از سرعت جریان پول به نسبت تنزل قیمت ها کاسته شود. بر حجم وسایل دوران در صورتی ممکن است افزوده شود که حجم کالاها سریع تر از تنزل قیمت ها ترقی کند یا سرعت دوران تندتر از تنزل قیمت کالاها کاهش یابد.

تغییرات عوامل مختلفه ممکن است متقابلاً اثر یکدیگر را خنثی کنند و به نحوی که با وجود عدم ثبات دانی آن ها مجموع مبلغی که برای تحقق بخشیدن به قیمت کالاها لازم است ثابت بماند و بالت نتیجه حجم پولی که در گردش است نیز تغییری نکند.

در واقع اگر دوره های نسبتاً طولانی تری در نظر گرفته شود در هر کشور سطح متوسط ثابت تری از حجم پول در گردش مشاهده می شود؛ و به استثناء اختلالات شدیدی که به طور ادواری از بحران های تولیدی و تجاری ناشی می شود و به ندرت نیز از تغییر ارزش خود پول سرچشمه می گیرد، انحرافات از این سطح متوسط به مراتب کمتر از آن است که در نظر اول انتظار آن می رود.

می توان قانونی را که به موجب آن کمیّت و سائل دَوْران وابسته به مجموع قیمت کالاهای در گردش و شتاب متوسط جریان پول است^{۸۹} به این نحو نیز بیان نمود: چنان چه مجموع ارزش کالاها و سرعت متوسط استحالّات آن ها معلوم باشد، کمیّت پول در جریان یا پول مایه، بسته به ارزش ویژه ی خود پول است. توهم این که به عکس قیمت کالاها منوط به حجم و سائل دَوْران هستند و حجم خود این و سائل دَوْران نیز وابسته به حجم پول مایه ی موجود (Geldmaterial) در

^{۸۹} - برای این که تجارت ملّتی بچرخد اندازه و نسبت معینی پول ضروری است که از آن حد پائین تر یا بالاتر موجب لطمه به تجارت است هم چنان که در خرده فروشی میزان معینی پول سیاه (Farthings) لازم است تا بتوان پول نقره را خرد کرد و آن پرداخت هائی را که نمی توان با کوچک ترین مسکوک نقره انجام داد بدین وسیله تسویه نمود ... هم چنان که نسبت تعداد پول های سیاه لازم در دادوستد با عده ی خریداران و تواتر خریدهائی که انجام می دهند و بیش از همه با ارزش کوچک ترین مسکوک نقره بستگی دارد، همان طور نیز نسبت پول مسکوکی که برای بازرگانی ما ضرورت دارد (طلا و نقره) وابسته به تواتر معاملات و مبلغ پرداخت هاست"

(W. Petty: A Treatise of Taxes and Contributions, London ۱۶۶۷ p. ۱۷
تئوری هیوم Hume از طرف آ. یانگ A. Young علیه ج. استوارت J. Stuart و دیگران در کتاب محاسبات سیاسی Political Arithmetic (لندن ۱۷۷۴) مدافعه شد و حتی فصل ویژه ای هم تحت عنوان "قیمت وابسته به کمیّت پول است" در صفحه ی ۱۱۲ و بعد به آن اختصاص داد. من در کتاب انتقاد و غیره صفحه ی ۱۴۹ متذکر شده ام که: "وی (آدام اسمیت) مسئله ی کمیّت مسکوکات در گردش را به سکوت برگذار کرده است در حالی که وی کاملاً به خطا پول را فقط به مثابه یک کالای ساده تلقی کرده است" این تذکر من تنها تا آن جا درست است که آدام اسمیت پول را ex officio (از لحاظ حرفه ای) مطرح می کند. در برخی موارد از جمله مثلاً هنگامی که به انتقاد از سیستم های گذشته ی علم اقتصاد می پردازد صحیح می گوید که: "در هر کشور مقدار پول مسکوک به وسیله ی ارزش کالاهائی تنظیم می شود که پول باید آن ها را به گردش در آورد" ... ارزش اجناسی که در هر کشور سالیانه خرید و فروش می شود با مقدار معینی پول ملازمه دارد تا کالاها را به گردش اندازد و آن ها را بین مصرف کنندگان توزیع نماید ولی بیشتر از آن چه لازم است نمی تواند مورد استفاده قرار دهد. مجرای دَوْران ضرورتاً مبلغی را که برای برگردن آن لازم است به خود جذب می کند ولی بیش از آن نمی پذیرد" (ثروت ملل، کتاب چهارم- فصل یکم- بند ۳ Wealth of Nations). آدام اسمیت با همین شیوه ex officio اثر خود را با مدح و افری از تقسیم کار آغاز می کند و سپس در کتاب آخر که به منافع درآمدهای دولتی اختصاص داده شده است وی بدین مناسبت آن چه استادش فرگوزون A. Ferguson در ذمّ تقسیم کار گفته است تکرار می کند.

کشور است^{۹۰} نزد نمایندگان اولیه ی این تصور از این فرض باطل سرچشمه گرفته است که گویا کالاها بی قیمت و پول بی ارزش وارد پروسه ی دَوَران می شوند و سپس گویا قسمت صحیحی از تلّ کالا با قسمت صحیحی از کوه فلز معاوضه می شود.^{۹۱}

^{۹۰} - "محققاً قیمت اشیاء در نزد هر ملت به تناسب ازدیاد مقدار طلا یا نقره بین مردم ترقی می کند. بنابر این اگر طلا یا نقره در نزد ملتی کم شود قیمت عموم کالاها به تناسب کاهش پول تنزل می کند" (جی. واندربلینت: پول جواب همه چیز، لندن ۱۷۳۴ صفحه ی ۵ "Essays" هیوم برای من کوچک ترین تردیدی باقی نمی گذارد که هیوم این اثر معتبر واندربلینت را می شناخته و مورد استفاده قرار می داده است. هم چنین نظریه ی مبنی بر وابستگی قیمت ها به جم و سائل دَوَران در نزد بریون Barbon و حتی مصنفین خیلی قدیم تر از او نیز دیده می شود. واندربلینت می گوید: "آزادی مطلق تجارت نه تنها هیچ گونه اشکالی به وجود نمی آورد بلکه فقط سودمندی بسیار بزرگی دربر دارد... در واقع اگر پول نقد ملتی در نتیجه ی این تجارت کمبود حاصل کند- و این وظیفه ی مقررات محدود کننده است که از آن جلوگیری نمایند- بر ملت های دیگری که پول نقد را به چنگ می آورند قطعاً به زودی معلوم خواهد شد که قیمت کلیه ی اشیاء به تناسب ازدیاد پول ترقی می کند و... محصولات مانوفاکتوری و سایر کالاها با ما به زودی چنان ارزان خواهد شد که مجدداً موازنه ی بازرگانی به سود ما می چرخد و در نتیجه ی آن باز پول به سوی ما جریان می یابد. (همان کتاب صفحه ی ۴۴)

^{۹۱} - این که هر کدام از انواع کالاها انفراداً به مناسبت قیمت خود، یکی از عناصر تشکیل دهنده ی قیمت کل تمام کالاها در گردش محسوب می شود، بدیهی است. ولی آن چه به هیچ وجه قابل درک نیست این است که گویا ارزش های مصرفی که با یکدیگر قابل سنجش نیستند باید به طوریک کاسه با تمام حجم طلا و نقره ی موجود در یک کشور مبادله شوند. اگر مجموع کالاها را به کالای کل واحدی تحویل کنیم که هر کالا فقط قسمت صحیحی از آن را تشکیل دهد آن گاه نمونه ی محاسبات زیبایی از آن به دست خواهد آمد از این قرار: کالای کل = X قنطار طلا، کالای $A =$ قسمت صحیحی از کالای کل = همان قسمت صحیح از X قنطار طلا. چنین چیزی را مونتسکیو با کمال حسن نیت گفته است: "اگر حجم سیم و زری را که در جهان وجود دارد با مجموع کالاها موجود بسنجیم محققاً هر جنس یا کالای مشخصی نیز می تواند با جزء معینی از حجم زر و سیم مقایسه شود. فرض کنیم که تنها یک جنس یا یک کالا در جهان وجود دارد یا فقط کالای واحدی خریداری می شود که مانند پول قابل تقسیم است. این قسمت از کالای مزبور با بخشی از توده ی پول تطبیق می کند مثلاً نصف کل یکی از آن ها با نصف کل دیگری و غیره... استقرار بهای اشیاء همواره به طور اساسی وابسته به نسبت کل اشیاء به مجموع مقدار علائم پولی است" (مونتسکیو: روح اقوانین، مجموعه آثار، لندن جلد سوم صفحه ۱۲). درباره ی بسط این نظریه به وسیله ی ریکاردو و شاگردانش جیمس میل J. Mill و لورد اورستون Lord Overston و غیره به کتاب "درباره انقصاد و غیره" صفحات ۱۴۰ - ۱۴۶ و ۱۵۰ و بعد مراجعه شود.

ج) مسکوک، علامت ارزش

شکل مسکوک از وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی دوران سرچشمه می گیرد. جزئی از وزن طلا در قیمت با نام پولی کالاها تصویر شده است باید در دوران ، به صورت قطعات زر هم اسم یا مسکوک، در مقابل کالاها قرار گیرد. ضرب سکه مانند تعیین واحد مقیاس قیمت ها وظیفه ی خاص دولت است. لباس های متنوع ملی ای که زر و سیم به صورت مسکوکات به تن دارند و در بازار جهانی از تن می کنند، نشان دهنده ی جدائی بین محیط داخلی یا ملی گردش کالا ها و محیط عمومی آن ها یعنی بازار جهانی است.

پس طلای مسکوک و طلای شمش از اصل جز به ظاهر با هم تفاوتی ندارد و طلا همواره از شکلی به شکل دیگر تبدیل پذیر است.^{۹۲} ولی راه خروج از ضرابخانه در

آقای جان استوارت میل با منطق التقاطی عادی خود موفق شده است در عین حال هم عقیده ی پدرش جیمس میل و هم عقیده ی مقابل آن را بپذیرد. اگر متن کتاب اساسی وی: اصول علم اقتصاد با دبیاجه آن (چاپ اول) که در آن استوارت میل خود را آدم اسمیت زمان خویش معرفی می کند، مقایسه شود، شخص نمی داند از زود باوری این مرد تعجب کند یا از خوش باوری مردم که بنا به گفته خود او وی را مانند آدم اسمیت پذیرفته اند در صورتی که شباهت او به آدم اسمیت همان اندازه است که شباهت ژنرال ویلیامس کارس Williams Kars قارسی به دوک دو ولینگتون Wellington – تمام تحقیقات ویژه ی آقای ج. استوارت میل را در زمینه ی علم اقتصاد، که نه از نظر وسعت مطلب چنگی به دل می زند و نه از لحاظ محتوی؛ می توان در جزوه ی کوچکی یافت که در سال ۱۸۴۴ تحت عنوان : „Some Unsettled Questions of Political Economy“ منتشر گردید. اما لاک Locke مستقیماً از رابطه ی بین بی ارزشی طلا و نقره و وابستگی ارزش آن ها به کمیت سخن می گوید: "چون انسان ها توافق کرده اند که برای طلا و نقره ارزشی مجازی قائل شوند... ارزش درونی ای که در این فلزات مشاهده می شود چیزی جز کمیت نیست." (لاک: „Some Considerations etc. , ۱۶۹۱ آثار وی چاپ ۱۷۷۷ جلد دوم صفحه ی ۱۵)

^{۹۲} - به هیچ وجه قصد ندارم به موضوع حق ضرب و جزئیاتی از این قبیل بپردازم. در جواب به آدم مولر Adam Müller، رمانتیک گزافه گوی (Sycophante) که از "جوانمردی بزرگ منشانه"ی دولت انگلستان که "مجاناً سکه ضرب می کند" در شگفت است این قضاوت سیر دادلی نورث Sir Dudley North را متذکر می شوم: "طلا و نقره مانند کالاهای دیگر جز و مد خاص خود را دارند. تا از اسپانی مقداری از آن می رسد... به برج (مقصود برج لندن است) انتقال می یابد و ضرب می شود. کمی بعد موضوع ارسال شمش به منظور صادرات پیش می آید. اگر شمش وجود نداشته باشد و اتفاقاً هم ضرب شده باشد چه باید کرد؟ باز از نو سکه ها را آب می کنند و از این جهت ضرری نمی رسد زیرا دارنده ی طلا برای

عین حال گذار به سوی بوته ی زرگدازی است. مسکوکات طلا ضمن جریان سانیده می شوند، بعضی بیشتر و برخی کمتر " پروسه ی جدائی بین عنوان طلا و جوهر طلا یعنی محتوی اسمی و محتوی واقعی آن آغاز می شود. مسکوکات طلای هم اسم دارای ارزش های متفاوت می گردند زیرا در وزن آن ها اختلاف حاصل می شود. طلا به مثابه وسیله ی دَوْران از طلا مانند مقیاس قیمت ها انحراف پیدا می کند و بنابر این دیگر معادل واقعی کالاهائی نیست که قیمت آن ها به وسیله ی وی تحقق می یابد. تاریخ این اغتشاش همانا تاریخ پول مسکوک در قرون وسطی و در زمان جدید تا قرن هیجدهم است. گرایش خود به خودی پروسه دَوْران در جهت تبدیل باطن زرین مسکوک به ظاهری از طلا، یا مبدل ساختن سکه به نشانه ای از محتوی رسمی فلزی آن، حتی ضمن جدیدترین قوانین درباره ی حد سایش فلز یا حد استعمالی که در وراء آن سکه ی طلا از رواج می افتد، یا از صورت مسکوک خارج می شود، شناخته شده است.

در صورتی که خود جریان پول، محتوی واقعی مسکوک را از محتوی رسمی آن، و وجود فلزی آن را از وجود وظیفه ای وی جدا می کند، پس در نهاد خود چنین امکانی را نهفته دارد که در مورد انجام وظایف مسکوک به جای پول فلزی علانمی از فلزات دیگر یا سمبول هائی را قرار دهد. موانع فنی ضرب مسکوکاتی از طلا و نقره با وزن بسیار کم و نیز این واقعیت که از ابتدا فلزات ذاتی به جای فلزات عالی به عنوان مقیاس ارزش به کار رفته (نقره به جای طلا و مس به جای نقره) و تا زمانی که فلزات عالی تر آن ها را از مقامشان خلع نکرده اند به مثابه پول جریان داشته اند، نقش تاریخی علانم نقره ای و مسی را چون دستیاران طلا آشکار می سازد. این مسکوکات در آن بخش هائی از گردش کالاها جانشین طلا می شوند که پول سریع تر

ضرب آن مخارجی نکرده است. ولی ملت زبان می ببند زیرا وی باید حتی برای دسته گاهی که خوراک خرهاست چیزی بپردازد. اگر تاجر (نورث شخصاً یکی از بزرگ ترین بازرگانان زمان شارل دوم بوده است) مجبور می بود که بهای ضرب مسکوک را بپردازد بدون تأمل نقره خود را به برج نمی فرستاد و پول مسکوک همواره ارزشی بالاتر از نقره غیرمسکوک می داشت." (North: Discourses etc. p. ۱۸)

جریان دارد و بالنتیجه زودتر سانبده می شود یعنی در آن بخش هائی که خرید و فروش در مقیاس بسیار کوچکی پی در پی انجام می گیرد. برای این که این تابعین نتوانند به طور قطع جانشین طلا گردند، قانوناً حدود بسیار پائینی تعیین می شود که فقط تا آن میزان پرداخت آن ها به جای طلا پذیرفته است.

محیط های مخصوصی که در آن انواع مختلفه مسکوک رواج دارد ناگزیر با یکدیگر در می آمیزند. پول خرد در جنب طلا از آن جهت پیدا می شود که بتوان بدان وسیله کسور کوچک ترین سکه ی طلا را پرداخت. طلا دائماً در جریان خرده فروشی وارد می شود ولی در نتیجه ی مبادله اش با پول خرد همواره نیز از آن محیط بیرون رانده می شود.^{۹۳}

محتوی فلزی علامت نقره ای یا مسی خودسرانه به وسیله ی قانون تعیین می گردد. این مسکوکات ضمن جریان از مسکوکات طلا هم زودتر سانبده می شوند. بنابر این وظیفه ی مسکوکای آن ها عملاً به کلی مستقل از وزنشان یعنی مستقل از هرگونه ارزشی است. وجود سکه ای طلا از جوهر ارزشی آن کاملاً جدا می شود. لذا اشیائی که نسبتاً بی ارزشند مانند قطعات کاغذ می توانند به جای وی وظیفه ی مسکوک را انجام دهند. در علامت فلزی پول هنوز تا اندازه ای این خصلت صرفاً نشانه ای پوشیده

^{۹۳} - "اگر پول نقره از میزانی که برای پرداخت های کوچک لازم است هیچ گاه تجاوز نکند، غیرممکن است که از آن به قدر کافی برای پرداخت های عمده جمع آوری نمود... استفاده از طلا در پرداخت های بزرگ با به کار بردن آن در معاملات کوچک ضرورتاً ملازمه پیدا می کند". آن هائی که مسکوک طلا در دست دارند برای خریدهای کوچک نیز از آن استفاده می کنند و با کالای مورد خریداری بقیه ی حساب را به صورت پول نقره دریافت می نمایند. بدین طریق زیاد بود پول نقره، که در غیر این صورت برای خرده فروشی ایجاد مزاحمت می نمود، بیرون کشیده می شود و از نو به گردش عمومی باز می گردد. ولی اگر پول نقره به اندازه ای زیاد وجود داشته باشد که بتوان پرداخت های کوچک را مستقل از طلا انجام داد آن گاه تاجر خرده فروش برای خریدهای کوچک پول نقره دریافت می کند که از آن پس بالضروره در نزد وی انباشته می شود." (David Buchanan: „Inquiry into the Taxation and Commercial Policy of Great Britain.“ Edinburgh, ۱۸۴۴, pp. ۲۴۸, ۲۴۹.)

است. در پول کاغذی این صفت به چشم می خورد. پس دیده می شود که *Ce n'est que le premier pas qui coute* (دشواری فقط در قدم اول است).

این جا فقط بحث در اطراف پول کاغذی دولتی است که جریان اجباری دارد. پول کاغذی، بلاواسطه از گردش فلزی بیرون می آید. به عکس، پول اعتباری مستلزم مناسباتی است که از نقطه نظر دوران ساده کالاها هنوز برای ما به کلی مجهول است. معذک بد نیست به این نکته ضمناً اشاره شود که، هم چنان که پول کاغذی به معنای واقعی خود از وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی دوران سرچشمه می گیرد، ریشه ی طبیعی پول اعتباری از وظیفه ی پول به عنوان وسیله ی پرداخت آب می خورد^{۹۴}. بلیط های کاغذی که بر روی آن ها اسامی پول مانند یک لیره استرلینگ، پنج لیره استرلینگ و غیره چاپ شده است، از خارج به وسیله ی دولت، به درون پروسه ی دوران فرو ریخته می شود. تا آن جا که این بلیط ها واقعاً به جای مبلغی طلای هم نام خود جریان دارند، در حرکت خویش فقط قوانین پویه خود پول را منعکس

^{۹۴} - وان- مائو- این Wan- Mao- In ماتدارین خزانه به خود اجازه داد که طرحی تقدیم حضور پسر آسمان نماید که منظور پنهانی آن تعویض بروات خزانه امپراطوری چین به اسکناس های قابل تبدیل بانکی بود. ولی گزارش کمیته بروات خزانه در تاریخ آوریل ۱۸۵۴ سر و تن او را پاک و تمیز شست. این مسئله که آیا وی میزان مقرری چوب خیزران را نیز نوش جان کرده یا نه اعلام نشده است. "کمیته" مذکور در پایان گزارش خود چنین گفته است: "کمیته با کمال دقت طرح پیشنهادی را مورد مطالعه قرار داد و چنین دریافت که همه چیز آن به سود بازرگانان است و در آن هیچ چیز سودمندی به نفع دربار وجود ندارد". (تحقیقات سفارت امپراطوری روس در پکن راجع به چین "کتاب" ترجمه از روسی „Aus dem Russischen تألیف دکتر ک. آبل Dr. K. Abel و ف. آ. مکلنبورگ F. A. Mecklenburg جلد اول. برلین ۱۸۵۸ صفحه ۴۷ و بعد).

درباره ی سایش دائمی مسکوکات طلا که ضمن جریان حاصل می شود، حکمران بانک انگستان، که به عنوان شاهد در کمیسیون مجلس اعیان (در مورد قوانین بانکی Bankactd) دعوت شده بود اظهار داشت "هر سال طبقه جدیدی از سوورن ها Souverain (نه به معنای سیاسی آن بلکه آن سوورنی Sovereign که نام لیره استرلینگ است) سبک تر می شوند. (از نظر لغوی سوورن به معنای سلطان است و نام لیره طلا نیز هست. لطیفه ای که مقصود مصنف است و از بازی کلمات ناشی می شود معلوم است. مترجم) طبقه ای که امسال با وزن کامل تلفی می شود در اثر سایش آن قدر از ورنش کاسته می شود که سال بعد کفه ی ترازو را به ضرر خود متمایل می سازد."

(کمیسیون مجلس لردها ۱۸۴۸، شماره ۴۲۹ House of Lords' Committee)

می سازند. قانون ویژه ای برای گردش اسکناس* تنها می تواند از رابطه ی نمایندگی آن نسبت به طلا سرچشمه بگیرد. و این قانون هم بسیار ساده است از این قرار: صدور اسکناس محدود به کمیت طلا (یا نقره) ای است که بایستی واقعاً جریان داشته باشد و اسکناس نشانه وار معرف آن است. در حقیقت مقدار طلائی که محیط دوران می تواند جذب کند همواره حول میزان متوسط مشخصی بالا و پائین می رود. با این وجود میزان متوسط مزبور در هیچ کشور هرگز پائین تر از حداقل مشخصی، که بنابر تجربه تعیین گردیده است، نمی افتد. این امر که حداقل مزبور دائماً ارکان تشکیل دهنده ی خود را عوض می کند، یعنی دائماً از مسکوکات طلائی دیگری ترکیب می شود، طبعاً در اندازه و جریان ثابت آن در محوطه دوران هیچ گونه تغییری نمی دهد.

به همین جهت است که علائم کاغذی می توانند جانشین این حداقل شوند. اگر به عکس روزی کلیه ی مجاری دوران تا آخرین درجه خورند پول کشی خویش با پول کاغذی پر شوند فردا ممکن است در اثر نوسانات گردش کالاها سرریز گردند. آن گاه هرگونه اندازه ای از بین می رود. هرگاه پول کاغذی از اندازه ی خود تجاوز نماید، یعنی اگر از آن مقدار سکه طلائی هم نام خود که واقعاً امکان جریان دارد بگذرد، قطع نظر از خطر بی اعتباری عمومی، پول کاغذی مزبور در درون جهان کالا فقط معرف مقدار طلائی خواهد بود که طبق قوانین ذاتی این محیط تعیین می گردد یعنی تنها معرف آن کمیتی از طلاست که نمایندگی آن را در عهده دارد. اگر مثلاً اسکناس های موجود به جای یک اونس طلا نماینده دو اونس طلا شوند، لیره استرلینگ که نام پول فرض شده است عملاً به جای $\frac{1}{4}$ اونس طلا $\frac{1}{8}$ اونس خواهد شد. عیناً همان تأثیر را دارد که گویی طلا در وظیفه ی خود به مثابه مقیاس قیمت ها تغییر نموده

* - کلمه ی اسکناس که در ایران به پول کاغذی اطلاق می شود مأخذ از کلمه ی روسی (آسیگناتسیا) است که خود از کلمه ی فرانسوی Assignats گرفته شده است.

است. بنابر این همان ارزش هائی که سابقاً با قیمت یک لیره استرلینگ بیان می شدند اکنون به وسیله ی قیمتی بالغ بر دو لیره استرلینگ نموده می شوند. پول کاغذی علامت طلا نشانه ی پول است. رابطه ی آن با ارزش کالاها فقط عبارت از این است که ارزش های مزبور به طور ذهنی در همان مقدار طلائی بیان شده اند که پول کاغذی نشانه وار و به طور محسوس نماینده ی است. پول کاغذی تا حدی علامت ارزش است که نماینده ی مقادیری طلاست که خود نیز مانند مقادیری از کالاهای دیگر مقدارهای ارزشی هستند.^{۹۰}

بالاخره این سؤال مطرح می شود که چرا علائم ساده و بی ارزشی می توانند جانشین طلا گردند؟ ولی چنان که دیده شد طلا فقط در صورتی به این نحو جانشین پذیر است که خود در انجام وظیفه ی مسکوک ی با وسیله ی دَوَرانی خویش مجزا یا مستقل شده باشد. اگر چه این استقلال هنگامی که مسکوکات مستعمل هم چنان به جریان خود ادامه می دهند نمودار می گردد ولی در حقیقت استقلال در اجراء این وظیفه در مورد هر یک از مسکوکات طلا به طور جداگانه واقع نمی شود. قطعات طلا فقط تا هنگامی که واقعاً در جریان هستند مسکوک یا وسیله ی دَوَران به شمار می آیند. ولی آن چه درباره ی هر یک از مسکوکات طلا بالانفراد صادق نیست در مورد حداقل حجم طلائی که پول کاغذی می تواند جانشین آن شود صدق می کند. این

^{۹۰} - حاشیه ی چاپ دوم- برای نشان دادن این که بهترین نویسندگان نیز تا چه اندازه در باره ی ماهیت و وظایف مختلفه ی پول دچار ابهامند شرح زیر را به طور مثال از فولارتن Fularten می آوریم: "در باره ی آن چه مربوط به مبادلات ما در درون کشور است، تمام وظایفی را که معمولاً مسکوکات طلا و نقره انجام می دهند، بلیط های غیر قابل تبدیلی نیز می توانند به عهده گیرنده که ارزش دیگری جز آن چه تصنعاً و برحسب قرارداد به وسیله ی قانون به آن ها داده شده است ندارند. واقعیتی که گمان می کنم نتواند مورد انکار قرار گیرد این است که: ارزشی از این نوع می تواند با کلیه ی هدف های یک ارزش ذاتی انطباق یابد و حتی احتیاج به وجود یک مقیاس ارزشی را نیز زائد سازد فقط به شرط این که کمیت صدور آن در حدود شایسته ای نگهداشته شود (Fullarton: Regulation of Currencies ۲۱، ۱۸۴۵، لندن، چاپ دوم) پس بدین قرار چون می توان در دَوَران علائم ساده ای از ارزش را جانشین پول کالا نمود، نقش پول به مثابه اندازه سنج ارزش ها و مقیاس قیمت ها زائد می شود!

حجم همواره در محیط دوران باقی است و پیوسته به مثابه وسیله ی دوران انجام وظیفه می کند و بنابر این بالاتحصار به عنوان حامل این وظیفه ی موجود است. پس حرکتش فقط پروسه های به هم پیچیده و متعکس استحالتهای کالاها یعنی ک- پ- ک را نمایش می دهد که در درون آن تا در برابر کالا چهره ی ارزشیش قرار می گیرد باز فوراً ناپدید می شود. نمایش مستقل ارزش مبادله ی کالا در این جا فقط لحظه ی فراری است. بلافاصله کالای دیگری جای او را می گیرد. بنابر این در پروسه ای که پول پیوسته از دستی به دست دیگر می دود وجود صرفاً نشانه واری از پول کفایت می کند. به عبارت دیگر زندگی وظیفه ای پول وجود مادی وی را می بلعد. پول که انعکاس عینیت یافته و ناپدید شونده ای از قیمت کالاهاست در واقع فقط به مثابه نشانه ی نفس خود عمل می کند و بنابر این نیز می تواند جای خود را به علاماتی واگذارد.^{۹۶} فقط لازم است که علامت پول دارای همان مقبولیت عینی و اجتماعی خود پول باشد و علانم کاغذی این مقبولیت را به وسیله ی جریان اجباری به دست می آورند. این اجبار دولتی جز در درون مرزهای جامعه معین یا به عبارت دیگر در محیط دوران داخلی مؤثر نیست ولی نیز فقط این جاست که پول در وظیفه ی خود به مثابه وسیله ی دوران یا مسکوک کاملاً گل می کند و بنابر این می تواند به صورت پول کاغذی شکل وجودی ئی صرفاً وظیفه ای به دست آورد که ظاهراً از ماهیت فلزی آن جدا باشد.

^{۹۶} - از این که طلا و نقره به صورت مسکوک یا در وظیفه ی انحصاریشان به مثابه وسیله ی دوران، فقط علامت ساده ای از نفس خویش هستند، نیکلا باربون Nicolas Barbon چنین استنتاج کرده است که دولت ها حق دارند ارزش پول را بالا ببرند (to raise the money) یعنی مثلاً به کمیت معینی از نقره که نامش گروشن Groschen است نام کمیت بیشتری از نقره تالر Taler را بدهند و بدین طریق به بستانکاران خود به جای تالر گروشن (به جای ریال دهشاهی. مترجم) بپردازند. "پول سائیده می شود و با زیاد گشتن از دستی به دست دیگر سبک تر می گردد... آن چه مردم در معاملات مورد توجه قرار می دهند نام گذاری و مظنه ی پول است نه مقدار نقره ای آن. تنها قدرت دولتی است که فلز را پول می کند و بس".

(N. Barbon: A Discourse concerning coining etc. pp. ۲۹, ۳۰, ۲۵)

۳- پول

آن کالائی که به مثابه ارزش سنج انجام وظیفه می کند و از این رو خودش رأساً و یا نماینده اش به عنوان وسیله ی دَوَران نیز عمل می نماید، پول است. بنابر این طلا (یا نقره) پول است. وی از یک طرف وظیفه ی پول بودن را وقتی انجام می دهد که لازم آید در پیکر واقعی زرین (یا سیمین) خویش و بنابر این به صورت پول کالا خودنمایی کند، یعنی آن گاه که نه صرفاً ذهنی است چنان که در مورد اندازه گیری ارزش ها روی می دهد و نه بدان سان که در نقش وسیله ی دَوَران نماینده پذیر است. از طرف دیگر طلا (یا نقره) آن گاه وظیفه ی پول بودن را انجام می دهد که این وظیفه - اعم از این که رأساً یا به وسیله ی نماینده انجام یابد- فلز مزبور را در نقش یگانه چهره ی ارزشی یا تنها وجود شایسته ی ارزش مبادله در برابر کلیه ی کالاهای دیگر، که صرفاً ارزش های مصرف تلقی می شوند، تثبیت نماید.

الف) زر اندوزی

دور پیوسته دو استحاله متقابل کالاها یا توالی سیال فروش و خرید، در پویه ی خستگی ناپذیر پول، در وظیفه ی وی به مثابه محرک دائمی دَوَران، جلوه گر می شود. به محض این که در سلسله استحالات گسستگی پدیدار شود و در پس فروش خریدی برای تکمیل آن نیابد، پول راکد می شود و یا چنان که بواگیلبر* می گوید از حالت منقول به غیر منقول و از مسکوک به پول تبدیل می گردد. با نخستین توسعه ی گردش کالاها ضرورت و شهوت نگاهداری محصول اولین استحاله یعنی صورت دگرگون شده کالا یا عروسک زرین آن، نیز گسترش

* - (۱۷۱۴ - ۱۶۴۶) Pierre Le Pesant, Sieur de Boisguillebert اقتصاد دان فرانسوی پیش آهنگ عقاید فیزیوکراتی که با وی اقتصاد کلاسیک فرانسه آغاز می گردد.

می یابد.^{۹۷} در این صورت فروش کالا به منظور خریداری کالای دیگری نیست بلکه برای این است که شکل پولی جاشنین شکل کالائی شود. این تغییر شکل که فقط وسیله‌ی ساده‌ای برای تبدیل مواد بود خود هدف و مقصود بالاصاله می‌گردد. از این که صورت جدائی پذیرفته‌ی کالا بتواند به مثابه صورت مطلقاً غیریت یافته* وی یا تنها به شکل پول گذرا انجام وظیفه نماید جلوگیری می‌شود. پول به صورت گنج محجر می‌شود و فروشنده‌ی کالا زراندوز می‌گردد.

در ابتدای گردش کالاها فقط مازاد ارزش‌های مصرف به پول تبدیل می‌شود. بدین طریق طلا و نقره خود به خود بیان اجتماعی مازاد، یا ثروت می‌گردند. این شکل ساده لوحانه‌ی گنج‌سازی نزد اقوامی پاینده می‌شود که شیوه‌ی تولید سنتی و مبتنی بر رفع نیازمندی‌های داخلی آن‌ها با دانه سخت مسدود شده‌ای از احتیاجات تطبیق دارد. چنین است در مورد اقوام آسیائی و به طور مشخص در مورد هندیان.

واندرلینت** که گمان می‌کند قیمت کالاها وابسته به مقدار طلا یا نقره موجود در کشور است، از خود می‌پرسد به چه جهت کالاهای هندی این قدر ارزانند؟ و خود جواب می‌دهد: زیرا هندی‌ها پول دفن می‌کنند. وی چنین توضیح می‌دهد که از سال ۱۶۰۲ تا ۱۷۳۴ اینان معادل ۱۵۰ میلیون لیره استرلینگ نقره را که بدو از آمریکا به اروپا آمده بود دفن نموده‌اند^{۹۸}. از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۶، یعنی در مدت ده

^{۹۷} - "دارائی نقدی به غیر از... دارائی جنسی تبدیل یافته به پول چیز دیگری نیست" (Mercier de la Riviere: L'Ordre naturel etc. p. ۵۵۷) "ارزشی جنسی فقط تغییر شکل داده است" (همان کتاب صفحه ۴۸۶).

* - غیریت در معنای فلسفی Alienation به کار رفته است.

** - Jacobe Vanderlint اقتصاددان انگلیسی نیمه اول قرن هیجدهم (وفات سال ۱۷۴۰) طرفدار تقسیم عادلانه ثروت و بالا بردن سطح زندگی طبقات پائین و متوسط و مدافع کارگران. کتاب معروف وی به نام Money answers all things (پول در جواب همه چیز) در سال ۱۷۳۴ در لندن انتشار یافت.

^{۹۸} - "با این عمل است که آنان قیمت خواسته‌ها و ساخته‌های خود را در سطح نازلی نگاه می‌دارند" (واندرلینت: کتاب فوق الذکر، صفحات ۹۵-۹۶).

سال، انگلستان معادل ۱۲۰ میلیون لیره انگلیسی نقره به هندوستان و چین (که قسمت اعظم آن دوباره از این کشور به هندوستان سرازیر شد) صادر نمود که بدو آن را در مقابل طلای استرالیایی مبادله کرده بود.

با گسترش بیشتر تولید کالائی هر تولید کننده ی کالا مجبور است که *nervus rerum* (عصب اشیاء) و "وثیقه ی اجتماعی" را برای خویش تأمین نماید^{۹۹}، احتیاجاتش پیوسته نو می شوند و او را وادار می کنند که مستمراً کالاهای بیگانه بخرد در صورتی که تولید و فروش کالای ویژه خودش وقت لازم دارد و وابسته به حوادث است. برای این که بتواند بدون فروش خرید کند باید وی بدو فروخته باشد بدون این که چیزی خریداری کرده باشد. اگر این عمل در مقیاس عمومی انجام شود به نظر می رسد که با خود در تضاد قرار گیرد. ولی فلزات گران بهاء در سرچشمه ی تولید خود مستقیماً با کالاهای دیگر مبادله می شوند. این جا فروش انجام شده (از جانب دارنده ی کالا) بدون این که خرید واقع شده باشد (از طرف صاحب طلا یا نقره)^{۱۰۰} و فروش های بعدی که پشت سر آن ها خریدهایی نیست صرفاً وسیله ی تقسیم بیشتر فلز گران بهاء در میان همه صاحبان کالا می شوند. بدین طریق در کلیه ی نقاط معاملات اندوخته هائی از طلا و نقره به نسبت های مختلف به وجود می آید. با امکان نگاهداری کالا به مثابه ارزش مبادله و یا ارزش مبادله به عنوان کالا، حرص طلاجویی بیدار می شود. با توسعه ی گردش کالاها قدرت پول، یعنی این شکل مطلقاً اجتماعی ثروت که همواره آماده ی مبارزه است، افزایش می یابد. "ز چیز معجزه آسانی است! کسی که آن را در اختیار دارد، آقای هر چیزی است که دلخواه اوست. با طلا می توان حتی ارواح را به بهشت وارد نمود" (کولومب، در نامه از ژاماتیک، ۱۵۰۳).

^{۹۹} - "پول خود وثیقه ای است"،

(John Bellers: Essays about the Poor, Manufactures, Trade, Plantations, and Im morality. London, ۱۶۹۹, p. ۱۳)

^{۱۰۰} - خرید در معنای قاطع و دقیق کلمه مستلزم این است که طلا یا نقره شکل بدو مبدل شده ی کالا یعنی به مثابه حاصل فروش باشند.

چون از پول نمی توان دریافت که در برابر چه چیزی تبدیل شده است، همه چیز خواه کالا و یا غیر آن به پول بدل می شود. همه چیز خریدنی و قابل فروش می گردد. دوران قرع اجتماعی بزرگی است که همه چیز به درون آن فرو می ریزد تا دوباره به صورت تبلور یافته پول از آن به در آید. در مقابل این کیمیاگری حتی استخوان قدیسین نیز ایستادگی ندارد و اشیاء مقدس (res sacrosanctae) ظریف تری که خارج از معاملات انسانی هستند (extra commercium hominum) حتی از آن هم کمتر یارای مقاومت در برابر آن دارند. هم چنان که تفاوت کیفی بین کالاها در پول حل می شود، پول نیز از سوی خود به مثابه تراز قاطعی، هرگونه تفاوتی را زائل می کند.^{۱۰۲} اما پول خود کالائی است، خود شئی ئی خارجی است که می تواند به تملک خصوصی هر کس در آید. بدین نحو نیروی اجتماعی به نیروی خصوصی و

^{۱۰۱} - هانری سوم پادشاه بسیار مسیحی فرانسه اشیاء مقدس صومعه ها و غیره را می ربود تا آن ها را تبدیل به نقره کند. نقشی که غارت ذخائر معبد دلف Delphes از طرف فوسه ای ها phocéens در تاریخ یونان بازی کرده معلوم است. چنان که می دانیم در نزد اقوام باستان خدواند کالاها در معابد مقام داشته است. این معابد به منزله ی بانک های مقدسی^{۱۰۲} بوده اند. فینیقی ها، که بهترین قوم تاجر پیشه بوده اند، پول را چهره ی جدا شده ی عموم چیزها تلقی می کردند. بنابر این طبق قاعده بود که دختران باکره ای که به هنگام جشن های ربه النوع عشق خویشان را تسلیم بیگانگان می کردند و جوهی را که به مثابه کابین به دست می آوردند نثار ربه النوع مزبور نمایند.

"ای فلز پربه‌اء، ای جادوی رخشنده، ای زر
زشت از تو گشته زیبا، تیره گون از تو مئور
پست و الا پیر برنا، کذب حق، ناکس دلاور
چیست گوئیدای خدایان! از چه رو این دیواصفر
کاهنان و زاهدان را راند از معبد به معبر
بالش آرامش بیمار به رباید ز بستر
که بسازد دین و گاهی دین دهد بر باد یکسر
مایه ی آموزش جرم است بی فرمان داور
از جذامی دور سازد زشتی آن رنج منکر
دزد را بر مسند اقبال سازد تاج بر سر
بخشد او را شهرت و جاه و جلال و قدرت و فرّ
وان عجز شوم را سازد عروسی نیک منظر.
دور شو ای دیو ملعون! ای پلید تیره گوهر!
(شکسپیر: Timon of Athens) (ترجمه ی شعر از: ا. ط)

انفرادی اشخاص تبدیل می گردد. به همین جهت است که جامعه ی باستانی، پول را به منزله ی عامل مخرب نظام اقتصادی و اخلاقی خویش افشاء می کند.^{۱۰۳} جامعه ی جدید که در عین خردسالی گیسوان پلوتوس را گرفته و از اعماق زمین بیرون می کشد^{۱۰۴}، گرال* رزین را به مثابه تجسم خیره کننده اساس زندگی خویش ستایش می کند.

کالا به مثابه ارزش مصرف احتیاج خاصی را رفع می کند و رکن ویژه ای از ثروت مادی را تشکیل می دهد. ولی ارزش کالا درجه ی نیروی جاذبه ای را که وی به روی کلیه ی ارگان ثروت مادی اعمال می کند می سنجد و بنابر این ثروت اجتماعی صاحبش را اندازه می گیرد. برای یک نفر بربر ساده ای که دارنده ی کالا است و یا حتی برای یک دهقان اروپای باختری ارزش از شکل ارزشی جدائی پذیر نیست و بنابر این افزایش اندوخته ی طلا و نقره در نزد وی با ارزش افزائی یکسان است. مسلم است که ارزش پول، خواه در نتیجه ی تغییر در ارزش خودش و خواه به دنبال تغییر در ارزش کالاها، تغییر می کند. ولی این امر نه می تواند از طرفی مانع شود که ۲۰۰ اونس طلا مانند سابق بیشتر از ۱۰۰ اونس و ۳۰۰ بیش از ۲۰۰ اونس و غیره ارزش داشته باشد و نه از سوی دیگر قادر به جلوگیری از این است که صورت فلزی و طبیعی این شنی هم چنان شکل معادل عمومی کلیه کالاها،

^{۱۰۳} - "زیرا هیچ چیز مانند پول این قدر باعث قوانین و آداب زشت در میان مردم نشده است. هم اوست که بین شهرها اختلاف می افکند و ساکنین را از خانه هاشان می راند. هم اوست که پاک ترین ارواح را به سوی آن چه برای انسان شرم آور مشنوم است منحرف می سازد و به آن ها می آموزد که در همه چیز پلیدی و بی ایمانی بجویند". سوفوکلس (سوفوکل) Sophocle: آنتی گون Antigone (این نقل قول از سوفوکل در متن آلمانی عیناً از اشعارهای تونگ Hartung گرفته شده است. ترجیح داده شد که ترجمه ی فارسی از روی نثر فرانسه که به متن یونانی وفادارتر است به عمل آید. م.) "Althenaeus: „Deipnosophistai"^{۱۰۴} - "خست امیدوار است که حتی خود پلوتون را از اعماق زمین به در آورد"

* - Graal یا Saint-Graal ظرفی از باقوت که بنا به روایت مسیحیان عیسی مسیح آخرین طعام خود را در آن صرف کرده و سپس هنگامی که یکی از سربازان رومی با نیزه پهلوی او را درید یوسف آریمانی خون وی را در آن ظرف گردآورد. بنا بر مذهب مسیح این خون اساس زندگی نوع بشر است.

یعنی تجسم اجتماعی و بی واسطه‌ی تمام کارهای انسانی، باقی بماند. میل پول اندوزی طبعاً پایان و اندازه ندارد. برحسب کیفیت یا بنا بر شکش پول بی حد و مرز است یعنی نماینده‌ی عام ثروت مادی است زیرا بلاواسطه به هر کالائی تبدیل پذیر است.

ولی در عین حال هر مبلغ واقعی پول از لحاظ کمیت محدود و از همین رو فقط وسیله‌ی خریدی است که تأثیر آن محدود است. همین تضاد بین محدودیت کمی و نامحدود بودن کیفی پول است که دائماً زر اندوز را به کوشش سیزیف* واری در راه انباشت بر می گرداند. وی دچار سرنوشت جهان گشائی می شود که با فتح هر کشور تازه مرز جدیدی را تسخیر کرده است.

برای این که بتوان طلا را به مثابه پول و بالنتیجه به عنوان رکن دفاینه سازی محکم نگاه داشت لازم است که از گردش آن جلوگیری نمود یعنی مانع از آن شد که به مثابه وسیله‌ی خرید در وسائل تمتع حل شود. بنابراین این گنج ساز یا اندوختگر لذت جسمانی خویش را در مقابل بت زرین قربانی می کند. وی انجیل از خود گذشتگی را جدی می گیرد. ولی از سوی دیگر، وی فقط آن پولی را می تواند از گردش بیرون کشد که به صورت کالا خود به دوران تحویل داده است. هر قدر بیشتر تولید کند بیشتر امکان فروش دارد. بنابر این کار و کوشش، پس انداز و خست، خصائل اصلی او و زیاد فروختن و کم خریدن مجموعه‌ی علم اقتصاد وی را تشکیل می دهند.^{۱۰۰}

* Sisyphus یا Sisyphus طبق روایات اساطیری یونان باستان پادشاه کرینت Corinth بود که در نتیجه‌ی راهزنی‌ها و بیدانگری‌های بی شمارش پس از مرگ محکوم به این شده است که در دوزخ سنگ عظیمی را به قله کوهی حمل کند و آن سنگ دائماً از کوه به پائین فرو می غلطد و وی ناچار است که پیوسته همان عمل را تکرار کند. در اصطلاح ادبیات اروپائی کار سیزیف یعنی کار پر زحمتی که انتها ندارد و دائماً تکرار می شود و به آخر نمی رسد.

^{۱۰۰} - "افزایش عده‌ی خریداران هر کالا تا آن جا که مقدر است و کاستن از شماره‌ی فروشندگان تا حدی که امکان پذیر است، آن لولای اساسی است که کلیه‌ی اقدامات علم اقتصاد در حول آن می چرخد" (Verri: „Meditazioni etc. p. ۵۲)

در جنب شکل مستقیم اندوخت، شکل ظریف و زیبایی آن نیز گسترش می یابد که عبارت از به دست آوردن اشیاء زرین و سیمین است. این دارائی با ازدیاد ثروت جامعه ی بورژوائی توسعه پیدا می کند. بنا به گفته ی دیدرو (Diderot)*:

“Soyons riches ou paraissons riches” (یعنی دارا باشیم یا دولتمند جلوه کنیم). بدین نحو از طرفی بازار بیش از پیش وسیعی به وجود می آید که در آن طلا و نقره مستقل از وظیفه ی پولی خود معامله می شوند و از سوی دیگر یک منبع ذخیره ای پنهانی برای پول ایجاد می شود که به ویژه در دوران های پر تلاطم اجتماعی جریان پیدا می کند.

زرائدوزی (گنج سازی) در اقصاء گردش فلزی وظایف مختلفی ایفای می کند. نخستین وظیفه ی آن از شرایط جریان مسکوکات طلا و یا نقره ناشی می شود. فوقاً ملاحظه شد که چگونه با نوسانات دائمی گردش کالاها، حجم پول در جریان از حیث وسعت، قیمت و سرعت، پیوسته کم و زیاد می شود. بنابر این لازم است که حجم مزبور قابل انقباض و انبساط باشد. گاهی ضرور است که پول به مثابه مسکوک از جریان بیرون رود و زمانی لازم است که مسکوک به مثابه پول به جریان فراخوانده شود. برای این که واقعاً حجم پول در جریان همواره بتواند با درجه اشباع محیط دوران تطبیق کند، لازم است که مقدار طلا یا نقره ی موجود در یک کشور بیشتر از کمیتی باشد که بنا بر وظیفه ی مسکوک وی ضروری است. این شرط به وسیله ی شکل گنج شده ی پول انجام می گردد. در عین حال مخازن گنجینه ها به مثابه مجاری جذب و دفع پول مورد جریان به کار می روند. بدین طریق پول در گردش هیچ گاه مجاری دوران را سرریز نمی کند.^{۱۰۶}

* - Denis Diderot (۱۷۱۳-۱۸۳۸) فیلسوف و نویسنده بزرگ فرانسوی، پیشوای انسیکلوپدیسیت ها Encyclopedistes و یکی از مهم ترین پیشدرمان ماتریالیزم در قرن هجدهم- در علم طبیعی دیدرو بپقدم داروین محسوب می شود. یکی از زمان ها معروف وی موسوم به Neveu de Raman را انگلس (شاهکار دیالکتیک) نامیده است.^{۱۰۶} - "پیشرفت تجارت یک ملت ملازمه با وجود مبلغ مشخصی پول دارد (of specific money) که به مقتضای مناسبات تغییر می کند و گاهی مقدارش بزرگ تر و زمانی کوچک تر

ب (وسیله ی پرداخت

در شکل بلاواسطه ای که ما تا کنون از دوران کالاها مورد مطالعه قرار داده ایم، مقدار واحدی از ارزش همواره صورت دو گانه ای داشته است. در یک قطب کالا و در قطب مقابل پول. پس تماس دارندگان این کالاها با یکدیگر تنها به مثابه نمایندگان معادل هائی بوده است که متقابلاً در برابر هم قرار داشته اند. معذک با توسعه ی گردش کالائی مناسباتی نیز گسترش می یابند که در نتیجه ی آن انتقال کالا از وقوع قیمتش زماناً فاصله پیدا می کند. کافیسیت که در این جا از ساده ترین این مناسبات یاد شود. تولید نوعی از کالا زمان طولانی تر و تولید نوع دیگر زمانی کمتر لازم دارد. تولید کالاهاى متفاوت به فصول مختلف سال بستگی دارد. کالائی درخود محل بازار به وجود می آید ولی کالائی دیگر باید از بازار دور دست برسد. بنابر این یکی از کالاداران ممکن است به مثابه فروشنده درآید پیش از آن که دیگری مانند خریدار عمل کند. هنگامی که معاملات واحدی پیوسته بین همان اشخاص وقوع یابد، شرایط فروش کالاها برحسب شرایط تولید تنظیم می گردد. از سوی دیگر حق انتفاع در مورد کالاهای نوع مشخصی، مانند یک خانه، برای مدت زمان معینی فروخته می شود. در این گونه موارد فقط پس از انقضای مهلت است که خریدار واقعاً ارزش مصرف کالا را به دست آورده است. بنابر این وی پیش از آن که قیمتی پرداخته باشد خرید کرده است. یکی از دارندگان کالا، کالای موجودی می فروشد و دیگری فقط به مثابه

است این جذر و مد پول بدون کمک سیاستمداران خود به خود منظم می شود... بیستون ها متناوباً کار می کنند: اگر پول نادر باشد شمش ها ضرب می شود و اگر شمش ندرت یابد مسکوکات آب می شوند". (Sir D. North: Discourses upoa Trade, p. ۲۲)

جون استوارات میل که مدت ها کارمند کمپانی هند شرقی بود این امر را که هنوز در هندوستان زیورهای سیمین بی واسطه به مثابه اندوخته به کار می روند تأیید می کند. "هنگامی که نرخ سود بالاست زیورهای نقره را بیرون می آورند و با آن ها سکه می زنند و آنگاه که نرخ مزبور تنزل می کند این اشیاء به صورت سابق بر می گردند".

(J. Stuart Millis: Evidence, Reports on Bankacts ۱۹۵۷. No ۲۰۸۴)

سند پارلمانی مربوط به سال ۱۸۶۴ درباره ی صدور و ورود طلا و نقره به هندوستان، در سال ۱۸۶۳ ورود نسبت به صدور بالغ بر ۱۹/۶۵۲/۹۱۷ لیره استرلینگ بیشی داشته است. طی این قرن در هندوستان بیش از دو میلیون لیره استرلینگ سکه زده شده است.

نماینده ی پول یا نماینده ی پول آتی خریداری می کند. فروشنده بستانگار و خریدار بدهکار می شود. نظر به این که استحالته ی کالا یا تحول شکل ارزشی آن در این جا دگرگون می شود، پول نیز در این مقام وظیفه ی دیگری پیدا می کنند و وسیله ی پرداخت می گردد.^{۱۰۷}

در این جا صفت بستانگار و بدهکار از گردش ساده کالاها سرچشمه می گیرد. دگرگونی شکل دوران به خریدار و فروشنده مهر تازهای می زند. پس در مرحله ی اول چنین است که عین همان نقش های زودگذر و متناوب که به وسیله ی همان عوامل دوران تحت عنوان فروشنده و خریدار، ایفا می گردید، در این مورد نیز انجام می گیرد. معذک در این جا تضاد از ابتدا آن طور ملایم و ضعیف دیده نمی شود و قابلیت تبلور بیشتری دارد.^{۱۰۸} ولی همین خصوصیات نیز ممکن است مستقل از گردش کالائی بروز کند. مثلاً در دوران باستان مبارزه ی طبقاتی به طور عمده به صورت مبارزه بین بستانکار و بدهکار جریان می یابد که در ورم با اضمحلال پلب* بدهکار و جانشینی آن به وسیله ی بندگان پایان می پذیرد. در قرون وسطی این مبارزه با شکست فنودال های بدهکار خاتمه می یابد که قدرت سیاسی آن ها با از

^{۱۰۷} - مارتین لوتر Martin Luther بین پول به عنوان وسیله ی خرید و پول به مثابه وسیله ی پرداخت فرق می گذارد" تو برای من موجب زیان دوگانه ای هستی- این جا قادر به پرداخت نیستم و آن جا نمی توانم خرید کنم" (مارتین لوتر خطاب به کشیشان در موعظه ضد رباخواری. ویتنبرگ ۱۵۴۰)

Martin Luther: „An die pfarrherrn, Wider den Wucher zu prodigen.“ Wittenberg ۱۵۴۰)

^{۱۰۸} - درباره ی مناسبات بستانکاری و بدهکاری در میان بازرگانان انگلیسی در آغاز قرن هجدهم: "این جا در انگلستان بین بازرگانان آن چنان روح سنگلی حکم فرماست که مانند آن را نمی توان در هیچ جامعه و هیچ کشور دیگر جهان یافت" (An Essay on Credit and the Bankrupt Atc, London, ۱۷۰۷. p. ۲)

*- پلب Plèbe توده ی دهقانان کوچک و پیشه وران رم باستان (قرن ۵ و ۴ قبل از میلاد) که با اعیان (پاتریسیس ها Patriciens) برای تساوی حقوق مبارزه می کردند و سرانجام از لحاظ اقتصادی شکست خورده جای خود را به اقتصاد مبتنی بر بردگی سپردند. قسمت اعظم این طبقه در عداد زحمتشان رم باستان در آمد و جزئی از آن با اعیان دوران امپراطوری در آمیخت.

بین رفتن پایه‌ی اقتصادی شان فرو می‌ریزد. اما شکل پولی (مناسبات بین بستانکار و بدهکار دارای شکل رابطه پولی است) در این مورد فقط منعکس‌کننده‌ی تضاد آشتی‌ناپذیر شرایط زندگی اقتصادی است که در عمق بیشتری قرار گرفته است.

باز به محیط‌دوران کالاها برگردیم. حضور هم‌زمان دو معادل، یعنی کالا و پول، در دو قطب پروسه‌ی فروش معوق گردیده است. در این حال پول بدوآبه‌مثابه اندازه‌گیر ارزش برای تعیین بهای کالای فروخته شده به کار می‌افتد. قیمتی که به موجب قرارداد برای کالای مزبور تعیین شده است، میزان تعهد خریدار یعنی مبلغ پولی را که وی در موعد مقرر بدهکار است می‌سجد. و در ثانی پول به منزله‌ی وسیله‌ی ذهنی خرید عمل می‌کند. با این که پول فقط به صورت وعده خریدار وجود دارد موجب نقل و انتقال کالا می‌گردد. تنها در سررسید موعد پرداخت است که وسیله‌ی پرداخت به طور واقعی در دوران وارد می‌شود یعنی از دست خریدار به دست فروشنده می‌رسد.

چون پروسه‌ی دوران در مرحله‌ی اول خود قطع گردیده یا به عبارت دیگر صورت تغییر یافته کالا از دوران بیرون کشیده شده است، وسیله‌ی دوران به اندوخته (گنج) مبدل می‌شود. وسیله‌ی پرداخت در دوران وارد می‌شود ولی پس از آن که کالا مدتی پیش از گردش به درآمد است دیگر پول واسطه‌ی پروسه نیست. وی پروسه را مستقلاً به مثابه وجود مطلق ارزش مبادله یا کالای عام به سرانجام می‌رساند. فروشنده کالا را به پول تبدیل می‌کرد تا به وسیله‌ی آن یکی از احتیاجات خویش را برآورد ولی اندوخته‌گر به منظور حفظ کالا در شکل پولی آن و خریدار بدهکار برای آن که توانایی پرداخت داشته باشد، همین عمل را انجام می‌دهند. اگر مدیون بدهی خویش را نپردازد آن گاه دارانش در معرض فروش اجباری قرار خواهد گرفت. بدین طریق اکنون دیگر در اثر ضرورتی اجتماعی که از خود مناسبات پروسه دوران سرچشمه گرفته است، صورت ارزشی کالا یعنی پول، خود هدف فروش می‌گردد.

خریدار پیش از آن که کالا را به پول تبدیل کرده باشد، پول را دوباره به کالا بدل می کند یا به عبارت دیگر مرحله ی دوم استحاله ی کالا را قبل از مرحله ی اول انجام می دهد. کالای فروشنده به گردش می افتد ولی قیمت آن به پول فقط در سندی تحقق می یابد که در شمار حقوق خصوصی است. کالای مزبور تبدیل به ارزش مصرف شده است پیش از آن که به پول بدل شده باشد. تکمیل نخستین استحاله ی وی مؤخرًا به دنبال می آید.^{۱۰۹}

در هر مدت مشخصی از پروسه دوران تعهداتی که موعدهشان سررسیده است معرف مجموع بهای کالاهایی هستند که فروش آن ها این تعهدات را ایجاب نموده است. مقدار پولی که برای تحقق بخشیدن به این مبلغ لازم است در مرحله ی اول وابسته به سرعت جریان وسائل پرداخت است. این سرعت به دو حالت بستگی دارد: پیوستگی مناسبات بین بستانکاران و بدهکاران به نحوی که A پولی را که از بدهکار خود B وصول کرده است به طلبکارش C می پردازد و غیره- و فاصله ی زمانی که بین موعدهای مختلفه پرداخت وجود دارد. زنجیره پی در پی این پرداخت ها یا انجام متاخر نخستین استحالات، ذاتاً با رشته ی درهم پیچیده دگرسازی هائی که فوقاً مورد مطالعه قرار دادیم متفاوت است. در حرکت وسایل دوران نه تنها پیوستگی فروشنندگان و خریداران بیان می شود بلکه خود این پیوستگی نیز در درون پویه ی

^{۱۰۹} - حاشیه ی چاپ دوم- شرح ذیل که از اثر خود من اقتباس گردیده و در سال ۱۸۵۹ منتشر شده است معلوم می دارد که چرا در متن این کتاب من به شکل معکوس این حالت توجهی نکرده ام: "باعکس، در پروسه پ-ک امکان دارد که پول به عنوان وسیله ی خرید واقعی ابراز گردد و بدین طریق پیش آن که ارزش مصرف پول تحقق یافته باشد یا به عبارت دیگر قبل از آن که کالا منتقل شده باشد، قیمت کالا وقوع پیدا می کند. این مثلاً همان عملی است که هر روز در شکل معاملات پیش پرداخت انجام می گیرد. یا به صورتی که حکومت انگلستان تریاک ریوت ها Ryots را در هندوستان خریداری می کند (مقصود معاملات به صورت سلف است. م) ... معذک در این موارد پول فقط در همان شکل شناخته شده وسیله ی پرداخت عمل می کند... البته سرمایه نیز به صورت پول پیش پرداخته است... ولی این نقطه نظر در افق بحث دوران ساده قرار نمی گیرد."

(کارل مارکس، درباره ی انتقاد از علم اقتصاد صفحه ۱۹۹ و ۱۲۰ Karl Marx: Zur Kritik (etc. S. ۱۱۹, ۱۲۰)

پول همراه آن به وجود می آید. در صورتی که حرکت و سائل پرداخت بیان کننده ی روابط اجتماعی آماده ایست که پیش از حرکت مزبور به وجود آمده است. هم زمان بودن و در عرض یکدیگر انجام یافتن فروش ها موجب محدود شدن امکان جبران حجم مسکوکات به وسیله ی سرعت گردش پول می گردد. ولی به عکس همین هم زمان و هم عرض بودن اهرم جدیدی را در مورد صرفه جویی و سائل پرداخت به وجود می آورند. به تدریج که پرداخت ها در محل واحدی تمرکز می یابند خود به خود مؤسسات و اسلوب های ویژه ای برای پا به پا کردن (تهاتر) آن ها به وجود می آید. مثلاً واریزهائی که در دوران قرون وسطی در شهر لیون به عمل می آمده از این قبیل است. تنها کافی است که مطالبات A از B و B از C و C از A و غیره با یکدیگر مقابله شوند تا مانند مقادیر مثبت و منفی یکدیگر را تا میزان معینی متقابلاً ابطال نمایند. در این صورت فقط ترازنامه ی مدیونی باقی می ماند که باید تسویه شود. هر قدر تمرکز پرداخت ها وسیع تر باشد باقی فاضل آن بالنسبه کوچک تر و در نتیجه حجم و سائل پرداختی که وارد در گردش می شود کمتر خواهد بود.

وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی پرداخت متضمن تضادی است که میانه پذیر نیست. تا هنگامی که پرداخت ها یکدیگر را جبران می کنند پول فقط به طور ذهنی به مثابه شمار پول یا اندازه گیر ارزش ها عمل می نماید. ولی به محض این که پرداخت های واقعی ضرورت یابند پول دیگر به مثابه وسیله ی دوران ، به مثابه آن شکل گریزنده و واسط تبادل مواد وارد معرکه نمی شود، بلکه مانند تجسم انفرادی کار اجتماعی، چون وجود مستقل ارزش مبادله و به منزله ی کالای مطلق نمایان می گردد. این تضاد به هنگام بحران های تولیدی و تجاری که بحران پولی نامیده می شود به شدت بروز می کند^{۱۱}. این بحران تنها در جانی وقوع می یابد که زنجیره

^{۱۱} - باید بین بحران پولی ئی که در متن آمده و به مثابه مرحله ی خاصی از هر بحران عمومی تولیدی و تجاری تلقی شده است و نوع ویژه ای از بحران که نیز بحران پولی خوانده می شود فرق گذاشت. این بحران اخیر ممکن است مستقلاً بروز کند به نحوی که فقط

پی در پی پرداخت ها و سیستم مصنوعی برای تهاتر آن ها کاملاً رشد یافته باشد. در نتیجه ی اختلالات عمومی این دستگاه، این اختلال از هر کجا که سرچشمه گرفته باشد، پول ناگهان و بی واسطه صورت شمار پولی خود را که فقط به طور ذهنی وجود داشت ترک می کند و به پول سخت و جامد بدل می شود. دیگر نمی توان کالاهای پیش پا افتاده را به جای وی گذاشت. ارزش مصرف کالا بیهوده می شود و ارزشش در برابر شکل ارزشی خود ناپدید می گردد. همین دیروز بود که بورژوا در بخار روشنگرانه ای که از سرمستی رونق بازار برخاسته بود پول را وهم و خیال پوچ می خواند و ادعا می کرد که فقط کالا پول است و بس ولی اکنون این شعار که فقط پول کالا است، در بازار جهانی طنین افکن است. هم چنان که گوزن تشنه در جستجوی آب خنک بانگ می زند، روح بورژوا نیز فریاد واپولا برمی آورد و این یگانه ثروت و دارائی را می جوید^{۱۱۱}. در حین بحران تضادی که بین کالا و شکل ارزشی آن یعنی پول وجود دارد تا حد تناقض مطلق بالا می رود. بنابر این صورت تجلی پول نیز در این جا اهمیت خود را از دست می دهد. اعم از این که قرار باشد پرداخت به طلا یا به پول اعتباری و یا مثلاً با اسکناس انجام گردد، جوع پول همان که بود خواهد ماند^{۱۱۲}.

واکنش وار در صنعت و تجارت تأثیر داشته باشد. این همان بحران هائی است که مرکز حرکتش سرمایه ی نقدی است و بنابر این محیط بلاواسطه اش بانک، بورس و مالیه است (یادداشت مارکس برای چاپ سوم)

۱۱۱ - "این گذار ناگهانی سیستم اعتبارات به سیستم پولی وحشت تئوریک را به سراسیمگی عملی می افزاید و عاملین دوزان در برابر این راز پی نبردند که از مناسبات خودشان ناشی شده است می لرزند" (کارل مارکس درباره ی انتقاد علم اقتصاد صفحه ی ۱۲۶).
"فقرا کار ندارند زیرا توانگران پول ندارند تا آن ها را به کاری بگمارند باین که آنان همان زمین ها و همان نیروهای کار گذشته را که به وسیله ی آن خوراک و پوشاک تولید می کردند در اختیار دارند. اما هم اینانند که ثروت حقیقی ملتی را تشکیل می دهند نه پول" (ج. بلرس J. Bellers: „Proposals for raising a Collodge of Industry“, London ۱۶۹۶, p.۳)

۱۱۲ - این لحظات به وسیله ی "Amis du Commerce" (دوستان تجارت) چنین مورد استفاده قرار می گیرد: "به هنگام وقوع یکی از این حوادث (۱۸۳۹) یکی از بانکداران پیر و حریص (سیتی City) در اطاق خصوصی خود کشوی میز تحریری را که مقابلش بسته بود

اکنون اگر مجموع مبلغ پولی را که در زمان معینی در جریان است مورد توجه قرار دهیم، دیده می شود که این مبلغ، با در دست بودن درجه ی شتاب و مسائل دَوَران و مسائل پرداخت، مساوی خواهد بود: با مجموع قیمت کالاهائی که بایستی به فروش روند به اضافه ی مجموع پرداخت هائی که موعدشان سررسیده است، منهای پرداخت هائی که در برابر یکدیگر پا به پا می شوند و بالاخره منهای تعداد دفعاتی که مسکوک واحد متناوباً گاهی به عنوان وسیله ی دَوَران و زمانی به مثابه وسیله ی پرداخت عمل می کند. مثلاً هنگامی که دهقان گندم خود را به ۲ لیره استرلینگ می فروشد، مبلغ مزبور به مثابه وسیله ی دَوَران به کار می رود. در سر موعد وی با همین پول قیمت پارچه ای را که نساج به او تسلیم نموده بود می پردازد. در این حال دو لیره مزبور به عنوان وسیله ی پرداخت به کار می رود. سپس نساج با همین پول توراتی را نقداً می خرد و از نو لیره های مزبور به عنوان وسیله ی دَوَران عمل می کنند و به همین قیاس. بنابر این در صورتی هم که قیمت ها و سرعت جریان پول و چگونگی تقسیم پرداخت ها در دست باشد دیگر حجم پولی که طی مدتی، مثلاً یک روز، در گردش است با حجم کالاهائی که در دَوَران است تطبیق نمی کند. پول هائی در جریانند که نماینده ی کالاهای مدت ها از گردش خارج شده ای هستند و نیز کالاهائی در گردشند که معادل پولی آن ها در آینده نمایان می شود. از

باز نموده در برابر یکی از دوستان خود شروع به بیرون آوردن دسته های اسکناس کرد و با خرسندی آشکاری اظهار داشت که این مبلغ شش صد هزار لیره استرلینگ است که وی نزد خود نگاهداشته تا کمبود پول محسوس شود و پس از سه ساعت دیگر در همان روز تمام آن پول را به بازار خواهد ریخت".

„The Theory of the Exchanges. The Bank Charter Act of ۱۸۴۴, London ۱۸۶۴, p. ۸۱”

روزنامه ایسورور (The Observer) ارگان نیم رسمی در ۲۴ آوریل ۱۸۶۴ متذکر می شود که: "شایعات بسیار شگفت آوری درباره ی وسائلی که به منظور ایجاد کمبود اسکناس به کار برده شده در جریان است... ولی هر اندازه شایعات مبنی بر این که چنین نیرنگ هائی به کار رفته است با تردید تلقی شود، چون گزارش ها در این باره متواتر است ناچار باید عملاً آنرا متذکر گردید."

سوی دیگر پرداخت هائی که هر روز تعهد می شود و آن هائی که هر روز موعدهشان سر می رسد مقادیر به کلی غیرقابل سنجشی هستند^{۱۱۳}.

پول اعتباری* مستقیماً از وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی پرداخت سرچشمه می گیرد، چنان که فته طلب های مربوط به کالاهای فروخته شده به نوبه ی خود به گردش درمی آیند و مطالبات را به کسان دیگری منتقل می کنند. از سوی دیگر هر قدر سیستم اعتبارات بسط می یابد به همان نسبت وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی پرداخت نیز گسترش پیدا می کند. به مثابه وسیله ی پرداخت پول اشکال وجودی ویژه ای به دست می آورد که با آن اشکال در محیط معاملات بزرگ بازرگانی لانه می کند در حالی که مسکوکات طلا و نقره به طور عمده به محیط معاملات کوچک رانده می شوند.^{۱۱۴}

^{۱۱۳} - "مجموع فروش ها و خریدهایی که طی یک روز معین وقوع می یابند، در مقدار پولی که همان روز در گردش است تأثیر نمی کنند ولی در اغلب موارد تحویل به عده ی گوناگونی برات به عهده ی مقدار پولی می شوند که مؤخرأ در روزهای کمابیش دوری باید در جریان قرار گیرند... برات هائی که امروز امضاء می شوند و اعتباراتی که امروز گشایش می یابند لازم نیست که از حیث مقدار و مجموع مبلغ یا مدت با آن هائی که فردا یا روز بعد مورد تصدیق یا پذیرش قرار می گیرند شباهت داشته باشند. علاوه بر این بسیاری از برات ها و اعتباراتی که امروز موعد آن ها سر رسیده است با عده ی کثیری از تعهدات، که منشاء آن ها سلسله ای از تاریخ های غیرمعین را دربر می گیرد، مصادف می شوند. بدین طریق برات های ۱۲ ماهه، شش ماهه، سه ماهه و حتی به مدت یک ماه اغلب چنان با هم سر می رسند که حجم تعهدات موعد رسیده ی آن روز مشخص را بالا می برند." (The Currency Theory Reviewed; in a Letter to the Scottish people. By a Banker in England. (Edinburgh ۱۸۴۵, p. ۲۹, ۳۰ et passim

Kreditgeld, Monnaie de Credit*"

^{۱۱۴} - به عنوان مثال برای این که نشان دهیم تا چه اندازه پول واقعی در معاملات بازرگانی به معنای اصلی آن کم دخالت می کند ذیلاً الکوئی از ورود پول و پرداخت های سالیانه یکی از بزرگ ترین تجارتخانه های لندن (موریسون، دیلون و شرکاء (Morrison, Dillon and Co) را می آوریم. معاملات این تجارتخانه که در سال ۱۸۶۵ به میلیون ها لیره استرلینگ بالغ شده در این جا به مقیاس یک میلیون کوچک شده است.

در درجه ی معینی از بسط تولید کالانی، وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی پرداخت به ماوراء محیط دَوْران کالاها تجاوز می کند. پول کالای عمومی قراردادها می گردد^{۱۱۰}. بهره ی مالکانه، مالیات ها و غیره از صورت جنسی به نقدی تبدیل می شوند و تجربه ی امپراطوری روم برای وصول نقدی کلیه ی مالیات ها نشان می دهد که تا چه اندازه این تغییر وابسته به شرایط عام پروسه ی تولید است. فقر وحشتناکی که در زمان لئوی چهاردهم دامنگیر مردم دهات فرانسه شده بود و بوآگیلبر و مارشال و بان* بلیغا به افشاء آن دست زده اند تنها معلول افزایش مالیات ها نبود بلکه تبدیل مالیات جنسی به نقدی را باید یکی از علل آن به شمار آورد.^{۱۱۱}

دریافت ها	به لیره استرلینگ	پرداخت ها	به لیره استرلینگ
برات های وصولی باتکداران و تجار در رأس موعد	۵۳۳/۵۹۶	برات های قابل پرداخت در رأس موعد	۳۰۲/۶۷۴
چک های باتکداران و غیره قابل وصول به محض رویت	۳۵۷/۷۱۵	چک های صادره روی باتکداران لندن	۶۶۳/۶۷۲
اسکناس های بانک های ایالتی	۹/۶۲۷	اسکناس های بانک انگلستان	۲۲/۷۴۳
اسکناس های بانک انگلستان	۶۸/۵۵۴	طلا	۹/۴۲۷
طلا	۲۸/۰۸۹	نفره و مس	۱/۴۸۴
نفره و مس	۱/۴۸۶		
دریافت های پستی	۹۳۳		
جمع کل:	۱/۰۰۰/۰۰۰	جمع کل:	۱/۰۰۰/۰۰۰

(Report from the Select Committee on the Bankacts“ Juli ۱۸۵۸, p. LXXI).
^{۱۱۰} - "معاملات تجاری چنان تحول یافته است که به جای مبادله کالا با کالا یا به جای دادوستد اکنون فروش و پرداخت انجام می گیرد و کلیه ی معاملات... در این زمان به صورت معاملات پولی در آمده است".

(„An Essay upon public Credit“ ۳. Ed. London ۱۷۱۰, p. ۸)

* - پایه گذار مهندسی نظامی فرانسه از (Sebastien Le Prestre de... Vauban)

مخالفان جدی کولبرتیسم Colbertisme (ت ۱۶۳۳- و ۱۷۰۷)

^{۱۱۱} - "پول دژخیم همه چیز شده است" - "فن مالیه انبیبی شده است که مقادیر هنگفتی از اموال و اجناس را تبخیر می کند تا این محصول منحوس را به دست آورد" - ("پول به تمام نوع بشر اعلان جنگ داده است" Boisguillebert: „Dissertation sur la nature des

از سوی دیگر اگر در آسیا شکل جنسی بهره ی زمین که در عین حال رکن اساسی مالیات های دولتی را تشکیل می دهد، بر پایه ی مناسبات تولیدی استوار است که با یکنواختی طبیعت آسانی تجدید می شوند، این شکل پرداخت نیز به نوبه ی خود متقابلاً در نگاهداری شکل عتیق تولید تأثیر می کند. یکی از اسرار بقاء امپراطوری ترک همین است. چنان چه به دنبال بازرگانی خارجی نی که اروپا به ژاپن عطا کرده است بهره ی جنسی زمین به بهره ی نقدی مبدل گردد آن گاه باید فاتحه ی کشاورزی نمونه وار این کشور را خواند. شرایط اقتصادی محدود زندگانی کشاورزی از هم پاشیده خواهد شد.

در هر کشور رفته رفته برای پرداخت ها موعدهای عمومی معینی استقرار پیدا می کند. این موعدهای پرداخت، صرف نظر از جریان های ادواری دیگر تجدید تولید، تا حدی مبتنی بر شرایط طبیعی نی است که تولید را وابسته به تغییرات موسمی و فصلی می کند. هم چنین موعدهای مزبور پرداخت هائی را تنظیم می کنند که مستقیماً از دوران کالاها سرچشمه نمی گیرند مانند مالیات، بهره ی زمین و غیره. حجم پولی که برای انجام این پرداخت های پراکنده در سراسر جامعه و در روزهای معینی از سال لازم است موجب بروز اختلالات ادواری، ولی کاملاً سطحی، در سیستم و مسائل پرداخت می گردد.^{۱۱۷}

richesses, de l'argent et des tributs". Edition Daire „Economistes (financiers Paris ۱۸۴۳, Tome I. p. ۴۱۳, ۴۱۷, ۴۱۹

^{۱۱۷} - آقای کریگ Craig در برابر کمیسیون رسیدگی پارلمان در ۱۸۲۶ می گوید: "دوشنبه پانتکوت pentecôte (عید نازل شدن روح القدس به حواریون) سال ۱۸۲۴ در شهر ادینبورگ چنان تقاضای بلیط بانک شدت یافت که ساعت ۱۱ آن روز در ذخیره ی ما دیگر یک قطعه بلیط هم نماند. مرتباً کوشیدیم از بانک های مختلف قرض کنیم ولی در هیچ جا موفقیت نیافتیم و ناچار بسیاری از معاملات در روی ورقه ی کاغذ slips of paper تسویه شد- معذک تا ساعت سه بعدازظهر کلیه ی بلیط ها مجدداً به بانک هایی که از آن خارج شده بود برگشت. آن ها فقط از دستنی به دست دیگر رفته بودند". با این که میزان متوسط گردش اسکناس در اسکاتلند به کمتر از سه میلیون لیره استرلینگ بالغ می گردد، در برخی از روزهای پرداخت کلیه ی بلیط هائی که در دست بانکداران موجود است یعنی قریب به ۷ میلیون لیره استرلینگ به گردش در می آید. در این موارد اوراق بانکی فقط انجام وظیفه ی واحد و خاصی را به

از قانون سرعت جریان و سائل پرداخت نتیجه می شود که در مورد کلیه ی پرداخت های ادواری، منشاء آن ها هر چه باشد، حجم ضروری و سائل پرداخت با طول دوره های پرداخت نسبت مستقیم* دارد.^{۱۱۸}

تکامل پول به مثابه وسیله ی پرداخت مستلزم انباشت پول برای تأدیه دیون در سر موعد است. در حالی که با پیشرفت جامعه بورژوائی گنج سازی به مثابه شکل مستقل تحول سپری می شود بالعکس با این پیشرفت پول اندوزی به صورت ذخیره ی و سائل پرداخت توسعه می یابد.

عهده دارند و به محض این که این وظیفه را انجام دادند مجدداً به بانک هائی که از آن جا صادر شده اند معاودت می کنند. (چاپ دوم- لندن ۱۸۴۵، صفحه ۸۵- حاشیه)،

(John Fullarton: Regulation of Currencies)

برای فهم آن چه در فوق گذشت باید افزود که در زمان نوشته ی فولارتون بانک های اسکاتلند در ازاء سپرده ی چک نمی دادند بلکه فقط سند صادر می کردند.

*- در نسخه ی آلمانی کتاب که از طرف انستیتو مارکس- انگلس- لنین مسکو به چاپ رسیده در این مورد چنین تذکر داده شده است: "در نسخه ی اصلی نسبت معکوس ذکر شده که مسلماً اشتباه تحریری است". در ترجمه ی فرانسوی کتاب (ترجمه ی ژوزف رواکه مارکس نیز در زمان حیات خود مشخصاً تصحیح نموده و تجویز کرده است) نسبت مستقیم قید شده است. بنابر این جای تردید نیست که "نسبت معکوس" قید شده در نسخه ی اصلی آلمانی کتاب اشتباه تحریری یا چاپی است.

^{۱۱۸}- در برابر این سؤال که: "اگر ضرورت اقتضا می کرد که سالیانه ۴۰ میلیون مبادله شود آیا برای گردش ها و چرخ هائی که مورد تقاضای بازرگانی است شش میلیون (طلا) کفایت می نمود یا نه؟" پتی Petty با استنادی معمولی خود چنین جواب می دهد: "من پاسخ می گویم بلی: برای مبلغ ۴۰ میلیون ۴۰/۵۲ یک میلیون کفایت می کند. به شرط این که گردش ها در چنان دوائر محدودی، مثلاً هفتگی، بچرخند، به نحوی که در مورد پیشه وران فقیر و کارگران واقع می شود، یعنی اینان روزهای شنبه پول دریافت می کنند و همان روز می پردازند. اگر معنای موعدها برحسب ربع سال باشند هم چنان که در نزد ما اجاره بها و مالیات ها عادتاً بدین طریق اخذ می شود، آن گاه ۱۰ میلیون لازم است. پس اگر فرض کنیم که موعدهای مختلف در مدتی بین یک تا ۱۳ هفته باشند باید ۱۰ میلیون را به ۴۰/۵۲ افزود که نصف آن به ۵/۲ میلیون بالغ می گردد و بدین طریق ۵/۲ میلیون برای انجام معاملات کافی خواهد بود".

William petty: Political Anatomy of Ireland ۱۶۷۲ London ۱۶۹۱ p.۱۳, ۱۴

ج (پول جهانی

هنگامی که پول از محیط داخلی دَوَران خارج شد شکل های محلی از قبیل اندازه گیر قیمت ها، مسکوک، شمار پول و نشانه ی ارزش را، که در آن محیط عارض وی شده بود از دست می دهد و به صورت اصلی خود یعنی به شکل شمش فلز بهادر بر می گردد. در تجارت جهانی کالاها ارزش خویش را به نحو جهان شمول بسط می دهند. بنابر این در این جا نیز چهره ی مستقل ارزشی آن ها به مثابه پول جهانی در برابرشان قرار می گیرد. تنها در بازار جهانی است که پول وظیفه ی خویش را به طور کامل مانند کالایی انجام می دهد که شکل طبیعی آن در عین حال بلاواسطه صورت اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی است. نحوه ی وجودی آن با مفهومش مطابقت پیدا می کند.

در محیط داخلی دَوَران تنها یک کالا می تواند مقیاس ارزش گردد و بالنتیجه به مثابه پول به کار رود. در بازار جهانی مقیاس دوگانه ای حکمفرماست، طلا و نقره.^{۱۱۹}

^{۱۱۹} - از این جا می توان به سخافت هر قانون سازی پی برد که بانک های ملی را وادار می کند فقط آن فلز بهاداری را ذخیره کنند که در داخل هر کشور وظیفه ی پول را انجام می دهد. به طور مثال "اشکالات ملوسی" را که بانک انگلستان از این رهگذر برای خود به وجود آورده است همه می شناسند. درباره ی دوره های عمده ی تاریخی که در ارزش نسبی طلا و نقره تغییراتی بروز کرده است به کتاب "درباره انتقاد علم اقتصاد" تألیف کارل مارکس صفحه ی ۱۳۶ مراجعه شود.

ملحقه ی چاپ دوم: سر رابرت پیل Sir Robert peel کوشید به وسیله ی قانون بانک Bankact سال ۱۸۴۴ این اشکال را بدین نحو برطرف نماید که به بانک انگلستان اجازه داده شود اسکناس هائی با پشتوانه ی شمش نقره منتشر نماید به شرط این که ذخیره ی نقره هیچ گاه از ربع ذخیره طلا تجاوز نکند. ارزش نقره در این مورد از روی قیمت آن در بازار لندن (برحسب طلا) تعیین می شد.

ملحقه ی چاپ چهارم: یک بار دیگر ما در دَوَران تغییر شدید رابطه ی نسبی بین ارزش طلا و نقره واقع شده ایم. ۲۵ سال پیش نسبت ارزشی طلا به نقره = $10 : 1$ بود ولی اکنون این نسبت

تقریباً مساوی ۲۲ : ۱ است و نقره باز پیوسته نسبت به طلا تنزل می کند. این امر به طور اساسی نتیجه ی تحولاتی است که در شیوه ی تولید این دو فلز رخ داده است. در گذشته طلا را تقریباً فقط به وسیله ی شستن قشرهای رسوبی زرخیز و از سائیدن سنگ های طلادار به دست می آوردند. امروز این طریق دیگر کافی نیست و با استخراج رگه های زرخیز خود کوارتس به

پول جهانی به مثابه وسیله ی عام پرداخت و وسیله ی عام خرید و مانند تجسم مطلق اجتماعی ثروت به طور عموم (Universal Wealth) به کار می رود. در مورد تسویه ترازنامه های بین المللی وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی پرداخت برتری می یابد. از این جا شعار سیستم مرکانتیلی یعنی شعار ترازنامه ی تجاری، برخاسته است.^{۱۲۰}

عقب رانده شده است. با این که این اسلوب را قدما نیز می شناختند (دیودور Diodor، بخش ۳، ۱۲- ۱۴) سابقاً در درجه ی دوم اهمیت قرار گرفته بود. از سوی دیگر نه تنها کان های عظیمی از نقره در باختر رشته جبال روشوز Rocheuses آمریکا کشف شده است بلکه استخراج از این کان ها و معادن نقره مکزیک در اثر استفاده از راه آهن که استعمال ماشین آلات جدید و حمل و نقل سوخت را امکان پذیر کرده، به مقادیر زیاد و با خرج کم عملی گردیده است. با وجود این بین دو فلز مزبور از لحاظ وضعی که در رگه ها دارند تفاوت فاحشی هست. طلا عموماً به طور خالص وجود دارد ولی در درون کوارتس به شکل قطعات بسیار کوچک متفرق است. بنابر این تمام آن رگه باید شکانده شود و سپس طلا را با شست و شو و یا احتمالاً به وسیله ی گیوه استخراج نمود. در یک میلیون گرام کوارتس اغلب به زحمت یک تا سه و به ندرت از ۳۰ تا ۶۰ گرم طلا به دست می آید. اما نقره ندرتاً خالص است ولی به عکس به صورت سنگ معدن جداگانه ای وجود دارد که جدا کردن آن از رگه نسبتاً آسان است و سنگ های مزبور اکثراً از ۴۰ تا ۹۰٪ نقره دارند و نیز نقره به مقادیر کمتری در سنگ های مس، سرب و غیره نیز دیده می شود که استخراج آن به خودی خود با صرفه است.

از این مقدمه چنین نتیجه می شود که در حالی که کار برای تولید طلا رو به افزایش است از کار تولید نقره بی اندازه کاسته شده است و این خود به طور کاملاً طبیعی علت تنزل نقره را واضح می سازد- اگر قیمت نقره هم اکنون با تدابیر مصنوعی بالا نگاهداشته نشده بود این فرو نشستن ارزش نقره به وسیله ی سقوط عظیم آن باز بیشتر نمایان می گردید. اما اکنون فقط قسمتی از ذخائر نقره ی آمریکا مورد استفاده قرار گرفته اند. بنابر این باید انتظار داشت که باز تا مدت زیادی ارزش نقره به تنزل خود ادامه دهد. آن چه که باید بیشتر به این تنزل کمک نماید تقلیل نسبی تقاضای نقره در مورد اجناس مورد احتیاج و تجملی است که به جای آن اشیاء آب داده یا از آلومینیوم و غیره به کار می رود.

حالا با توجه به این مطلب می توان درجه ی خیال بافی عقیده ی دو فلزی (بیمتالیسم Bimetallisme) را سنجید که مدعی است گویا نرخ اجباری بین المللی ممکن است قیمت نقره را تا نسبت قدیمی آن یعنی ۱ : $1\frac{1}{2}$ ترقی دهد. بیشتر احتمال دارد که نقره در بازار بین المللی

نیز بیش از پیش خاصیت پولی خود را از دست دهد (فردریش انگلس).

^{۱۲۰} - مخالفین سیستم مرکانتیلی، یعنی سیستمی که تسویه مانده های ترازنامه ی تجاری را به طلا یا نقره به مثابه غایت و هدف تجارت جهانی تلقی می کند، به نوبه ی خود وظیفه ی پول جهانی را به هیچ وجه نشانخته اند. من این مسئله را که چگونه درک نادرست از قوانین حاکم بر حجم وسائل دوران در درک اشتباه آمیز از جریان بین المللی فلزات بهادار انعکاس می یابد، به تفصیل در مورد ریکاردو ثابت نموده ام (کتاب انتقاد- صفحه ۱۰۵) - حکم باطل وی دائر بر این

اساساً طلا و نقره آن گاه که تعادل عادی مبادله اجناس بین ملت های مختلف دچار اختلال می گردد به مثابه وسیله ی خرید بین المللی به کار می روند. بالاخره آن جا که مسئله ی خرید یا پرداخت در بین نباشد بلکه انتقال ثروت از کشوری به کشور دیگر مورد نظر قرار گیرد و هنگامی که این انتقال ثروت، خواه به سبب تقارن شرایط بازار کالا و یا به علت هدفی که نیل به آن مطلوب است، به شکل خود کالا میسر نباشد آن گاه طلا و نقره به مثابه ماده ی اجتماعی مطلق ثروت به کار می روند.^{۱۲۱}

هر کشوری برای دوران بازار جهانی مانند دوران داخلی احتیاجی به یک ذخیره ی پولی دارد. پس قسمتی از وظایف گنجینه ها از وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی دوران و وسیله ی پرداخت داخلی سرچشمه می گیرد و بخش دیگر از وظیفه ی آن به عنوان پول جهانی ناشی می شود.^{۱۲۲} در این نقش اخیر پول کالای واقعی، طلا و

که: "یک ترازنامه ی نامساعد بازرگانی هرگز نمی تواند از چیز دیگری جز از سرریز وسائل دوران سرچشمه گیرد... صدور پول مسکوک معلول ارزان شدن آن است و این امر نتیجه ی ترازنامه ی نامساعد نیست بلکه علت آن است" نزد باریون Barbon دیده می شود که می گوید: "موازنه ی تجاری، اگر اصلاً چنین چیزی وجود داشته باشد، علت صدور پول از کشوری نیست بلکه صدور پول ناشی از اختلاف ارزش شمش فلزات بهادار در هر کشور است".

(N. Barbon: A Discourse Concerning Coining etc, p. ۵۹, ۶۰) مک کلوچ Mac Culloch در کتاب خود تحت عنوان: "The Literature of Political Economy, a classified Catalogue", London ۱۸۴۵. ولی با دقت تمام می گوشت از ذکر اشکال ساده لوحانه ای که ضمن آن هنوز فرضیات سخیف currency principle نزد باریون تظاهر می کند، خودداری نماید. فقدان جنبه ی انتقادی و حتی عدم صداقت این کاتالوگ به ویژه در بخش های مربوط به تئوری پول به چشم می خورد زیرا در این جا مک کلوچ مانند چاپلوس لرد اورستون Lord Overston (بانکدار سابق لوید Lloyd) که وی را به نام *facile princeps argentariorum* (سلطان مورد قبول پولداران) می خواند، دم می جنباند.

^{۱۲۱} - مثلاً در مورد کمک ها و قرضه هائی که به منظور جنگ مورد تعهد قرار می گیرد و یا برای از سرگرفتن پرداخت های بانک ها و غیره انجام می شود، ارزش در شکل پولی خود ضرورت پیدا می کند.

^{۱۲۲} - زیرنویس برای چاپ دوم - "در واقع به نظر من برای اثبات این که مکانیسم گنج سازی بدون هیچ گونه مراجعه محسوسی به دوران عمومی قادر است، در کشورهائی که اساس پول آن ها فلزی است، کلیه ی تعهدات بین المللی را اجراء نماید، بهتر از فرانسه نمی توان مثالی آورد که تا از ضربه ی هجوم خسارت بار بیگانه رهایی یافت به آسانی توانست

نقره حقیقی ضرورت دارد و به همین سبب است که جیمس استوارت* فرق بین طلا و نقره و جانشین های محلی آن ها را صریحاً در money of the world (پول جهانی بودن) فلزات مزبور توصیف می کند.

رودخانه ی طلا و نقره دارای جریان دوگانه ایست. از طرفی هنگامی که از سرچشمه های خود به راه می افتد در تمام بازار جهانی نفوذ می کند و از آن جا مناطق ملی مختلف دوران به نسبت های متفاوتی آن را می گیرند و در مجاری گردش داخلی خویش روان می سازند تا بتوانند مسکوکات طلا و نقره مستعمل و اسقاط را عوض کنند یا موادی برای اشیاء تجملی تهیه نمایند و یا آن را به صورت دفائن محجر سازند^{۱۲۳}. واسطه این حرکت نخستین عبارت از مبادله ی مستقیم کار ملی ای است، که در کالاها تحقق یافته، با کاری که در کشورهای تولید کننده طلا و نقره، در فلزات بهادار انجام گردیده است. از سوی دیگر طلا و نقره دائماً بین مناطق دورانی

در مدت ۲۷ ماه قریب ۲۰ میلیون لیره انگلیسی را که از طرف متفقین به عنوان خسارت جنگ به وی تحمیل شده بود پردازد و حتی قسمتی از آن را نیز نقداً تأدیه نمود بدون این که در دوران داخلی آن کشور محدودیت و یا اختلافی روی دهد و یا نرخ مبادلاتش دچار نوسانات نگرانی آوری شود" (۱۹۱، p. Fullarton: Regulation of Currencies, p. ۱۹۱)
(زیرنویس برای چاپ چهارم- مثال بارزتر دیگری را می توان باز از همین کشور فرانسه آورد که با چه سهولت شگفت آوری در سال های ۱۸۷۱/۱۸۷۳ توانست در ظرف سی ماه خسارت جنگ دیگری که ده بار بیشتر بود پردازد و قسمت اعظم آن را نیز به پول فلزی تأدیه نمود (فردریش انگلس).

*- Sir James D. Steuart (Stewart) (۱۷۱۲-۱۷۸۰). اقتصاددان انگلیسی که آموزش وی بنا به گفته ی مارکس عبارت از "بیان عقلانی مرکانتی لیزم است".

^{۱۲۳} - "پول بین کشورها طبق احتیاجی که به آن دارند تقسیم می شود... زیرا پول همواره به وسیله ی فرآورده ها جذب می شود" (لوترون کتاب سابق الذکر ص ۹۱۶ Le Trosne: "De l'Intèrèt Social", "معادنی که پیوسته طلا و نقره بیرون می دهند به اندازه ی کافی حاصل خیز هستند که مقدار لازم هر ملتی را تسلیم نمایند" (J. Vanderlint: Money) (answers etc. p. ۴۰)

کشورهای مختلف رفت و آمد می کنند. این حرکت تابع نوسانات پیوسته نرخ مبادلات است.^{۱۲۴}

در کشورهایی که تولید بورژوایی تکامل یافته تر است ذخائری که در مخازن بانک ها تمرکز یافته است به حداقلی که برای اجراء وظایف خاص آن ها^{۱۲۵} لازم است محدود می گردند. صرف نظر از پاره ای موارد استثنائی وجود ذخائری که خیلی بالاتر از حد متوسط باشند نشانه ی وقفه در دوران کالاها و یا انقطاع جریان استحالات آن هاست.^{۱۲۶}

^{۱۲۴} - "هر هفته نرخ مبادلات پائین و بالا می رود. در برخی آزاد و ارسال ترقی آن ها علیه ملتی است و در مواقع دیگر همین ترقی به سود آن ملت است." (N. Narbon: A Discours etc. p. ۳۹)

^{۱۲۵} - به محض این که وظیفه ی پشتوانه برای بلیط های بانک نیز به این وظایف مختلف ضمیمه شود ممکن است بین این وظایف برخورد خطرناکی روی دهد.

^{۱۲۶} - "مقدار پولی که از احتیاجات ضروری تجارت داخلی تجاوز کند سرمایه ی مرده ای است که هیچ سودی برای کشور صاحب آن ندارد جز این که در بازرگانی خارجی وارد و یا

از آن صادر شود." (John Bellers: Essays etc. p. ۱۲)
"اما اگر پول مسکوک ما خیلی زیاد باشد چه روی خواهد داد؟ ممکن است ما آن پولی را که اهمیت بیشتری دارد آب کنیم و از آن ظروف عالی بسازیم، یا آن را به صورت کالا به جانی بفرستیم که احتیاج و تقاضا برای آن کالا وجود دارد، یا آن را در جانی که نرخ سود بیشتر است به تنزیل بگذاریم." (W. Petty: „Quantulumcunque etc.“ S. ۳۹)

"پول فقط به منزله ی چربی بدن دولت است، که اگر زیاد داشته باشد مانع تحرک آن می گردد و اگر کم داشته باشد وی را بیمار می سازد.. همان طور که چربی حرکت عضلات را آسان می کند، هنگام فقد آن مواد غذایی به بدن غذا می دهد، چاله و چوله های مزاحم را پر می کند و به بدن زیبایی می بخشد، همان طور هم پول حرکات دولت را آسان می کند، هنگام گرانی در کشور، از خارج مواد غذایی وارد می کند، قروض را تسویه می کند... و همه چیز را زیبا می سازد." و در پایان با لحن طنز آمیزی می افزاید "البته بخصوص اشخاصی را که پول زیاد دارند." (W. Petty: „Political Anatomy of Ireland“ S. ۱۴)